

زین العایدین هرگز

جلد سوم

پیغمبر

«رحلت»

چاپ بیستم

کتابخانه ملی ایران
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

مقدمه جلد سوم

اکنون با تکارش این سطور یکنوع سرافرازی و شادمانی در اعماق روح و دل خود احسال می کنم که جلد سوم پیامبر را نیز تقدیم خوانندگان عزیز می کنم. بدینگونه سه جلد تاریخ زندگانی رسول اکرم کامل شده و درسترس خوانندگان قرار می گیرد. این کار بس مشکل و در عین حال بسیار محبوب و جالب بود. اگر در تمام عمر نویسنده کی خود اثری باقی گذاشته باشد همین است که بنور محمدی و نور الهی پرتو افکن بوده و هر گز خاموش نخواهد شد.

جلد سوم را بسرعتی که انتظار نمی رفت به پایان رساندم. این موقعیت در کتابخانه ملی ملک که یکی از جامعترین کتابخانه های ایران از حیث کتب شرقی و نسخ خطی است نصیب گردید.

بشکر گزاری اذاین کتابخانه و موسس خیرخواه آن که دویادگار بر جسته از دوره حیات خود یکی بنام همین کتابخانه و دیگری بشکل موسسه نیکوکار بهداری چنان ران باقی گذاشده اند، این سطور را بر شرط تحریر می آورم.

در مقدمه این جلد ناگفته بی ندارم که بگویم، جز اینکه بخوانندگان پرشور و شفاف این کتاب مزده می دهم که موسسه کولومب^۱ در پاریس اجازه نشر ترجمه فرانسه آنرا که بقلم دکتر مجید دهنما است اذاین جانب گرفت و اقدام بجای آن کرد و بزودی یعنی در تیرماه ۱۳۳۶ اذ طبع خارج خواهد شد.

مقدمه چاپ فرانسه را استاد محترم آقای پروفسور هاری ماسه^۲ مستشرق نامی و رئیس و استاد مدرسه النسی شرقیه^۳ بر شرط تحریر درآورده و اذاینکه تقدیر و تشویق بسیاری اذاین کتاب فرمودند بسیار سپاسگزارم.

۷. رهنما

پاریس - بهمن ۱۳۳۵

1 – La Colombe -Edition de Vieux Colombier S.A.

2 – Henri Massé

3 – Ecole des Langues Orientales

فافاوه گوچك

دجه بسا شهرهای فویتر از شهر خودت - که بیرون نت
شود - ما آنها را نابود ساختیم و مدد کاری برای شان باقی
نمیاند . آنکه دلیل ویرهان از خدا در دست دارد
آیا مانند کسی است که عمل ناپسندش زینت حیات او
شده و بیرون هوای نفسانی خود گشته است ..

قرآن سوره محس (۴۷) آیه ۱۴ - ۱۵

فافله کوچک چهار نفری که از وسائل زندگی فقط دو شتر و مقداری نان و خرما
و خیکچه آب همراه داشتند از یک ساعت بفروب خورشید مانده راه می افتادند ، شبهه
در نور ماه رنگ پریده دهه اول ربیع الاول بحرکت شتابان خود ادامه می دادند، وقتی
که ماه غروب می کرد بكمک ستارگان راه خود را در دل تاریکی می یافتد . خنکی
نیم شبانه صحراء نشاطی آنها می داد و التهاب حرارت آتش خیز روز رادر این بیابان
بی آب و علف و شنزار از روح وجسم آنها فرو می شاند .
گاه بگاه صدای باریک و جذاب این اریقطر خاموشی صحراء را پاره می کرد ،
نفمه «حدی» و آهنگ «ای شب ... ای شب من...» بقوت و لبروی یک دافع نامرئی
آنبارا بجلو می راند .

در حیات عرب رمزی است که آن رمز در دل شب نهفته است در موسیقی و شعر عرب
که مجموعه هنر این قوم را تشکیل می دهد همیشه بشب خطاب شده است . عربها

سخن دل خود و رازو نیازهای روح خود، شادی و حزن، عشق و آرزو و امید یاناً میدی خود را در شب و با شب در میان می‌گذارند . با شب ، مانند یک دوست صمیم خود کفتو می‌کنند . به رازهای الهام‌های شب‌گوش فرا می‌دهند ، احساسات و روشنایی‌های اندیشه و دل خود را از شب می‌گیرند و اسراری از آسمان عمیق ولاینتاهی شب بیرون می‌کشند ، همان را تو شد راه زندگی روحی خود فرار میدهند .

بدینجهت ترجیح بند نغمه‌آوازهای آنها همیشه خطاب به شب است : « ای شب من » و اینچنین نغمه‌های دل خود را سرمی‌دهند .

تیرو امرداد ماه دو ماهی هست که بهشت و دوزخ را در شبهای خنک و روزهای آتشین خود ، بچشم عرب‌ها در صحرای لاینتاهی کشورشان مجسم می‌سازد .

تنفس آتش‌زای روز، همان بادهای سوم کشند، است که چون هوای جهنم‌گوشت انسان را در صحراء‌ای نجد و حجاز آب می‌کند. مانند شمشیر بر نده است و مانند آتش سوزنده ، عرب‌ها بدان باد « سام » می‌گویند، یعنی باد « مرگ » .

شب که فرا می‌رسد و نسیم خنک صمرا بلند می‌شود و تمام آن آتش‌زدگی روز را در دل زمین‌دفن می‌کند و نشاط حیاط را به آفریده‌های جانداری بخشد ، در آن ساعت است که جاندارها در صحرا از لاندهای خود بیرون می‌جهند و در دریای خنک شب شناوری می‌کنند .

این قافلهٔ چهار نفری قسمی از روز را در کنار بته خارویا پناه تپه ویا بهلوی بالان‌های شتر خود می‌گذرانند و آن‌دم که خورشید از شدت آتش افزایی خود می‌کاست و دورهٔ نزولی غروب را می‌بیمود محمد وابو بکر بر یک شتر وابن اریقط و عامر بر شتر دیگر سوار شده راه یثرب را پیش گرفتند؛ راهی که علامت‌ش در آسمان بود، ندر زمین، درستاره‌ها بود ، نه در روی، خاک و داهی که فقط « دلیل راه » آرا تشخیص می‌داد و نه دیگری .

این کاروان چهار نفری ، پیش از ظهر روز سوم سفر خود ، در افق روی روی خود ، این بار، گرد و خاک ابوهی مشاهده کرد مکه از میان آن سایه‌های نامعاوم بدشواری

نیدیدهی آمد . این گرد و خاک از سوی مدینه برخاسته بود . گویی کاروانی هم از آن سوی آمد . این دو کاروان یکدیگر را هرچه واختر می دیدند .

ناگران صدای شادمان او بکر چنین بلند شد :

- ای رسول خدا ، نگاه کن ، آنکسی که بیشابیش کاروان می آید طلحه است ..

بس رعومی من است ...

وقتی که این دو کاروان بهم رسیدند شتر طلحه پهلوی شتر پیامبر ایستاد و طلحه گفت :

- ای ابا بکر ، خوش بحال تو که در رکاب رسول خدا هستی .

بن از آن طلحه ، اخبار خوش ، از شوق وذوق مردم مدینه برای ورود پیامبر گفت و گفت روز حرب کشن از مدینه گروه بسیاری را بیرون شهر دیده بود که برای استقبال رسول خدا آمده بودند و در همان حال طلحه دست توی خورجین شتر خود کرد و دو بیرون سبیل بیرون آورد یکی را به ابو بکر و دیگری به پیامبر داد . این دو قافله کوچک و بزرگ بیش از این وقت خود را از دست ندادند و هر یک راه خود را در پیش گرفت . کاروان کوچک محمد از آن نقطه تلاقي که دور شدند دوباره راه معمولی را رها کرده بسوی بدر روان شدند . به همان نقطه بی که جند سال بعد باید جنگ خونینی در آن واقع می شد و سران قربیش در آنجا گشته می شدند .

روز هفتم مسافت این کاروان رسید یکی از شترهای آنها بواسطه خستگی زیاد و جلاکی حرکت هفت شبانه روزی از با درآمد و این قافله کوچک بنناچاری در همان نقطه ماند واردۀ ازلی بر آن فرار گرفته بود که محمد بدون برخورد بمانعی به مدینه بر سر از یزد و در دل یکی از سران عشاير نزدیک بدآن نقطه شوری برانگیخت تا بسوی این دو شتر سوار آیدو از حال آنها آگاه شود و یک شتر نازه نفس را در اختیارشان بگذارد که هرچه زودتر بسوی مقصد خود روان شوند . روز هشتم سفر آنها که روز دوشنبه بی بود فرار سید . این قافله کوچک هشت بار تماشگر برآمدن و فرو رفتن خورشید در

افق پهناور صحراء گردید . اینها همه روزه هنگام فجر صادق پس از بجا آوردن نماز حرکت می کردند .

روز هشتم^۱ بیش از ظهر بد وادی‌العقیق ، رسیدند که نقطه سیل‌گیر کوههای اطراف مدینه بود ونا خود مدینه پنج میل مسافت داشت .

وادی‌العقیق ، درجهٔ شمال غربی است آب‌های کوههای اطراف را بسوی قبا می‌ریزد و در واقع منزله حوضجهی است برای تمام آب‌های دشت مدینه .

کوههای این ناحیه تابه‌بر ادامه دارد و همه از کوههای سخت و نک تیز و باشهایش از سنگ گرانیت . بخش بالای آن از سنگهای آهکی نسبتاً نرم تشکیل شده ولی اطراف وادی‌العقیق سنگهایی بچشم می‌خورد شبیه مرمرشاه^۲ و همه نقاط سنگی اطراف مدینه باقشی از سنگهای آتش فشانی آبی رنگ منمایل بسیاه پوشید شده است . که میان آنها پوک و متخلخل است و معذلك آن سنگها سخت هستند که غالباً نقطه‌هایی سپید میانشان دیده می‌شود بکوچکی نک سوزن . این سلسله زنجیر کوههای شمالی است و تمام دشت هم رنگ سیاه همین کوهها را دارد . در این ماده مذاب آتش فشانی (لایه) دیده نمی‌شود ولی طبیعت زمین نشان می‌دهد که يك آتش فشانی در حوالی آن نقطه بوفوع پیوسته مواد مذابی از جهش و انفجار آتش فشانی در حدود سال ۶۵۴ مسیحی (... بیش از حیات محمد) از نزدیکی مدینه

۱- در کتاب محمد که یکی از بهترین کتاب شرح حالی است که غربیان نوشته‌اند در صفحه ۱۶۸ می‌نویسد که مسافت میان مکه و مدینه را در آن عصر بطور عادی در مدت یازده روز طی می‌کردند و این قافله کوچک در مدت هشت روز طی کرد .

۲- عقیق بمعنای سیل رو است . در اطراف مدینه دو عقیق یادو سیل رو بوده است یکی بزرگ که متصل به «خره» می‌شود تا قصر مراجل و ناقیر صحابه پیامبر در مدینه – و دیگری عقیق کوچک است که از قصر مراجل آغاز می‌شود و بفسای وسیع مدینه می‌رسد .

معجم البلدان

۳- شرح فوqua Burton در کتاب خود نوشته Muir تاریخ نویس نامور انگلیسی در کتاب خود (حیات محمد) در صفحه ۱۶۶ عیناً نقل کرده است .

باید گذشته باشد و این مواد آتششناسی شبیه بدلایه اطراف شهر مدینه و دره عقیق است که شاید مربوط به پیش از آن جهش و انفجار آتش شناسی باشد^۱ از این وادی عبوس و سیاه رنگ که گذشتی ناگهان دورنمای سبز و خرم باگهای اطراف مدینه بچشم می خورد که از هر جهت درست نقطه مقابله وادی العقیق است.

این بااغات سبز و خرم بادرختهای خرمای آن که مظہر صلح و آرامش است. و مزارع صیغی کاری پس از آن دردهای سیاه رنگ و راههای سخت و عبوس وادی العقیق یکمرتبه وصف بپشتی مکه را بخاطر می آورد که در قرآن کریم چندین بار بیان شده است.

از بالای آن کوههای سیاه و بلند، این چشم انداز سبز و خرم، امیدها و روشناییها بقلب آدمی پرتوافقن می شود. از آن بالاشما دشت سیار پهناور و وسیعی رامی بینید؛ این دشت همان نجداست که از طرف جنوب شرقی تا چشم کار می کند گسترد و بیکران است. در صورتیکه در قسمت شرقی افق ردیف تپه های سیاه ها نندخانه های شیطان برآمد گیهای ناهنجار خود را بچشم می زند.

اما طرف شمال این چشم انداز، بنالله چند میل سنگ های گرانیت (احد) بچشم می خورد، جایی که پیروان پیامبر لحظه بی از دستور او غفلت کردند و بفکر مال دنیا و استفاده از غنایم سپاهیان قریش افتادند که دجاج چنان شکست و پریشانی گشتد. یک آب رو بزرگ یا نهر بر جسته بی در جنوب شرقی نزدیکترین نقطه مدینه جریان دارد بمعانی تپه های شمال شرقی فرومی رود و ناپدید می شود؛ این تپه ها در قسمت شمال تا شهر مدینه ادامه دارد.

جبل عایر یک سلسله کوههای دیگر است که همان ارتفاع کوه احد را دارد و تادشت مدینه پیوسته است و در جنوب غربی آن را احاطه می کند.

اکنون دیگر شهر کوچک مدینه که در آغوش سبزیها و باگهای درخت خرما

۱- این نظر را **Burekhoro** در کتاب خود نوشته و مولیر عین آنرا در یاورقی صفحه ۱۶۶ کتاب خود (حیات محمد) آورده است.

قرار گرفته بخوبی دیده می شود .

این باغ با که می توان گفت یک پارچه است و مانند حریر سبزی روی زمین گسترش یافته سر سبزترین نقاط این دشت بشمار می آید و ناقا گسترده شده است .

قبا بمسافتی بیش از دو میل در جنوب مدینه قرار دارد و میان آن تامدینه در آن تاریخ باغ های بزرگ بود که گاه بگاه وسط آن باغها، خانه هایی نسبتاً محکم و قابل دفاع دیده می شد . این خانه ها یا متعلق به یهود بود یا به افراد عشیر ماوس و خزر ج . وقتی که محمد به این نقطه رسید آیا خاطرات کودکی او، هنگاهی که با مادر محبو بش این نقاط را دیده بود بیادش نیامد ؟

آن روز و امروز .

روزهای کودکی که دیگری باید دست او را می گرفت و برآهی می برد و امروز که روزهای پر حادثه و بزرگی است که او بایستی بنام پیامبر خدا همه را رهبری کند . آن روزهای پر مهر و ساده .

و این روزهای بربیچ و خم که در هر بیچ و خم آن خطری خفته بود .

آن روز با مهر بانی مادر و محبت بداو .

امروز با مهر بانی خدا و ایمان به او .

آن روز هرگز این اندیشه برایش بیش نیامد که آیا مردم قدم او و مادرش را خوب تلقی می کنند یا بند .

امروز که لحظه بی نبود به نحوه پذیرایی مردم مدینه فکر نکند و از خود نپرسد که با او چه رفتاری خواهد کرد .

شتر القصوه ، آن شتر سبید رنگ ، و با وقار و اطمینان بخش او قدم او را بشیر نزدیک می ساخت و موج این اندیشه ها بشکل خاطره و بشکل پیش آمدی که برایش روکند هفر او را میدان جولانگاه خود قرار داده بود ، سرانجام تمام این اندیشه ها و احساسات او این شدکه پیش از آنکه خوب شدن را در مدینه و در محیطی نامعلوم بیاندازد ، محیطی که باید یکانه پناهگاه اطمینان بخش او باشد ، چند روزی در یکی از خانه های حومه این شهر سرا کند تا مرکزی باین همه اندیشه ها و احساسات

خود بدهد و نقشه و طرح تعاس خود را با مردم این شهر بربایه استواری شالوده .
ریزی کند .

همینکه براین تصمیم خود جازم شد به دلیل راه خود گفت :
- بخانه بنی عمره ، بدقبا برو .

ابن اریقط بیدرنگ شهر مدینه را طرف دست چپ خود گذارد و بسوی دشت
سرازیر شد .
این راه قبا بود .

پیروان وهم پیمانان محمد چندین روز بودکه در انتظار ورود او بسرمی بردند .
همه روزه با سپیده صبح برای که به مکه می رفت می آمدند . در نخلستانها و
مزارع اطراف گله بگله می نشستند باشور و شوقی در سر و حرارتی در دل برآمکه
می نگریستند . در عرض این چند روز چندین بار شیخ و سایه سوارانی از دور دیدند
که شادمانی موقت در دل پیدا می کردند ولی طولی نمی کشید بر اشتباه خود آگاه
می شدند .

مطابق حسابی که از روز حرکت پیامبر داشتند ورود او به نظرشان بتأخیر افتاده
بود . گفت وشنود وحدس و گمان برای این تأخیر بسیار شده بود .

اسعد بن زراره ، عوف ، اسعد بن خضیر ، عمر بن الخطاب ، کلثوم بن هدم ، سعد بن
خیشه و گروه بسیاری از دگرمهاجران و انصار همان روز ۱۲ ماه قمری باز باستقبال آمده
بودند و وقتیکه آفتاب سوزان ماه اول تاستان زمین و فضاراداغ و گداخته کرد آنها به
خانه‌های خود بازگشتند ولی این بار کلثوم بن هدم بسعد بن خیشه گفت : روایت کار
رما بکشمکش کشیده شود موافق کن که پیامبر در سرای مامتزل کند .

سعد جواب داد : ما نیز مانند شما تهیه ورود اورا بمنزل خود دیده‌ایم ولی بهتر
است هیچ‌کدام اصرار نکیم و بنظر خود او واگذار کنیم هرجا مایل باشد بماند .
این گروه یاران محمد باستقبال‌های همه روزه خود افکار دیگر ساکنان مدینه

راهم بوزود این مردی که بیام آور خداست جلب کرده بودند . همه می‌خواستند زودتر قیافه اورا ببینند و کلامهای او را بشنوند . با خود می‌گفتند : آیا راست است که خدا کسی را از نوع مابرای ما فرستاده آیا این فرستاده خدا علامتی و نشانی از خدا با خود دارد یا ندارد ؟ این فرستاده خناداچگونه باید باشد و چگونه سخن می‌گوید و چگونه زندگی می‌کند ؟

آیا کارهای او مانند همه مردم است یا بیچوجه شباهتی به مردم ندارد ؟
این پرسشها و این اندیشه‌ها و این بگومگوها چنان فکر مردم را در حیطه خود گرفته بود که آنها نیز هم روزه طرفین خط سیر پیروان محمد که برآمده منتهی می‌شد می‌آمدند و جزو استقبال‌کنندگان او محسوب می‌شدند . همه پیش خود حساب می‌کردند که او باید همین روزها به مدینه رسیده باشد ، چهرو نموده که هنوز ازاو خبری نیست . آنها هر گز تصور نمی‌کردند که محمد سه شبانه روز در غاری بماند و از آنجا نکان نخورد .

این دسته مهاجر و انصار و گروه تماشچیان که مانند کبوترانی سبکبار تایکی دو میل مسافت خارج از شهر مدینه را می‌پیمودند . روی سنگها و برآمدگیهای لبه کوه‌های غربی می‌نشستند ، می‌گفتند و می‌شنیدند و امیدهای خود را باتنفس خود در صحرای آزاد رها می‌کردند .

امروز هم^۱ این گروه بیکار زیاد در اندیشه کار ، هاند دیگر روزها ، تا آنجا که برایشان خیلی سخت و دشوار نبود بیرون از شهر می‌ماندند ولی باز هم مابوس راه خانه‌های خود را در پیش می‌گرفتند .

ظهر روز ۱۲ فمری فرا رسید .

ناگهان بکنفر یهودی از فراز برج خانه خود این دو شتر و چهار تن سوار گرد آمودرا از دور دید و دید که آن‌ها بسوی شهر نیامدند و راه قبارا در پیش گرفتند .
بی‌درپی فریاد زد :

۱ - بقول بعضی ۱۲ ربیع الاول و بقول دیگری ۱۲ محرم .

— ای فرزندان قبیله!... ای فرزندان قبیله! آگاه شوید که او آمد...
او آمد... کسی که روزها در انتظارش بودید و ب والاستقبالش می‌آمد بود... آمد.
این صدا بگوش هر کس که رسید، او بدیگری گفت و مردم را از خانه‌های
خود بیرون کشید.

هر کس بدیگری می‌گفت:

این فرستاده خدا رسید برویم به بینیم چه شکلی دارد و چگونه سخن می‌گوید
مردم بسوی فباکه مقصد این مسافران تشخیص داده شد براه افتدند.
خیلی طول نکشید که آن چند نفر شتر سوار رسیدند و بای چند درخت خرما
بیاده شدند.

این درخت خرما سایه‌کافی نداشت که محمد را از حرارت خورشید حفظ کند.
ابوبکر ردای خود را بدرخت بست و سایبانی بسیار کوچک بوجود آورد. محمد پرسید این
درختان مال کیست؟ از میان جمعیتی که کم کم در آنجا بدنیال کلمه رسول الله گردآمده
بودند جوانی بیرون آمد و به محمد گفت. این دو درخت مال من است؟

محمد پرسید: آیا اجازه می‌دهی که مادرانه اینجا لختی استراحت کنیم.
جوان گفت: البته ای رسول خدا. تو هر مدت که خواهان باشی می‌توانی در زیر
درختان من استراحت کنی. مردم از فروتنی و حقانیت طلبی پیامبر خوشنود شدند.
بدنیال خبری که هانند برق در قریه بیجیده بود که رسول الله ورود کرد، افراد
جمعیت مهاجر و انصار بعجله از خانه‌های خود بیرون آمده بودند و دسته دسته جلوی پیامبر
می‌آمدند. بهادت عرب اول دست محمد و سپس دست ابوبکر را می‌پرسیدند ولی پیامبر
دست خود را از میان دست آن‌ها که اصرار پرسیدن آن را داشتند بیرون می‌کشید. اود دست
نمی‌داشت کسی دست اورا بیوسد و می‌گفت من حکومت فردی را از آن سبب از میان
مردم برآورد اختم که این عادات بردگی و چاکری از میان بروند.

پس از این که تمام افراد مستقبلان بزیارت رسول خدا نایل آمدند همه آنها
با پیامبر وارد قریه شدند افراد قریه بنی عمر و بنی عوف که تبره مهمی از قبیله اوس بودند
۱- پیش گفتیم قبا قریه‌یی نزدیک بشیر بود دست چپ کسی که از مدینه بهمکه می‌رود.

در جزو مستقبلان دیده می‌شدند.

کاه بگاه از میان عده تقریباً صد نفری این جمله با صدای بلندگفته می‌شد.
رسول خدا آمد ... بیامبر آمد.^۱

بیامبر در میان شادمانیهای پیروانش وارد قباشد. خانه کلثوم را برای سکونت
خود اختیار کرد^۲ و خانه سعدرا برای پذیرایی مهمانان برگزید. بدینگونه توانت
این دونفر از داوطلبان برای میان و پرحرارت را که اصرار داشتند رسول خدا نزد آنها
منزل کند راضی نگاهدارد.

۱ - کوشن دویر سوال *Caussin de Perceval* در تاریخ العرب خود در صفحه ۱۵
جلد سوم و درود بیامبر را با ۲۸۰ زون سال ۶۲۲^{هـ} میسیحی مطابق می‌داند.
۲ - طبری جلد دوم صفحه ۱۲۴۳ و سیره ابن هشام جلد اول و سیره الحلبیه جلد دوم
صفحه ۵۶

۲

منظور دو شجاعت

خداد اطمینان قلب و شجاعت بیهانندی بمندادکه نظر

آن را در عمر ۲۴ ساله خود هر گز ندیده بودم .

علی (ع)

مسلمانان شهر یترپ که شاید شماره آنها به پانصد تن می‌رسید^۱ برای زیارت رسول خدا به قبا آمدند و روز سهشنبه ۱۳ ربیع الاول در منزل سعد حضور یافتد . همگی تحت تأثیر فیافه نورانی ، کلامات اطمینان بخش و نگاههای برگزیده محمد واقع شدند و از مجموع آنها توشه‌های بسیار گرفتند که برای خویشن و دوستداران قزدیک و دور خود بیرون ند .

همان روز بود که پیامبر با این جمعیت بطرف وادی رانونا^۲ حرکت کرد . در همانجا با کمک مسلمانان ساختن اولین مسجد « خانه خدا » مبادرت کرد . خودش کار کرد و نمونه عمل را به بیرون خویش آموخت . سنگ اول را با دست خود در محراب فبله نهاد و موقعی که می‌خواست سنگ را در محل قبله بگذارد اصحاب مشاهده کردند پیغمبر بزحمت سنگ را حمل می‌کند . بسوی وی شتافتند نا سنگ را از او بگیرند .

۱ - سیرة الحلبیه جلد دوم صفحه ۵۶ .

۲ - سیرة ابن هشام جزو سوم صفحه ۱۳۹

پیامبر گفت :

« بچای کمک بمن . خودتان نیز بروید و سنگت بیاورید ۱ »

عمر را بوبکر و دیگر اصحاب پیامبر که شاید عمله کی و خاک برداری را مناسب با عادات فوم خود نمی دانستند بداحترا� ایمان و عقیده خود بخاکبرداری مشغول شدند و این گفته پیامبر همیشه بیادشان بود :

« شما خانه خدا را می سازید . همین خانه خدا خانه حاق و مرکز آسایش و خوشبختی مردم است ۲ »

این مسجد اولین مسجدی بود که محمد و پیروانش بدست خود ساختند و نخستین نماز جماعت را در آنجا بجا آوردند . این همان مسجدی بود که از روز نخست بر اساس تقوی و بر هیزگاری ساخته شد ۳ .

قبل از حرکت پیامبر از قبا ، علی بن ابیطالب از مکه رسید . وقتی که بمنزل سعد و رودکرد خانه و اطاق و ایوان هشرف بر حیاط بزرگ این خانه از جماعتیت بر شده بود . علی وارد شد . جماعتیت را شکافت . بسوی پیامبر ، به زاویه شرقی اطاق رفت . پیامبر با آهنگ پرشاده‌انی گفت : « درود خدا بر پسر عمومی جوان خودم » و با مهر بالی فوق العاده علی را در آغوش گرفت . نخستین پرسش او این بود .
« آیا امانتهای مردم را بصاحب اشان دادی ۴ »

آری ای رسول خدا تمام آنها را خودم شخصاً بصاحب اشان تسلیم کردم . علی از مکه تا به قبا پیاده آمده بود . شب و روز ، شبها بیشتر و روزها کمتر ، را پیمایی کرده بود . کف پاها یش ، از این سفر دراز ، بر یده برباد شده بود . محمد در اثنای پرسش‌هایی که از او می‌کرد متوجه جراحت پای او شد . این‌همه صداقت و ایمانی که از قیافه و رفتار علی نمایان بود تأثیری در وجود محمد بوجود آورده که نتواست خودداری کند . بی اختیار اشک از دیدگانش جاری شد . با دستش به درم و جراحت پای علی

۱- سیرۃ الحلبیہ جلد دوم صفحه ۵۷

۲- هو المسجد الذي أنس على التقوی فی اول یوم معجم البلدان

مالید و با انگشت خود آب دهان خویش را مانند ضمادی روی آن بریدگیها کشید . علی با شوقی که بشکل اشک از دیدگانش فرو می ریخت بوسه بدستهای پیامبر می زد . و پیامبر از چگونگی اوضاع مکه و از اعمال قریش و از طرز مسافرت علی پرسشایی می کرد . علی با آن فصاحت و صداقت گفتاری که داشت پاسخ می داد . پیروان محمد با دقت بسیار با این سوال وجواب گوش می دادند . جسمها را گاهی بدعلی و گاهی به پیامبر می دوختند جوابهای علی متنضم حتی جزیی ترین نکاتی بود که محمد میل داشت بر آن آگاهی پیدا کند .

علی می گفت :

– ای رسول خدا ، آن ساعتی که خانه را ترک گفتی ومن به امر تو در بسترت آرمیدم بجای بیم و ترس از قریش و افراد مسلح آنها که خانه را چون نگینی احاطه کرده بودند خدا اطمینان قلب و شجاعت بی همتایی بمن دادکه مانند آنرا هرگز در عمر ۲۴ ساله خود نماید بودم . افراد مسلح آنها بالای سر من ریختند و بالا پوش را از روی من برداشتند و باور نمی کردند که مرا در آنجا بیابند . وقتی که آنها بالحن تن و زنده از جا مکان شما پرسشایی کردند ، من با شجاعت بیشتری که از ایمان بخدا و پرسولش برایم پیدا شده بود آنها جواب دادم . در آن حال این دسته مسلح و خونخوار که در راس شان ابوسفیان مکار قرار گرفته بود آنقدر در نظرم حقیر و کوچک جلوه گر شدند که خود را قادر می دیدم با ضربهای شمشیر تمامی آنها را از پای درآورم . خدا خودش آن قدرت را در روح من و حقارت آنها را در نظر من بوجود آورده بود . بعد از جواب سخت من بودکه ابوسفیان گفت :

«جو انان بخانه ابوبکر هجوم آورید که محمد قطعاً در آنجاست » .

وصدای جمعیت که بدقت بگفته های علی گوش می داد بفاصله هر چند کلمه به این جمله بلند شد .

سبحان الله الْفَالِقُ الْفَالِقُ ... لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ... محمد رسول الله .

با این می گفت : جارچی در شهر مکه بمقدم اطلاع دادکه هر کس محمد را

زنده و باکشته بیاورد یکصد شتر پاداش خواهد گرفت.

و باز هم گفت: در مجلسی که روسای قریش در «دارالنحوه» تشکیل دادند و گفتو که درستگیری رسول خدا نمودند سر اقه برخاست و داوطلب تعقیب تو شد و همه گفتند که این مرد باغلام سیاه خودش تنها کسی است که قادر بدستگیری محمد خواهد بود. همه سران قریش برق خوشحالی در دیدگانشان و نورآمید در دلشان روشن شد ولی این نور مانند «صبح کاذب» بود. بیش از چند روز نپایید. وقتیکه سر اقه پس از چندین شبانه روز صحرانور دی بازگشت و با آن لحنی که بیدا بود طرفدار رسول خدا شد. یاس خود را بیان نمود، لطمہ وزیان بزرگی در افکار مردم نسبت به روسای قریش وارد شد مردم بیشتر در آین بتبرستی خود متزلزل شدند و اشتیاق و تمايل و حس کاوش برای قبول دین اسلام نوری در دلشان بر توافقن ساخت. وقتیکه علی تمام این رویدادها را با جزئیاتش به رسول خدا گفت تأثیر شگرفی در حاضران بخشید. این تأثیر در وجود بیامبر بحالت هیجان دیده شد. حالت هیجانی که علی آشنازی کامل بدان داشت و می دانست که لرزه و هیجان مقدمه حالت غیرعادی اوست، حالت وحی اوست، حالتی که از فیضان و از لبریزی و تراکم احساسات دل و جرقدهای فکر برای محمد دست می داد.

جسمهای سیاه و پر لفозд محمد بطرف بالا گردش بیدا کرد و به حالت تشنج و لرزه گفت:

«بنام خداوند بخشندۀ هر بان.

«آنجه در آسمانها و آنجدد زمین است تسبیح خدا گویند.

«دستور و بادشاهی از آن اوست، حمد و ستایش خاص اوست و اوست که بر هر چیزی توانست.

«اوست که شما را آفرید: فسمتی، از شما کافر در آمدید و فسمتی مومن و خدا را آنجه می کنید بیست.

«او آسمانها و زمین را بر استی بحق آفرید و او بشما شکل و صورت داد که بهترین شکلها صورت ها بود. سرانجام بازگشت شما بسوی اوست.

«او، بر آنچه در آسمانها و زمین وجود دارد آگاه است و هر آنچه در باطن و ظاهر
و دلایل شما می‌گذرد بر او آشکار است .

آماخیر آنان که در بیش کافر شده بودند بشما نرسید که چگونه تلخی عمل و
و خامت عاقبت کار خود را چشیدند و عذابی دردناک دیدند .

«بدان سبب بود که پیامبر انسان بادلایل و شواهد بسوی شان می‌رفتند ولی آنها جواب
نمی‌دادند که بشری مانند ما نمی‌تواند مارا هدایت کند آنها کافرشدن و روی گردانند
و خدا نیازی آنها ندارد خدا بی نیاز و متوجه است .

آنکه کافرنگمان برند که بعد از مردن هیچ وقت زنده نخواهند شد بگوسو گند
و بخدا که دوباره زندگی شوید و بد کارهای خود آگاه خواهید شد این تجدید حیات شما
بری خدا بسیار آسان است .

«بس بخدا و بر سول او و به نوری که با او فرستادیم ایمان آوردید . خدا بر آنچه می‌کنید
آگاه است .

«روزی که خداشما را در پیشگاه عظمت خود فراخواند ، آن روز ، روز رستاخیز است ،
در روز حسرت خوردن است و روزی است که بهشت را بجهنمیان نشان دهنده نیستند چه
نعمت سرمدی از دستشان رفته است . آنها که بخدا ایمان آورند و کار نیکو کنند خدا
بدهیها را از آنها پاک کند و آنها را به بهشتی برد که در آن جوهرهای آب روان باشد و
برای همیشه در آنجا سکونت گزینند این است رستگاری بزرگ .

آنکه کافرشدن و آیات خدا را تکذیب کردن باران آتشند و برای همیشه
در آن بمانند . چه عاقبت ناهنجاری در انتظارشان باشد .

«هیچ مصیبتی به کس نرسد مگر به اذن خدا و کسی که بخدا ایمان آورد خدا قلب
او را هدایت کند واو بهر چیزی آگاه است .

«از خدا و از فرستاده او اطاعت کنید و اگر رو بر گردانید بر فرستاده ماست که
پیام روشن مارا بشما برساند .

«خدا بی جزا الله نیست و مومنان باید بدو تکیه و توکل کنند^۱

کلمه‌ها و آبهای قرآنی که با آن فصاحت و صراحت ازدهان پیامبر خارج می‌شد در اعماق روح آن عده‌بیکه برای نخستین بار حالت وحی او را دیده و کلمات او را می‌شنیدند تاثیر عمیق نمود . از قیافهٔ یکایکشان بیدا بود که آماده‌اند خون خود را در راه کسی که اینهمه مورد حب و ایمان و علاقهٔ آنهاست بربزند .

وقتی که پیامبر از پذیرایی مسلمانان و پیروان خود فراغت یافت و خواست بمنزلگاه خود برود علی را با خود برد باوگفت :

«تو باید در همانجا که من منزل کرده‌ام منزل اختیار کنی و مثل همیش‌بیش‌من باشی .»

۳

اولین تصنیفیه بی، گه بوسیله بلک خطبه و نعاف بوجو د آمد

بsuma می کویم پرهیز کار باشید. این بهترین خواسته
است که یکنفر مسلمان باید از مسلمان دیگر داشته

باشد ،

محمد

جند روز بر اقامت محمد در قبا گذشت .

حتی یکنفر از مسلمانان هم در مدینه و در اطراف آن باقی نماند که باین فریبه
نیامده و بدیدار محمد نایل نشده باشد .

ورود پیامبر و این آمدوشد مومنان بزرگترین حادثه رادرحیات این فریبه کوچک
تشکیل داد. آیات سوره (النّاغین) دهان بدھان نقل شد و کمایش همه آن را حفظ کردند.
لنگر کلام مومنان این جمله قرار گرفت :

«آنچه در آسمانها و آنجه در زمین است ستایش خدا گوید ، او سزاوار حمد و
نناست واو بر همه چیز تو انست ۰۰

قسمت بیشتر وقت مهاجرین و انصار و باران آنها در این مدت باختن مسجد قبا
می گذشت و شبها جملگی آنها نزد رسول خدا می آمدند و بیوسته از او پرسشیابی
می کردند .

مردم از امور دنیا و امور آخرت از هر دو سوال می کردند. علمای یهود هم افرادی

را برانگیخته سوالاتی بدستان داده بودند که به پیامبر عرضه بدارند . اوقات رسول خدا با مسلمین می گذشت و بجواب سوالاتی که می شد باستخ می داد .

پنجمین روز اقامت پیامبر در قبا که مدافع باروز جمعیتی بود، اصحاب پیامبر آگاه شدند که رسول خدا نماز جموعه را در محل قبیله بنی سالم در مسجد جدید که در فضای وسیع وادی «رانونا» ساخته شده بجا می آورد .

آن روز، جمعیت زیادی بدانجا حرکت کرد . زن و مرد، بزرگ و کوچک، مسلمان و غیر مسلمان در آن وادی و در اطراف مسجد ازدحام کردند، همه می خواستند به بینند رسول خدا چگونه نماز جموعه خود را انجام می دهد .

پیامبر با اصحاب خود مقارن ظهر با آن وادی آمدند منبری برای او در داخل مسجد نهاده بودند .

در نماز جموعه که همه نماز گزاران به امام اقتداء می کنند ، بجا نماز ظهر، دو رکعت نماز جموعه انجام می دهند و برای دور کوت دیگر نماز دو خطبه از طرف امام جماعت ایراد می شود .

پیامبر نماز جموعه را انجام داد و از بلدهای منبر بالارفت، و قیکه شروع بخطبه کرد سکوتی از دل و جان بر همه چیره گردید .

پیامبر خطبه خود را چنین آغاز کرد :

«بنام خدای بخشندۀ مهر بان

«ستایش سزا او بپروردگار است و بس . اورا نیایش می کنم و از او بیاری می طلبم و ازاو طلب آمرزش می کنم . ازاو هدایت می جویم و با او ایمان می آورم و از او رو در نمی گردم و با کسی که ازاو روی برگردانده مبارزه می کنم .

«گواهی می دهم که جزا خدایی بیست «او» تنهایست و شریکی ندارد و محمد بنده فرستاده است . اورا برای هدایت و روشن کردن باطن خلق و دادن بند و اندرز فرستاده در دوره بی که فترتی از پیامبران بوجود آمده، در دوره بی که داشت کمیاب و مردم گمراه شده اند، در دوره بی که زمان سبری شد و ساعت نزدیک گردید و اجل فرا رسید .

کسی که از خدا و رسول او پیروی کند به یقین رستگار خواهد شد و کسی که نافرما بی کند گمراه می گردد . در این گمراهی سرگشته و حیران خواهد ماند .
 « بشما می گوییم که بپرهیز گار باشید . این بهترین خواسته است که یکنفر مسلمان از مسلمان دیگر بخواهد واوراً تشویق کند که پیوسته آخرت را در نظرداشته باشد و او را بدپرهیز گاری وادارد . از جیزی که خدا پرهیز از آن را بشما امر کرده دوری کنید هیچ پند و نصیحتی را برای بنادرز برتری نمی دهم و هیچ یادآوری دال آن بهتر نمی دانم .
 « پرهیز گاری ، برای کسی که با ترس از خدا زندگی کند ، بهترین یار و مددکار است . پرهیز گاری برای هر آنچه که شخص در امر آخرت خود آرزومند بوده کمک خواهد بود .

« کسی که مرجد دارد ، در نهان و آشکار ، با خدای خود در میان گذارد و در کار خود جزا خدا ، از دیگری استعانت نجوید مسلمان در کارهای دنیویش سر بلندی پیدامی کند و در آخرت هم در آن هنگامی که انسان نیازمند جیزهایی است که از پیش برای خود فرستاده ذخیره خوبی خواهد بود .

« از خدای خود پیش داشته باشید . بدانید که او ببنده گان خود مهر بان است و گفتارش حقیقت است . و عده هایش را با آخر می رساند و در آن تخلقی راه ندارد ، این گفته همان خداوند بزرگ است که در پیش او هیچ سخنی زیر و رو نگردد و هیچگاه به بنده گان ستمکاری روا ندارد .

« ای مردم ، در کار امروز و فردایتان ، در نهان و آشکار ！ پرهیز گار باشید . کسی که در پرهیز گار باشد خداوند گناه اورا بیامرزد و اجر و مزد اورا چند برا بر کند ، کسی که در مقابل خدای خود پرهیز گار باشد بکامیابی بزرگی نایل می گردد ！ پرهیز گاری شمارا از احشام و غصب و نارضایتی خداوند در امان نگاه می دارد . پرهیز گاری خدارا راضی و موجب برتری مقام و منزلت انسان می گردد .

« بپرس و نصیب خود را در باید و از افراط گاری دوری بجویید . خداوند کتاب خود را بشما آموخته و راه شمارا بسوی خود باز گذاشته تا آنها که با او ایمان آورده اند آگاه

گردند و آنها که دروغگو هستند منتبد شوند.

«بیکوبی کنید، چنانکه خداوند بشمانیکوبی می‌کند. بادشمنان او دشمنی کنید بود راه او را خود گذشتگی»: شان دهید. او شمارا برگزیده و شمارا مسلمان خواهد شد. «تا آنها که شایستگی هلاکت دارند هلاک شوند و آنها که استحقاق زندگانی دارند را دارند. بزندگی ادامه دهند. توانایی پیوسته از جانب خدا است پس خدا را همیشه به یاد داشته باشید و برای فردای خود کار کنید. اگر هر کس هر آنچه دارد با خدای خود در میان گذارد خدام او را میان مردم در پناه خود نگاه دارد. چه خداوند بر کارهای مردم قضاوت کند و نه مردم بر کارهای او. مردم در اختیار او هستند و او در اختیار مردم نیست. بزرگواری خدا را می‌سزد و نوایای جز بوسیله خدای متعال امکان پذیر نگردد.» این خطبه در میان سکوت بیمانندی که هر کس عربها بخود ندیده بودند ایجاد گردید.

همان شب و روز مومدان، نزد خانوادهای و دوستان خود، حکایت آن روز را بسیار با آب و تاب بازگو کردند و این جمله را اضافه نمودند که: رسول خدا با خطبه و نماز جمعه مارا از اعمال گذشته و ناشایسته مان پاک کرد و مانند ابر بپاری شستشویمان داد.

۴

منزل من، پرستشگاه من و آراء گاه ابدی من

خدایا تو مرآ از شهری که نزد من محبوبترین شهرها
بود بپرون آوردی اکنون از تو میخواهم در شهری که
محبوبترین شهرها نزد تو است منزلم دهی^۱

محمد

پس از اینکه پیامبر اولین نماز جمعه را در مسجد قبا بجا آورد و خطابه خود را
ادا کرد به اصحاب خبرداد که برای عصر آماده حرکت باشند.^۱

س ساعت پغروب روز ۱۶ ربیع الاول پیامبر سوار شتر خود (القصوه) گردید .
بپروان او هم ، از زن و مرد ، که شمارشان به چندین صد تن بالغ می شد پیاده و سواره
بر اسب و شتر برآ افتادند .

افراد قبیله عمرو بن عوف که همیشه اصرار بماندن پیامبر نزد خود داشتند با
اجتماع جلو شتر اور اگر فتند و گفتند:

ای رسول خدا آیا از ماندن پیش ماملول شدی یا منزلی بهتر از منزل ما در
نظر گرفته بی ؟

پیامبر جواب داد بمن امر شده است بشهری بروم که بر تمام شهرها غلبه می کند

۱ - روز دو شنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا ظهر جمیع پیامبر در قبا بسر بردا
بعد از ظهر جمیع که نماز جماعت را بجا آورد بسوی مدیته حرکت کرد . معجم البلدان .

و آنپارا فرمانبردار خود می‌سازد .

پیامبر این را گفت و با شاخه درخت انار که در دست داشت آهسته بگردن شتر
مالید و مبار شتر را حرکت داد .

رئيس قبیله عمر و که جلو شتر پیامبر را گرفته بود . بیش از آن با فشاری نکرد .
شتر که را دخودرا بازیافت بحرکت درآمد جمعیت هم پشت سرا او آهسته حرکت کرد .
اسپه‌اکه بادیدن مردم و سواران بشوق و هیجان آمده بودند شیشه می‌کشیدند و می‌خواستند
دهان خود را از آبخوری که بستخی از طرف سواران کشیده می‌شد آزاد کنند . عربها
کمتر دهانه آهین، که آعن بر جسته بی میان آن دارد و سقابه‌را در فشار قرار می‌دهد،
بدهان اسبهای اصیل و نجیب خود می‌گذارند .

این جمعیت که بدنبال پیامبر سواره و پیاده حرکت می‌کردند خود را سپاهیان
خدا و رسول خدا می‌پنداشتند .

یکایلک آنها، از کوچک و بزرگ، عقیده داشتند که بیشوای آنها یک وجود آسمانی
است وجودی است که با عالم بالا و خدای نادیده بستگی دارد، با او سخن می‌گوید و سخنان اورا
می‌شنود و برایشان نقل می‌کند . وجودی است که از جانب خدای نوانا مامور هدایت
آنان شده است و آنان نیز سر نوشتن دنیا و آخرت خود را بدست او سپرده‌اند و معتقد
بودند که آین محمدي موجب سعادت و رستگاري ابدی آنها خواهد شد .

مطمئن بودند که فرمانبرداری از بیشوای خودشان که بیام آور خداست بهترین
زندگی جاویدان را بهره آنها می‌سازد بنابراین فداکردن مال و جان را ، در این
جهان گذران برای زندگی ابدی ، در آن دنیای جاویدان ، معامله عاقلانه و پرسود
می‌دانستند .

مسافت قبا تا پیرب سه ربع ساعت است .

قبادر جنوب پیرب واقع است و وادی رانونا میان قبا و پیرب می‌باشد . در طرفین
راهی که از قبا و پیرب می‌رود باغها و نخلستان بسیار وجود دارد که در میان غالب آنها
چاههای بزرگ احداث شده است . فلاجها آب را بوسیله ناعور بیرون می‌کشند و

باغها را آبیاری می‌کنند. اراضی آن نقاط شور و دزار و می‌گویند درخت خرما در چنین اراضی بهتر رشد و نمو می‌کند و خرما یش لذیز تر می‌شود.

چند نفر فلاح بالای درخت خرما رفته و کمر بند چرمی پهنه، نیمی بکمر خود داشته و بقیه آنرا به دور درخت خرما برگردانده بودند خرما می‌چیدند و در زنبیل حصیری جلو خود که رسماً نیاند بدان بسته و سر رسماً از بالای درخت تازمین کشیده شده بود می‌ریختند ضمناً بتماشای این مردمی که بدنبال پیامبر بنام سپاه خدا حرکت می‌کردند مشغول بودند.

فلاحهای که بالای درخت بودند گاهی خرما بسوی پیروان محمد برتاب می‌کردند و گاهی خرمارا خود خورده و هسته آنرا بسویشان می‌انداختند.

فقط یکی از فلاحهای باشتابزدگی از درخت پایین آمد و دوان دوان بسوی کوچه رفت. این شخص چهره سپیدی داشت و مانند دگر فلاحهای سبزه و سوخته نبود. بهیچوجه شباhtی بعد از این مردم آن را نداشت. این مرد آن را که خواست از درباغ خارج شود صدای مرد نیرومندی از گوشش باع بلند شد که فریاد برآورد:

– سلمان کجا می‌روی؟

وی جواب داد:

– بزیارت مردی که می‌گویند رسول خداست.

– باز صدای گفت: سلمان بیا جلو.

سلمان برگشت و بسوی خانه محکمی که وسط باع بود و پیر مردی جلو آن ایستاده بود روان گردید. تابه نزدیک او رسید پیر مرد سیلی سختی به گوش سلمان نواخت و گفت:

– این حرفها بتونیامده برو سر کارت.

سلمان نخواست مقاومتی کند. نتوانست جواب این رفتار ناشایسته را بدهد زیرا در آن عصر غلامها و زرخربدها با آقایان و اربابان خود نمی‌توانستند ستیزه کنند، وی

سکوت کرد و در نور دل خود غرق شد.

« حتماً موقع مناسبی خواهم یافت که این مرد بزرگ را زیارت کنم، مردی که آنهمه امید و روشنایی در دل من افروخته است ». این اندیشه و تفکر، بر دباری اورا در مقابل تجاوز اربابش افزون کرد و دوباره بخار خود مشغول شد.

زمزمۀ آمدن رسول خدا از مکده مدتها بود ذهن مردم این شهر و ساکنان و باغات اطراف پنرب را بخود مشغول داشته بود. همه انتظار ورود اورا داشتند. وقتیکه این قافله مومنان از قبا بسوی مکه حرکت کرد دهان بدھان و صدا بصدای هر کس به مسایه خود خبر دادکه بیانند ورسول خدارا زیارت کنند. صدھا مرد وزن شتر پیامبر را که در پیش ایشان قافله حرکت می کرد احاطه کرده و هر کس سعی می کرد زام « القصوه » را بدست گیرد نام فلاحها از زن و مرد به درباغ خود آمده و بچه های خود را مانند بچه حیوانات روی دیوار گلی باع بزمحتی نگاهداشتند. همه می خواستند رسول خدا را بینند و نوری را تماشا کنند که پیروانش می گفتند از صورت و گونه های او همیشه پر توفاکن است.

مردم این نقطه، کمابیش بطور مبهم حکایت هایی از محمد و دین او شنیده بودند. این مردم نیمه وحشی چون در زندگی و رویدی که در پیش داشتند نه کامکاری در زندگی می دیدند و نه روشنایی در دلهای خود بدین جهت جسم امید را به رچیز تازه بی دوخته بودند و اسلام تو زین و تازه ترین خبرهارا برایشان آوردند. بآنها و عده می کرد که سیاهان و بندهای را آزاد می کند و فقیران را از چنگال بدینه و فقر می رهاند، از مال اغذیاء می گیرد و بفقر امی دهد و به همه می گفت که عالم دیگری هم هست که در آنجا بهشتی است و این بهشت جایگاه خدا پرستان است و جهنم منزلگاه ستمگران و بدکاران. در این بهشت هوای خنک و میوه های شاداب و رودخانه هایی از آب زلال و گوارا و پراز شبر و عسل وجود دارد و در آن جهنم آتش سوزان و رنج و عذاب همیشگی.

در کنار راه قبا، و بر در باغهای آن، روسای قبایل و پیر مردان با عده‌ی از بیوانان مسلح خود ایستاده و از میان آنها گاه‌گاهه چند تن بیش می‌آمدند زمام شتر محمد را می‌گرفتند و با صدای بر عزم و مشتاق خود می‌گفتند:

ای رسول خدا. نزد ما بمان ما بتوه مد جیز می‌دهیم! مردان جنکجو می‌دهیم،
مال می‌دهیم و از تو حمایت هم می‌کنیم.

پیامبر جواب می‌داد:

«جلو شتر را رها کنید. این شتر هامور است.»

بنچ مرتبه از طرف پنج قبیله، بنی سالم، بنی بیاضه، بنی سعده، بنی حارث، بنی عدی که خانه‌هایشان سر راه پیامبر بود پیشنهاد شد که محمد نزد آنها فرود آبد و هر پنج مرتبه همان جواب را شنیدند.

«القصوه» سر خود را بالا گرفته و با جسم‌های درشت و سیاه خود بمردمی که طرفین جاده ایستاده بودند نگاه می‌کرد. پیامبر تسمی بولب داشت و السلام و بخوش آمد گویی مردم با مهر بانی جواب می‌گفت و پیوسته این جمله را نکرار می‌کرد: «بارک الله علیکم»

قاله بشهر نزدیک شد. شهری که بگفته رسول خدا باید بر همه شهرها غلبه کند و شهری که هفتاد نوع خرما دارد.

این شهر تا آنوقت بنام یثرب معروف بود و پس از هجرت و آمدن پیامبر بنام مدینه الرسول (شهر پیامبر) نامیده شد.

شهر یثرب در جلکه‌یی واقع است و بدو قسمت اساسی تقسیم شده است فهمت جنوبی آن مرتفع و بنام عالیه خوانده می‌شد و قسمت شمالی آن منحفه و آن راسافله می‌نمایدند قسمت جنوبی آن تاقبا می‌کشد و قسمت شمالی آن بکوههای (احد) می‌رسد. این کوهها تا شهر دوفرسنگ فاصله دارد. در مغرب و مشرق شهر سر زهین حره واقع است که زمینش پوشیده از قله سنه‌کهای سیاه است. اما حره که در مشرق واقع شده تا شهر فاصله بسیار دارد و در میان آن و شهر، زمینهای حاصلخیزی دیده

می شد جنانکه حد شرقی شهر نخست یک سلسله تپه های سیامرنگ بود در جنوب شهر ناجشم کار می کرد بیابان بود. امتیازی که این ناحیه داشت اینکه آب در آن فراوان بود. حمه آبها از جنوب واژ حرمه می آمد و در شمال در « زرگابه » بهم پیوسته می شد. آب آنها در فصل باران بالا می رفت و در آن فعل در محل « مناچه » مردا بهای بزرگ تشکیل می شد. یتر ب چشمه های آب فراوانی داشت که خیلی کمک بمزارع و باغات آن می کرد.

یک حصار قدیمی دور شهر را گرفته بود که در آن روز بصورت خرابه بی افتداد بود. این خرابه محله مهم « العنبیریه » را که در شهر واقع شده احاطه می کرد. محله « العنبیریه » اختصاص بجایگاه شترها داشت و بنام بر المناخه (بیابان خواباندن شترها) معروف گردیده بود این همان نقطه بی است که طبق متون، موسوم به مصلی شده است.

اسنانه های دیگر مانند هفتاد نوع خرمای آن بعداً برای این شهر بوجود آمد. این شهر پس از هجرت بیست و نه نام پرمعنی و پراشاره پیدا کرد. از آن جمله : (اکاللهالبلدان: خورنده شهرها) الفاضجه (یعنی اگر کسی در این شهر نیت بدکردر سوا می شود) و اینکه این شهر بدی و پلیدی اشخاص را می زداید همانطور که دمه آمنگر آهن را از جرم و کثافات پاک می کند. این شهر بگفته پیامبر « طاید » و « طیبه » است برای اینکه هر کدر آن بماند بوی خوش بخود می گیرد و در این شهر همیشه بوی خوش بلند است نه طاعون باین شهر ورود می کند و نه دجال و هر گز بیمار جذامی در آن یافت نشود زیرا خاک یتر ب چشمه های را شفا می دهد. اگر ازین انسانه های رنگارنگ که در عرض صدها سال بزبان میلیونها مسلمان جاری شده است بگذریم باین جمله پیامبر بر می خوریم که روز خروجش از مکه بزبان آورد. آن دقیقه بی که می خواست مکه را پشت سر خود بگذارد و بطرف یتر ب روan شود روی خود را بطرف مکه کرد و جنین گفت:

« خدایا تو مرا از شهری که پیش من محبوترین شهرها بود بیرون آوردى

اکون از تو می‌خواهم در شهری که محبو بترین شهرها در نزد تو است منزل دهی،
و خدا شهر پرتاب را برای او برگزید.

شهری که ناده کیلومتری آن به باغچدهای سبز و پردرخت احاطه شده است.
در عین حال براسطه آبها و مستنقعات و مردابهای آن، تپ مالاریا در آنجا شیوع
داشت.

مردم این شهر در آن تاریخ از سلطانیه تشکیل شده بودند دوطایفه آن عبارت
از دوقبیله معروف اوس و خزرخ بودند که بدران آن‌ها از یمن آمده و طایفه سومی یهود
بود که از قدیم در آنجا سکونت داشتند.

یهود هم بقبایل گوناگون تقسیم شده و در مقابل دوطایفه اوس و خزرخ از جنبه
عدد دراقلیت بودند. ولی از حیث مال و ثروت و تجارتی که در دست داشتند واز جهت
فعالیت‌های اقتصادی بر آنها برتری و تفوق داشتند.

این دوطایفه برغم اثناles و اتحاد خلاهی که با قبایل یهود داشتند معدّلک بی
از جنگ خونینی که بتحریک آنها بایکدیگر کردند دائم از نیرنگهای آنان برحد
بودند و بیعت و بیمانی که آنان در مکه با محمد کردند و دعوتی که از او به پرتاب نمودند
بدان سبب بود که قوای خود را بر ضد یهود نیرومند بسازند. یهودیان از عهدنامه آن‌ها
با محمد آگاه نبودند و افراد آن‌ها، مانند دیگران بتماشا آمده بودند و باحتیاط باین
حادثه مهم نگاه می‌کردند.

هنگام ورود محمد و همراهانش به کوچدهای پرتاب، رئیس یکی از قبایل
«برید» چون نخواست رسول خدا بدون بیرق وارد شود عمماً خود را سرنیزه کرد و جلو
شتر پیامبر برآمد افتاد. بدینگونه ورود رسول خدا را بمقدم اعلام کرد. انصار و مهاجران؛
سواره و بیاده شمشیرهای خود را از نیام کشیده و فریاد می‌زدند که: ما از رسول خدا
دفاع می‌کنیم.

بالای سر محمد یک نوع چتری از «سعف» برگ خرماء نگاهداشته بودند.
مقارن غروب کاروان محمد که هر چند شهر نزدیک هی شد دنباله اش کشیده نز

می‌گشت وارد کوچه‌های تنگ و غیر مستقیم بترک گردید.

تمام مردم از زن و مرد بالای پشت بامهای خانه‌ها و نزدیک پنجراه‌های اتاق‌ها

ایستاده و تماشا می‌کردند.

یکنوع خوشحالی و شادمانی بی‌نامی برای مردمان فقیر حتی آنان که مسلمان نبودند دست داده بود و در این پیش آمد خوشبختی مبهم و مآلودی برای خود می‌دیدند می‌گویند همان روز که پیامبر وارد بترک شد نوری در شهر پرتوافکن گردید که همد جیز را روشن کرد. دخترهای سبزه و چشم سرمه‌بی بالای پشت بامهای رقصیدند و این اشعار را می‌خوانندند:

«ماه برماطلوع کرد.

از نقطه‌بی که مسافران باهم وداع می‌کنند.

تا نیازمندی مردم بدرگاه خدا باقی است.

های باید سپاسگزار او باشیم.

توای مبعوث بر ما،

«دستوری آوردی که ما از آن بیروی می‌کنیم.»

این اشعار و این آنکه از میان جمعیت بالای پشت بامهای مردم توی کوچه سرا یت کرد و یکمرتبه همه همان شعر و نغمه را سرودند.

«الفصود»، جلوی آمد، با گامهای آدام و متین خود باتکبر و نخوت سرخود را بالا گرفته و باطراف خود و بردم توی کوچه و به در خانه‌ها نگاه می‌کرد. مرد سوار بر آن بادست وسر بردم اظهار مهربانی و محبت می‌نمود.

گفته شد که روسای پنج قبیله می‌ترک چه در خارج از شهر وجه در داخل بیش آمدند و جلو شتر بیامبر را گرفتند و گفتند:

نردها فرود آی، ما از حیث عدد و از حیث مال و از حیث افراد جنگجو پشت و پناه تو خواهیم بود ولی هر پنج بار پیامبر این جواب را داد:

— جلو شتر را رها کنید. این شتر ماهوریت دارد و آن جا که باید می‌ایستد.

حتی در جلو منزل بنی عدی هم که داییهای پیامبر بودند و رئیس این قبیله هم جلو شتر پیامبر را گرفت و مانند دیگران همان تقاضارا تکرار کرد بازمثل دیگران همان جواب را شنید .

شتر جلو آمد ، تا منزل بنی مالک بن نجاش رسید . «القصوه» در اینجا مکثی کرد . سپس زانوهای خود را تانمود و از سر فرود آمد . هنوز نشسته بود که دوباره برخاست . مقداری راه رفت و بعقب برگشت . بهمانجا که اول فرود آمده بود زانو بزمی زد . نشست و تمام گردن تا زیر گلوی خود را روی زمین فرش نمود . و خدا داناتراست .

محمد از شتر بیاده شد . چهار مرتبه این جمله را گفت :

– خدا یا مرا بمنزل مبارکی سرا ده و تو بهترین منزل دهنگان هستی .
وبطرف خانه ابوا یوب که همانجا بود رفت .

ابوا یوب رحل شتر پیامبر را روی دوش خود نهاد و بداخل خانه خود برد .

محمد پرسید که این قطعه زمین هال کیست ؟

معاذ جواب داد : اینجا انبار خرما بوده و متعلق بدوجوان یتیمی است بنام سهل و سهیل که تحت قیومیت من هستند .

محمد گفت :

«اینجا باید منزل من، پرستشگاه من و آرامگاه ابدی من باشد .»
همینطور هم شد . در اینجا مسجد مشهور مدینه بدبست پیامبر ساخته شد که آرامگاه ابدی محمد ﷺ و زیارتگاه میلیونها مسلمان در طول قرون واقع گردید .

۵

بگو ای سلمان ..

های پیامبر من از کشور خود تابدین شهر بدنبال نور
حقیقت آدم آن را در تو و گفته های تو را فهم . اجازه بده
سر مکذشت خود را برایت بگویم .

سلمان بارسی

خانه ابوایوب بنایی دواشکوبه بود و پیغمبر طبقه تحتانی را انتخاب کرد .
ابوایوب وزنش اصرار کرد که پیامبر در طبقه فوقانی منزل کند . گفتند :
برای هابسیار ناگوار است که تو در طبقه زیر بمانی و ما در طبقه بالا .

پیامبر جواب داد : گوارانر برای ما و برای آن کس که بما منزل داده همین است
که در طبقه پایین باشیم .

محمد در همان طبقه ماند .

رفت و آمد جمعیت واژد حام مردم منزل ابوایوب ناقسمت زیادی از شب ادامه
داشت . پیامبر دستور داد که قطعه زمین (ابار خرما) را خریداری کنند و در همانجا
خانه خدا را بنا نمایند .

محمد نخواست آن را بعنوان هدیه قبول کند . وبقیمت پنج دینار خریداری
نمود .

فردای آن روز هنگام فجر محمد و پیروانش در آن قطعه زمین حاضر شده و شروع

بساختن دیوار مسجد کردند . خود محمد دیوار قبله را بدست گرفت و بقیه اصحاب هر یک بساختن دیوارهای دیگر مبادرت نمود . پیامبر خشت و سنگ در رداء و بالاپوش خود می گذاشت و پای دیوار می آورد .

این عده پانصد نفری مهاجر و انصار با زنان و اطفال و یاران و دوستان خودکه رفته رفته با آنها ملحق شده بودند بالغ بر یکهزار نفر شدند ، با آنکه شوق و شف یکی خشت می ساخت ، یکی سنگ می آورد یکی گل می داد و عده بی چینه های گلی را بالا می بردند . همکی با خواندن اشعار حماسی ، و باز کر خدا مشغول کارشند ، مردمی که برای تماشا آمده بودند گاه بگاه بكمث این عده می شتافتند . هر دسته از این جمعیت با شعری مترنم بودند :

«اگر ما بنشینیم و پیامبر تنهای کار کند .

ارویه ناشایسته و ناروایی بیش گرفتایم .

«کسانی که به ساختن مسجد ، با کوشش وجودت ؛ اعدام می کنند .

«با آنها که از غبار و خاک بیم دارند البته یکسان نیستند .

«عيش و شادکامی وجود ندارد مگر در آخرت .

«خدا مهاجران و انصار را مورد عظوفت خود قرار می دهد .»

اعشار فوق نمونه بی از نفهمه های این جمعیت انبوه بود که در آن فضای بزرگ بکوش می رسید .

روزها گذشت و این عده از بیش از آفتاب ناپس از فروشدن خورشید کار می کردند . همه با عشق و شوق کار می کردند . عمار بن یاسر یکی از افرادی بود که خشت ها را بای کار می آورد . یک روز آنقدر بارش کردند که بیچاره شدوشب به پیامبر گفت : ای رسول خدا ، اینها از بیش که بر من بارمی نهند هر ارجمند و می کشنند خودشان هرگز بیارای برداشتن آن را ادارند .

پیامبر همان طور که مشغول کار بود بادست موهای آویخته بی را که بطرفین بنا گوش او افتاده بود پس زد و در همان حال گفت :

– ای عمار، رحمت خدا بر تو باد، اینها تورا نمی کشند. این گروه‌گمراه و طاغی است که تورا خواهد کشت و همین‌طور هم شد.

کار پر حرارت و پر از شوق این مومنان حمد روزه ادامه داشت. محمد صبح‌ها قبل از همه بر سر کار حاضر می‌شد و عصر‌ها آخرین شخصی بود که دست از کار هیکشید و پس از بذیرایی مختصر که در محوطه همان مسجد از مردم بعمل می‌آورد کوشه و خسته بخانه آبوا یوب بر می‌گشت.

آبوا یوب کاه بگاه از جزیيات زندگی پیامبر برای دیگران می‌گفت:

« یکشب جره بزرگ آب که در گوشة اطا مقام بود بر گشت و شکست. آب تمام کف اطاق را فرا گرفت من و ام یوب با ناراحتی فوق العاده و با چابکی بی‌مانند قطیفه بزرگ خود را در آوردیم و آب را از کف اطاق جمع کردیم تا بطبقه پایین نریزد و سر رسول خدا چکه نکند. »

غذای پیامبر را ام یوب تهیه می‌کرد و بطبقه تحتانی می‌برد غذای او ساده‌ترین غذاها بود. گوشت پخته، شیر برنج، عسل، کره و ماست، هرشب یکی از اینها را برای محمد می‌آوردند. هرچه از سفره او زیاد می‌آمد ابوا یوب وزنش می‌خوردند و مخصوصاً از جای دست خورده عذای او بعنوان تبرک بر می‌داشتند. یکشب ام یوب برای خوشمزه ساختن گوشت مقداری سیر بخوراک زد. آن شب تمام شام پیامبر بر گشت. دست آنان نزدیک بود. آبوا یوب خیلی ناراحت شد به زلش تندي کرد، هردو بطبقه پایین آمدند و به پیامبر گفتند:

– پارسول الله آیا چه رونمود که به غذایت دست نزدی و آن را پس فرستادی، محمد جوابداد:

من در غذای دیشب بوی این گیاه را استشمام کردم و نخوردم چون مردم بمن نزدیک می‌شوند و دردها و شکوه‌های خود را آهسته بگوش من می‌گویند طبعاً ازا این بو متاذی و ناراحت خواهند شد بدین جهت نخوردم ولی برای شما مانع نمی‌بینم که از این گیاه بخورید.

دیوارهای مسجد بسرعت بالارفت.

پیامبر عصرها پذیرایی خودرا در همان قطعه زمین (مسجد) قرارداده بود که دور نادر آن چینه کشیده بودند.

آفتاب هنوز یک نیزه بغيروب خودداشت که مسلمانان دست از کارمی کشیدند. سر و روی خودرا با آب چاهی که در وسط مسجد کنده بودند شسته و اطراف نقطه‌یی که برای پیامبر در ضلع غربی مسجد آماده کرده بودند می‌نشستند.

همه شب جمعیت زیاد در آنجاد بده می‌شدند. مردم می‌آمدند و بسخنان محمد گوش می‌دادند و راز و نیازها و احساسات و حوایج خود را برای او می‌گفتند. مدتی هم بقرآن او که با صدای بلند، هر روز از طرف یکی از پیروان، خوانده می‌شد گوش می‌دادند و سه پیامبر بخانه ابوابوب برای استراحت می‌رفت و دیگران هم متفرق می‌شدند. در یکی از این عصرها که مسلمانان دست از کار کشیده و در همانجا زد رسول خدا گردآمده بودند، مرد سفید پوست و نسبتاً منی که چشمها بانفود در یک صورت لاغر و سفید و لهجه شکسته عربی داشت که معلوم بود باین زبان و باین قوم ییکانه است، وارد شد. این مرد از فردای ورود محمد بمدینه بارها به مجلس محمد آمده و با او سوال و جوابهایی گرده بود.

این مرد بنا بر اعادت خود دست بسینه وارد شد. در نزد یکی پیامبر نشست بحرکات و رفتار و گفتار پیامبر و آن‌ها که با او سوال و جواب می‌کردند بدقت گوش فراداده قاری قرآن بطور معمول شروع بقراءت قرآن کرد. وقتی که صدای زنگدار و فصیح قاری بلند شد پیامبر سریزیر انداخت و در تفکر و سکوت خود غرق شد دیگران هم همان سکوت و همان حالت روحانی را پیدا کرده بودند.

قاری چنین می‌خواند:

«بنام خداوند بخشندۀ مهر بان».

«وای بر مفتری و طعنۀ ذن».

آنکس که مال جمع کرد و بشماره آن دلخوش شد.

«کمان برد که دارا بیش باوزندگی جاویدان دهد .

«جنین نیست، او در آتش افکنده می شود و قطعه قطعه خواهد شد .

«توندانی که آن آتش چه آتش سوزانی است ؟

«آتشی است که بفرمان خدا روشن شده ؛

«آتشی که بر قلبها زبانه هی کشد ،

«آن ها را احاطه می کند ،

«وبشكل سوزن های بلند و ممتد دور تادور آن هارا فراخواهد گرفت .»

آن دم که جمله آخری سوره قرآن تمام شد پیش از اینکه دیگران سخنی بگویند،

آن مرد بیگانه برخاست و با قدمهای محکم بسوی پیامبر آمد، با ادب بی نظری که نزد عربها هیچگاه سابقه نداشت دوزانو بزمیں نشست . بزانوی پیامبر بوسه پر خضوعی زد پیامبر با مهر بانی دست بسراو کشید .

مرد بیگانه گفت : ای رسول خدا عرضی دارم . اول بزبان خودت «دو شهادت» را بزبان من جاری کن .

پیامبر واو «شهادتین» را با هم گفتند .

سپس مرد بیگانه گفت :

ای رسول خدا نام من سلمان پارسی است . من از کشور خود نا باین شهر بدنبال

نور حقیقت آمدم . آن رادر تو و گفته های تو یافتم اجازه بده سرگذشت خود را برایت نقل کنم .

محمد با مهر بانی گفت :

— بگو، ای سلمان ، خدا تورا باداش دهد، بگو ..

۶

سلمان می گوید ...

از مرد فارسی چه خبر ؟

ما قرارداد آزادی خود از دست یهود چه کرد ؟

حمد

سلمان مدتنی فکر کرد .

گوبی بدنیال کلمه اول یا آغاز سخن خود می گشت . مانند کسیکه آنقدر مواد و آنقدر اندیشه و خاطره بذهنش هجوم آورده باشد که نداند از کجا شروع کند . سالیان دراز بود که وی باین شهر آمده و بزبان عربی آشنا شده بود . این زبان را مانند عربها حرف می زد ولی بالهجه بیگانه .

محمد با مهر بانی بدقيافه اونگاهه کرد و در انتظار گفته های او ماند سرانجام مثل اينکه او سخن را از دل و فکر سلمان بیرون کشید .

سلمان دهان بسخن باز کرد و چنین گفت :

ای رسول خدا . جان من بفداي تو . حالا که اجازه دادی جزئيات زندگی خود را برایت می گویم . من آرزوی چنین روزی را داشتم ، روزی که در حضور رسول خدا تشرف حاصل کنم و سرگذشت سالیان دراز عمر خود را ، که باتشنگی فراوان بدنیال حقیقت عالی می گشتم حکایت کنم .

من از اهل اصفهان هستم^۱ از فریدی نزدیک به آن که نامش (جی) است. پدرم دهبان بود، مرا خیلی دوست می داشت و من محبو برین خلق خدا نزد او بودم. این حب و علاقد او نسبت بمن بدان پایه رسید که مرا مانند دختری در خانه نگاهداشت و به تربیتم همت گماشت. در میان درسهايم در آین و کیش زرنشت بسیار تبع کردم تا بدرجده اجتهاد رسیدم. بیوسته با انش خدمت کردم و نگذاشتم لحظه‌یی خاموش شود.

اندکی مکث کرد و دوباره گفت:

«پدرم یک آبادی بزرگ داشت. روزی مشغول ساختمان جدیدی در آنجاشد، مرا خواست و گفت این ساختمان بدرجده بی مشغولم داشته که دیگر بدامور آن دیه و آبادی نمی‌رسم. تو برو بسربرستی قطعه زمین من در خارج و کاری بکن که فکر من بتو مشغول نشود.

«من بطرف آن آبادی حرکت کردم. از نزدیک کلیسا بی که متعلق به نصاری بود گذشتم. صدای دسته جمعی مردمی را از داخل آن شنیدم که مشغول دعا و نماز بودند. پرسیدم: این آهنگ دسته جمعی چیست؟ جواب دادند: ترسایانند که نماز می‌کذارند. «من تآنوقت جیزی از دنیا نفهمیده بودم زیرا همیشه در خانه حبس بودم. دلم بسوی آنها کشانده شد، بر آنها ورود کردم، از دعا و نمازشان خوش آمد، بدانها متمایل گشتم با خود گفتم بخدا که این کیش و آین از دین ما بهتر است. تاهنگام غروب آفتاب در آنجا ماندم و بزمین پدرم نرقتم. از آنها پرسیدم اصل این دین کجاست؟ «جواب دادند در شام است.

«هنگام شب که بمنزل باز گشتم. پدرم را دیدم که از نیامدن من پریشان شده بود و چند تنی را بدنبال فرستاده بود. او بکلی از کارهای خودش بازمانده بود. نامرآ دید، پرسید کجا بودی؟ مگر من با تو شرط نکردم که جای دیگر نروی؟

«جواب دادم: وقتی که به آبادی می‌رفتم از پیش کلیسا بی کذر کردم که مردمی

۱ - اسدالثابه فی معرفة الصحابة - طبقات ابن اسmed . ونامه دانشوران ناصری صفحه ۸

در آنجا مشغول دعا و نماز بودند من از آنچه که نزد آنها دیدم خوش آمد. تاهنگام غروب پیش آنها ماندم.

« پدرم گفت: سلمان عزیز من، در دین آنها خیرو برکتی نیست. دین تو و بدران تو خیلی بهتر از دین آنهاست.

« جواب دادم، هرگز، دین آنها بهتر از دین ماست. آنان خدا را می‌پرستند و از برای او نماز می‌گذارند و تو آتش را می‌پرستی که بدست خود افروخته‌ای و اگر دست از آن برداری می‌میرد و خاموش می‌شود».

« پدرم از تزلزل عقیدام بیمناک شد. قید و بندی به پایم بست هرا در خانه زندانی کرد، مدتی در حبس باقی ماندم. برای نصرانیها پیغام فرستادم که دین شما را قبول کردم و اگر مسافرانی از شام آمدند بمن اطلاع دهید.

« روزی بمن خبر دادند که عده‌یی از شام آمده‌اند و تجار نصرانی هستند. جواب دادم وقتیکه کارها بشان تمام شد و خواستند مراجعت کنند هر آگاه بدارند.

« روز مراجعت آنها را بمن خبر دادند. هر طور بود قید و بند از پای خود گشودم آنها ملحق شدم و با آنها بشام رفتم. وقتیکه وارد شام شدم در مقام جستجو برآمدم. پرسیدم داناترین شخص این دین کیست؟ گفتند کشیش بزرگ کلیسا.

پیش او رفتم بوى گفتم من بدین توکشی پیدا کرم؛ میل دارم نزد تو بمانم.. و در کلیسا خدمت کنم. از تو نیکیها بیاموزم و با تو نماز گذارم و در جوار معرفت تو زیست کنم. او درخواست مرا پذیرفت و نزد او ماندم. درنتیجه معاشرت و مرور زمان فهمیدم که این کشیش مرد بسیار بدور یا کاری است. مردم را تشویق و ترغیب می‌کند که صدقه بدهند، وقتیکه مالهای جمع آوری شده را نزد او می‌آورند همه را برای خود برمی‌دارد و پنهان می‌کند و بفرار دیناری نمی‌دهد. دارایی و نروت او بهفت خم ذر رسید. وقتی این کارها را از او دیدم بوى بدین شدم. چیزی نگذشت که این مرد، مرد ولی این بعض و دشمنی من از بین نرفت. نصرانیها جمع شدند تا اورا تشییع و

دفن کنند. او کشیش بزرگ آنها و محبو بشان بود. من نتوانستم نهفته دل خود را نگویم با آنها گفتم این مرد بشما امر می‌کرد صدقه بدھید و شمارا ترغیب بدان می‌نمود ولی وقتی که پول و مال و صدقه را پیش او می‌آوردید آنها را بنپان می‌کرد و دیناری از آن به بینواهیان و ستمدیدگان نمی‌داد.

« دوستان و معتقدان او در حیرت و تعجب فرو رفتند. بمن گفتند دلیلی برای گفته‌های خود داری؟ »

« جواب دادم آری، حاضرم شمارا بخزانه مخفی او هدایت کنم. آنها را بسر خزانه وی بردم، آندم که ورقهای زر را از خمهای طلا بیرون کشیدند، با تعجب بهم نگریستند و گفتند ما هرگز او را دفن نمی‌کنیم. جسد مرده او را برداری کشیدند و سنگسارش کردند. »

« مرد روحانی دیگری را بجای او در کلیسا گذاردند. او مرد پرهیزکار و زاهدی بود. من از او پرهیز کارتر و به آخرت نزدیکتر کسی نیافتم. شب و روزش به نماز و عبادت خدا می‌گذشت، او را بدرجدهی دوست داشتم که قبل از او هیچکس را باین درجه دوست نداشته بودم مدت زمانی با او بسر بردم تا اینکه دقایق آخر عمر این مرد هم فرا رسید به او گفتم: مرا به که وا می‌گذاری که در خدمت او باشم؛ جواب داد من کسی را نمی‌شناسم بگویم در خدمت او باشی. مردم عوض شده‌اند آن معنویت درستی را که در گذشته داشتند از دست داده‌اند. فقط مردی را در موصل سراغ دارم که خدا پرست و راستگوست. نام و نشان او را بمن داد. »

« بس از مرگ این مرد زاهد و یسکوکار، من بسوی موصل رفتم. نزد آن بیر مرد رسیدم لخته‌ین کله‌ام با او این بود:

« کشیش شام هنگام مرگش تو را بمن معرفی کرد و گفت در خدمت تو باشم. « عدتی هم نزد این مرد ماندم. او نیز هرا شخصی از اهل نصیبین معرفی کرد. پیش او رفتم. این مرد مرا بیکنفر که در (عموریه) بود معرفی نمود. در نزد این شخص هم مدتی ماندم و در نتیجه زحمت و کار خود گاو و گوسفندی پیدا کردم تا اینکه این

پیر مرد هم به لحظه آخر زندگی خود نزدیک شد. باو شرح حال خود را از ایران تا بد آنجا گفتم. گفتم من بدنیال نور حقیقت هستم. بعد از مرگ تو من چنین و دست ارادت به که دراز کنم.

«جواب داد: نورا به کی توصیه کنم که فریب نخوری؟ هیچکس دیگر باقی نمانده. تقوی وزهد از اجتماع مارخت برسته. ولی همینقدر بتومیگویم ظهور پیامبری که مبعوث بدین ابراهیم است نزدیک شده. این مرد از میان عرب ظهور می‌کند بد نقطه‌یی مهاجرت می‌نماید که میان اراضی پراز سنگ سیاه می‌باشد. در آنجا درختهای خرما بسیار است. این پیامبر دارای علایم و آثار گوناگون است یکی آنکه هدیه را می‌گیرد ولی صدقه را نمی‌پذیرد. بین دو کتفش مهر نبوت است. اگر توانستی آن کشود بروی زود برو.

«این مرد بزرگ فوت کرد. من در عمریه تنها ماندم. رنج تنها یی جانم را نانوان و روح را نامید ساخت. در این نامیدی به دسته‌یی از تجار قبیله کاب برخوردم آنها گفتم مرابکشور عربی بیرونید. آنها گفتم من این کاو و گوسفندهای خود را بشما خواهم داد. قبول کردند و مرا با خود برداشتند. تا بادی القری رسیدم. در آنجا بمن ظلم کردند. مرا بعنوان یک بردۀ بیکنفر یهودی فروختند. نزد او ماندم در این خیال که چون این شهر نخلستان دارد شاید همان شهری که پیر مرد دان اخیر مهاجرت پیامبر را بدان داد. در آنجا ماندم تا اینکه پسرعموی اربابم که از قبیله بنی قريضه بود بدانجا آمد، مرا از او خرید و باینجا آورد آندم که این شهر را دیدم یقین کردم این همان شهر معهود است «در اینجا ماندم و مشغول با غبانی در نخلستان اربابم شدم و در دل انتظار می‌کشیدم این مرد یهودی هر کاری را بدانگونه که به یکنفر زر خرید تحمیل می‌کنند بمن تحمیل می‌کرد. من سخت ترین کارها، خطرناکترین شغل‌ها و طویل ترین ساعات کار را داشتم؛ در مقابل آن، اجرتی هم نمی‌گرفتم زیرا غلام او بودم و یکنفر غلام‌آل است بدون فکر و بدون اراده اربابش می‌باشد.

«تا اینکه شنیدم پیامبری از مکه به یثرب می‌آید و به قبا ورود کرده است. در همان

روز بالای درخت خرها مشغول چیدن خرها بود اربابم پای درخت نشسته بود. ناگهان دیدم پسرعموی اربابم بعجله آمد تارو بروی اربابم رسید فریاد برآورد: «خدا بنی قیله را نابود کند. اینها درقبا دور مردی را گرفته اند که تازه از مکه آمده و می‌گویند این مرد رسول خداست.

تا این جمله را بآآن سابقه ذهنی شنیدم لرزه وارتعاش بی‌مانندی سرا پایم را فراگرفت، بطوطی که تو انای بی از باها یم رفت. فردیک بود از بالای درخت بزمین بیقتم بزحمت پایین آمد، از آن شخص تفصیل را پرسیدم و خواستم من نیز بزیارت تو آیم ناگهان ارباب من سیلی سختی بگوشم نواخت و فریاد برآورد: تورا باین کارها چه؟ برگرد و بکارت مشغول شو. جسم بركشت ولی روح در نور دلم غرق شد، بخود گفتم:

«حتماً موقع مناسبی خواهد رسید که این مرد بزرگ را که با رسول الله می‌گویند زیارت کنم. مردی که اینهمه امید و روشنایی در دل من افروخته است.» این اندیشه همانند چراغی در جام روشن شد. بردباری مرا در مقابل تجاوز اربابم افروزن کرد. شب آن هنگام که کارها یم تمام شد و مطامع بی‌التهای ارباب یهودیم با خودش بخواب در قتند، بطرف قبا حرکت کردم. صبح زود نزد تو آمد. بپروانت را پیرامونت یافتم. با خود مقداری آذوقه و خوراکی آورده بودم بتوجه شنیده ام تازه وارد این شهر شده و غریب هستی و همراهانی داری که جملگی غریب و نیازمند کمک و همراهی هستند. پولی که برای صدقه اختصاص داده بودم، غذا و آذوقه خریده برایتان آوردم. این را گفتم و سفره را جلو تو پیارانت باز کردم. توبه آنان گفتی از این غذا بخورید و خودت دست بآن نزدی. این را که دیدم لرزدوم بر تمام وجودم چیره گشت. با خود گفت این دومین گفته آن پیرمرد بود که درست درآمد.

«وقتی که بد پیش آمدی همه روزه بسراجت آمد باز در یکی از این روزها گفتم هدیه بی دارم می‌خواهم تقدیمت کنم. این هدیه است و نه صدقه. خوراکی را جلو تان گذاشتم. خود میل کردی و با صحابت هم دادی. در اینکار هم باز اثر گفت. آن مرد داشمند را دیدم.

«روز دیگر در (بقيع الغرقد) هنگامیکه تشییع جنازه می کردی و اصحابت در اطرافت بودند بدنبال روان شدم ، دو بالاپوش داشتی یکی را بکمر بسته و دیگری را بخود پیچیده بودی. بتosalam کردم و بدپشت سرتو پیچیدم . گمان کردم حس کردی چه قصدی دارم بالاپوشت راعقبزدی چشم بمهر نبوت افتاد بهمان شرحی کدان مرد دانشمند برایم گفته بود ..»

در اینجا سلمان سکوت کرد .

بس از چند لحظه دوباره گفت :

«اکنون هم تو بیوستم . بازبان توشهادت گفتم . خوشحالم که با آن نور و آن حقیقت بزرگ که سالها بدنبالش بودم رسیدم ولی هنوز غلام وزرخیرید آن مرد یهودی هستم و نزداو کار می کنم ، کار سخت و برشقت .. این را گفت و در سکوت عمیقی فرو رفت .

در روشنایی پیهسوزی که جلو محمد بود سلمان بر ق شلک را با گردش مردمک دیدگان محمد دید. شنیده بود که قلب رسول خدا از یک طفل دو ساله رقيق تر و مهر بان تر است . این را از همهاجران و نزدیکان محمد شنیده بود .

محمد آهی کشید و سرزیر انداخت . سپس با صدای گرددخورده به علی وابو بکر و سایر اصحابش که برای شنیدن گفته های سلمان اندکی جلو تر آمده بودند چنین گفت :

«هر کس بنده بی را آزاد کند خداوند عزیز جبار بهر عضوا ز اعضاء آن بنده عضوی از اعضاء آزاد کننده او را از آتش جهنم برهاشد ..»

مدتی سکوت بر همه مستولی شد. دوباره رسول خدا دهان بسخن باز کرد و بالحنی پر قوی گفت :

«سلمان برو پیش آن یهودی و برای آزادی خود فراری باو بگذار ..»

فردای آنروز سلمان نزد ارباب یهودی خود رفت و با اصرار و ابرام فراردادی برای نجات و آزادی خود بست . شرایط سنگین آن چنین بود :

اول - سیصد درخت خریداری کند و برای اربابش در زمینی که خودش معین می‌کند بخرج خود بکارد .

دوم - چهل و قیه^۱ (پول نقره) بوی بدهد .
وقتیکه مفاد این قرارداد را برای پیامبر نقل کردند رسول خدا خطاب باصحابش

چنین گفت :

« به برادر دینی خود کمک کنید .. »

اصحاب پیامبر مانند حلقه‌ای دور سلمان گردآمدند . یکی به او سی نخل جوان داد . دیگری بیست نخل داد سومی پانزده نخل و چهارمی ده نخل . خلاصه تمام اصحاب پیامبر شرکت کردند و سیصد نخل را دادند .
آنوقت پیامبر گفت :

« - ای سلمان برو و خودت گود درخت ها را بکن . برادران دینی تو در اینکار یاریت می‌کنند وقتی که گود درخت ها حاضر شد من خبرده تا درخت ها را من برای تو بکارم .. »

سلمان بکمال اصحاب پیامبر جای سیصد درخت را در زمینی که آن یهودی معین کرده بود را اورد . وقتی که گودها حاضر شد ، سلمان بسرا غ رسول خدا رفت اورا با خود با آن قطعه زمین برد . سلمان درخت هارا به تزدیک گود می‌برد و محمد بدست خویش در زمین می‌نشاند و مزموده دعا بیی بدرگاه خدا می‌کرد ، تادانه آخر راهم خود پیامبر کاشت .
بعد ها وقتی که سلمان حکایت اسلام خود را برای دوستش عبداللہ بن عباس نقل کرد چنین گفت :

قسم بکسی که جان سلمان در دست اوست حتی یکی از آن نخل ها که پیامبر کاشته بود خشک نشد .

در صورتیکه معمولاً نهال خــرــما پــس اــز جــاـبــجا شــدــن کــمــتر مــیــگــیرــد و غالباً خــنــک مــیــشــوــد .

یهودی درخت‌های کاشته شده را تحویل گرفت ولی پولی که سلمان باستی بود پیردازد باقی ماند.

فردای آن روز بدسامان خبر دادند که رسول خدا ناصحابش چنین گفته است.

«از مرد پارسی چه خبر؟ با فرارداد خود چه کرد؟»

سلمان بعجله نزد رسول خدا رفت. محمد نا او را دید قطعه طلا بی که به جم

یک تخم مرغ بود بوی داد و چنین گفت:

«این را بکیر و بقیه تعهد خود را در مقابل یهودی انجام بده»

سلمان جواب داد:

«این قطعه طلا با وامی که بدیهودی دارم چگونه برای برد؟

رسول خدا جواب داد: «بکیر خدا آنرا برای روا تموقار خواهد داد.»

سلمان طلا را گرفت: وقتی که آنرا وزن کرد. چنین گفت:

قسم بکسی که جان سلمان در دست اوست ارزش آن قطعه طلا معادل تمام جهل

و قید» سکه نقره بود.

سلمان برفور بسراغ یهودی رفت پول را داد و برات آزادی خود را گرفت،

واو بدینسان از بردنگی و غلامی آزاد شد.

آراد شد که بعد ها محمد درباره وی بگوید: «سلمان ازما و از خانواده ماست.»

آزاد شد که مقام او چنان در اسلام بالا رود که محمد سال پیش از وفاتش درباره او

نامه‌یی چنان به برادرش مهاد بن فرج بن مهیار بنویسد و این نامه بخط علی بن ایطال

باشد که آنهمه اورا دوست می‌داشت.

هنن نامه این بود:

«ابن نامه بیست از محمد بن عبد الله رسول الله هنگامی که سلمان از او درخواست کرد

«سفارشی بنویسد خطاب به برادرش مهاد بن فرج واهل بیش و فرزندانش بعد ازاوه

«چند نسل آورد و هر که از ایشان سلمان گردد و بر دین خود باقی بماند:

«سلام بر شمامی فرستم و ستایش خدابی می‌کنم که بمن فرمان داده است بگویم

«خدای حزاو نیست و شریک ندارد . این را می گویم و مردم را بسوی این حقیقت می خوانم، مردم آفریده خدا هستند و تنها ازاو باید فرمان بیرند .

«این اوست که آنان را آفریده و هموست که بعزمگی آنان پایان می دهد . باز هم اوست که دوباره آنها را زنده می کند . بازگشت همه بسوی اوست ، هر چیزی از بین می رود و هر هستی به نیستی می گراید و هر جانداری شربت مرگ و فنا می نوشد؛ تنها آنان که به خدا و پیامبر ایمان آورده اند در آن دنیا نجات می یابند . باهمه داینها هر کس بخواهد برکیش و آین خود باقی بماند او را بحال خود گذارید زیرا در دین و آین، اجباری نیست .

«این نامه برای خاندان سلمان است که در امان و پیمان خدا و امان و پیمان معن هستند . جان آنها و مال آنها در هر جا که سکونت دارند در دشستان و در کوهستان و چراگاهها و چشم مسارها در همه آن نقاط در امان خدا و امان من هستند نه به آنان ظلمی شود و نه بر آنها فشار و سختی وارد آید .

«هر کس که این نامه مرا می خواند خواه مرد باشد یا زن ، باید به سلمان و خاندان او احترام گذارد و جانب آنها را بگیرد و هیچ گونه گزند و آسیبی به آنان نرساند .

«من آنها را از هر گونه باج و خراج و ساو و جزیه و خمس و عشر و دیگر تکلیف ها آزاد کرم . اگر آنها از شما در خواستی کردند بپذیرید؛ اگر یاری طلبیدند به کمکشان بپروید؛ اگر نسبت بشما ناروایی کردند، آنها را بیخشید و عذر شان را بپذیرید و اگر خواستند نسبت به آنها ناروایی بکنند، از آنها حمایت بکنید ، آنها حق دارند که از خزانه بیت المال در هر سال صد دست لباس در ماه رجب و صد دست در عید قربان بگیرند . زیرا سلمان استحقاق آنرا ازها دارد وفضل و برتری سلمان بیش از اکثر مومنان می باشد و هنگام وحی این حقیقت بر من نازل شد که بهشت به سلمان بیشتر اشتیاق دارد ناسسلمان به بهشت او مرد طرف اطمینان من، امیر من، باک و پاکیزه منست . او بنده هنده رسول الله است و بنده دهنده مومنان . او جزو خانواده منست . هیچ کس

«نباید با این وصیت‌نامه مخالفت کند و نباید با آنچه در حق آنها دستور داده‌ام فروکذاری نماید و هر کس با این وصیت‌نامه خداور سوالش مخالفت کند لعنت خدا تاروزگار رستاخیز «بر او باد و هر کس به آنها اکرام و احسانی بکند اکرام و احسان در حق من کرده است و نزد خدا اجر و پاداش بسیار دارد و هر کس به آنها زیانی بر ساند بمن زیان رساله داشت و دشمن او تاروز قیامت خواهم بود و در آنوقت آتش جهنم نصیبش می‌شود . سلام برحمة مسلمانان .»

این نامه‌را علی بن ابی طالب به دستور و فرمان رسول الله در ماه رجب سال نهم هجری نوشت و بر آن نامه سلمان و ابوذر و عمدار و بلال و مقداد و جمعی دیگر از مومنان شهادت دادند^۱

اسم زردشتی سلمان: ما به بن بودخشان بود و در زمان پیامبر از طرف رسول خدا «سلمان الغیر» نامیده شد . بعد‌ها پیامبر در باره او و حضرت علی علیه السلام امیر مومنان و عمار یاسر گفت : بیشتر در انتظار این سه نفر است . سلمان در همه غزوات پیامبر حضور یافتو جنگ خندق را تدبیر و رای او به پیروزی رسانید که آن اندازه موردن توجه رسول خدا واقع گشت . در خلافت عمر بست و لایت مداری نعین شد . اداره کننده واقعی جنگ‌های ایران بر ضد یزدگرد او بود .

از کار خودش نان می‌خورد و مازاد آن را بفرا می‌داد .

در آخر خلافت عثمان سال ۳۵ هجری در مداری فوت کرد و گفتند حضرت علی علیه السلام امیر مومنان برای دفن او به مداری آمد . سه دختر باقی گذاشت یکی در اصفهان و دو دیگر در مصر فوت کردند .

۱- این نامه در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی نوشته شده است و نامه داشتودان در جلد هفتم در صفحه ۱۵ عیناً آنرا نقل کرده نیمی از آن راهم ترجمه کرده است .

۷

حایشه

«اینها خانواده توهنتند حدا بشما بر دست دهد در میان آنها
و آنها را برکت دهد با وجود شما .»

ابو تکر

در شش ماه اول آقامت محمد در مدینه تمام توجه او و پیر و انش متوجه ساختن مسجد و خانه‌های جنب آن شد. در این مدت مسلمانان بتدربیح از مکه به مدینه آمدند دیگر کسی در مکه باقی نماند، اگرچند تنی از آنان در آنجا ماندند یا مقتون بودند و یا محبوس. مهاجران نتوانستند همه افراد خانواده و تمام دارایی خود را از مکه بیرون آورند فقط چند نفر از آن‌ها که هم‌بیمان بنی امية بودند بدین امر موفق شدند و در خانه‌های خود را قفل کردند. معدلاً خانه یکی از آن‌ها از طرف ابوسفیان بن حرب ضبط شد. وقتی که صاحب آن عبدالله بن جحش تفصیل را به رسول خدا گفت بیامبر این جواب را بوى داد :

«ای عبدالله، آیا راضی نیستی که خدا خانه بهتر از آن در بیشت تو عطا کند .»
عبدالله جواب داد : راضی هستم .

چند هفته نگذشت که بیامبر دستور داد زید، ناپسری وی، به مکه برود و خانواده اورا بیاورد. در آن تاریخ فاطمه دخترش و سودا همسرش در خانه او بودند با اینکه سودا و عایشه در یک تاریخ بعقد رسول خدا درآمده بودند، ولی عایشه هنوز

عروس نشده و در خانه بدرش ابوبکر در مکه زندگی می‌کرد .
ابوبکر هم پسر خود عبدالله را بدملکه فرستاد تا خانواده او را بیاورد . فرزند دیگر شعبدالرحمن به بت پرستی خود باقی ماند و مکه را ترک نکفت ولی چندی نکدشت که امرومان زن ابوبکر بادو دخترش عایشه و اسماء باتفاق طلحه بن عبدالله بسر عمومی ابوبکر که فیافه او را کراراً در حیات عایشه می‌بینیم دسته جمعی وارد پیشرب شدند .

محمد پس از فوت خدیجه در مکه همسری انتخاب نکرد چندین ماه گذشت و در تنها بی منزل او فقط فاطمه، یادگار خدیجه، در مقابل دیدگان وی قراردادشت . در صورت فاطمه خطوط زیبادی از سیمای ملکوتی مادرش دیده می‌شد و محمد علاقه خاصی با آنها نشان می‌داد . تنها زنی که به فاطمه و بزندگی داخلی محمد در مکه پس از فوت خدیجه رسیدگی می‌کرد خوله دختر حکیم، خاله مادری محمد بود .

در همان ایام محمد و ابوبکر بنابر مقتضیات زندگی خود می‌خواستند اتصال سیمی با یکدیگر پیدا کنند ولی هر یک منتظر بودند که دیگری این پیشنهاد را بکند . بالاخره خوله این سکوت پر کلمه را در همان روزهای تنها بی محمد در مکه شکست و به او گفت : چرا ازدواج نمی‌کنی و این خاموشی پر از حزن را از خانه‌ات بر نمی‌اندازی ؟

محمد جواب داد:

«باکی ازدواج کنم؟ شما زنان، بهتر از مردان در این زمینه آگاهید» .
خوله گفت : اگر برای همسری خودت خواهان دختر باکره هستی ، عایشه فتاهه دختر ابوبکر در مقابل تواست . اگر زن پخته و زندگی کرده می‌خواهی سودای زیبا دختر زمعه که اسلام هم آورده واژتو پیروی دارد در انتظار تواست .
محمد پیشنهاد اورا پذیرفت .

خوله اول بمنزل ابوبکر رفت با مادر عایشه مطلب را بیان گذاشت . او

موکول با جازه شوهرش کرد وقتی که مطلب را به ابوبکر گفتند خیلی خوشحال شد ولی چند دشواری بنظرش رسید . اول اینکه خودش برادر خوانده رسول خدا شده چگونه ممکن است شخص دختر برادرش را بگیرد . وقتیکه این اشکال را به محمد گفتند جواب داد : ابوبکر برادر مذهبی من است له برادر حقیقی من ، بنابراین مانع ندارد، ولی اشکالی دیگری هم در کار بود . عایشه نامزدی داشت بنام جبیر فرزند معظم بن عدی که از اقوام ابوبکر و جوانی خوش قیافه بود مدتها این نامزدی در میان آن دونفر برقرار بود و برای اینکه این نامزدی را بشکنند به منطق ملايم و درایت عالی نیازمند بودند . ابوبکر هردو را داشت بسراخ خانواده مطعم رفت . فکر می کرد چگونه مطلب را با آنها در میان گذارد ولی خوشبختانه مادر جبیر در صحبت را باز کرد و اعتراض بقرار نامزدی نمود بدان سبب که مبادا پرسش وارد دین اسلام شود . شوهرش مطعم نیز اعتراض را تایید کرد .

ابوبکر جواب داد : ما از دین خدا برای کار دنیا نمی گذریم بدینگونه خدا ابوبکر را از قید تمدش آزاد ساخت .

وقتیکه تمام مشکلها بروطرف شد ابوبکر و محمد روز عقد را معین کردند محمد و چند نفر دیگر داداطاق بزرگ خانه ابوبکر حاضر شدند . امرومان ناراحت شده بود که چرا قبل از وی خبر ندادند . بدنبال عایشه دوید . او در کنار حیاط با همسالانش تاب بازی می کرد و صدای قهقهه وی بلند بود . صدای خنده او جان و نشاط بهمه می داد ، چشم ان سیاه پر نفوذ در بشره جذاب او با ابروهای کشیده که بواسیله چند نرمک موی بسیار خفیف بهم پیوسته بود و صورت سرخ و سفید او هر یعنینده بی راچنان جذب می کرد که میل می کرد دوباره وسه باره بصورتش نظر افکند . قامتی باریک و بلند داشت و خیلی زبده و جالاك بود یک نوع تفوق و برتری بر همبازیها یش دروی دیده می شد . آنها وی وا دوست می داشتند و اطاعتمند می کردند وقتی که مادرش بعجله بسوی او آمد . عایشه از تاب خوردن ایستاد و همانطور که نشسته بود پاهاش را بزمین تکید داده بود گفت : هادر ...

مادرش هیچ نیگفت فقط دست او را گرفت و گفت برویم . هردو باهم دویدند در درگاه اتفاق مادرش اورا نگاه داشت تاز نفس نفس زدن آرام شود . عرق های پیشانیش را باک کرد . چند مشت آب بسر و صورتش زد سپس اورا وارد اتفاق کرد زنانی که در آنجا بودند به عایشه سلام دادند .

حمد این جمله را گفتند :

«سعادت و مبارکی و بهترین خوشبختی نصیب تو باد . »

زن آرایش کر شروع بیزک کردن او نمود ، سپس مادرش اورا باتفاق بزرگ برد و در نزد محمد نشاند و این جمله متداول را که بمتنزله عقد بود بزبان آورد :

«اینها خانواده تو هستند خدا بشما برکت دهد در میان آنها و آنها را برکت دهد با وجود شما»

محمد دست اورا گرفت صورت عایشه پرازخون شده بود .

عایشه خیلی باعوش ، بالطف ، دارای رفتار و حرکاتی ذنده و جذاب ، بود . اگرچه آنروز همین که مراسم عقد انجام گرفت دوباره بسوی حیاط دوید و بیازی های خود بادختران و پسران دیگر مشغول کردید ولی از همان روز اهمیت موضوع را ادراک کرد دانسته بود که عقد اورا بارسول الله بسته اند و یک نوع برتری و تفوق برای خود می دید که این غرور و برتری بشکل نفوذی درآمد که در مظاهر مختلف و اشکال گوناگون در نیمه قرن اول هجری بروز و ظهور کرد .

در همان تاریخ بود که خولد قدم دوم را برداشت و سودا را بازدواج رسول خدا درآورد .

○ ○ ○

وقتی که عایشه و مادرش به یشرب ورود کردند محمد اظهاری نکرد که عایشه نزد او بیاند . ناچار با مادرش بمنزل ابو بکر که در بیرون شهر بود رفت ، فقط فاطمه دخترش و سودا همسرش را بمنزل خود بخانه ای ایوب برد . ابو بکر از این جهت کمی ناراحت شد . چندی آنرا در دل نگاهداشت ولی بالآخره بزبان آورد و علت تعویق عروسی را

برشنه کرد ، محمد در این تأخیر عروسی اجبار داشت زیرا نمی‌توانست مخارج عروسی و جهیز را فراهم نماید و نمی‌خواست از کسی بولی بگیرد ولی از همان روز کوشش بیشتری کرد که این مخارج را خودش شخصاً تهیه کند .

کارها و اشتغالات محمد در پنجه بقدری زیاد شده بود و بقدرتی در تنظیم این همه پر اکنده‌گی‌ها و ایجاد هماهنگی بین بیرون و خود و تشکیل یک امت واحد و دنیای نازه اسلام مستغرق گردیده بود که مجالی برای امور شخصی او باقی نگذاشته بود . معذلك خانواده ابوبکر و مخصوصاً عایشه ده ساله را از نظر دور نمی‌داشت . هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد بسراج آنها می‌رفت و از عایشه نوازش می‌نمود .

عایشه گرچه در آن تاریخ زن بالغی شده بود ولی بطور مسلم دل و فکر یک بجد را داشت . دلش نمی‌خواست بادنیای بچگی خود وداع گوید و آن ساعت خوش و بی خیالی را دور اندازد .

غالباً وقتی که محمد براو ورودی کرد وی را مشغول عروسك بازی بهای دیگر شد . یک روز در مقابل اوعروشکهای زیاد دید ، بر سید :

- اینها چیست ؟

عایشه جواب داد :

- اسبهای سلیمان است . یادختر کهای عروشك من .

محمد لبخندی پرازمه رزد و گذاشت بیازیش مشغول باشد .

بس از جند روز باز فرست کرد و بسراج عایشه رفت .

وقتی که وارد شد دور و براورا پراز بجهه دید . او میان آنها نشسته بود و معرفه بچگانه‌یی برایشان گرفته بود . بجهه‌ها تاییغمبر را دیدند با فرار گذاشتند و هر کدام در نقطه‌یی پنهان شدند .

رسول خدا با مهر بانی و عطوفتی که نسبت به بجهه‌ها داشت آنها را صدا کرد و نوازش نمود و گفت :

- باید بازی کنید . من هم باشما بازی می‌کنم .



پیمان برادری

«اینهم برادر من است»
محمد

ینرب نام خودرا عوض کرد و به «شهر پیامبر» نامیده شد . فعالیت و مرکزیت مهم و نوینی در این شهر پدید آمد . ساکنان این شهر تاکنون از طبقه مهم صاحب ثروت تشکیل یافته بودند ولی اکنون دیگر یک امت واحد بنام «امت اسلام» بوجود آمده بود که در آن اوس بود، خزرج بود، قبایل و طوایف گوناگون دیگر هم بودند، قبایل و اقوامی که عقاید و عادات و رسوم خودرا کنار گذارده و عضو مطیع جامعه اسلامی شده بودند .

اسلام در نظر آنها چه بود ؟

تسلیم به اراده خداوند و اقرار بوحدائیت او و اعتراف باین که محمد رسول اول است رسولی که دستورهای احکام و قوانین را از جانب خدامی آورد . پس در واقع مفتن حقیقی خداست و محمد گوینده و بیان‌کننده دستورهای او . امت اسلام هم اجراء کننده آن دستورها و قوانین، حالا این امت از هر قوم و قبیله بی تشکیل شده باشد فرقی نداشت . در این جامعه دیگر نه تعصبات قومی بود و نه حدود جغرافیایی . نه شاه بود و نه وزیر . جماعت دامنه بود و راس این جماعت هم «الله» قرار داشت .

بعبارت دیگر آینه محمدی نه تنها وحدت خالق را در میان مشرک و بت پرست

ایجاد نمود بلکه وحدت امت ووحدت مخلوق را نیز بوجود آورد، همه بکی شدند وشکل ساختمان واحد بخود گرفتند.

این نظام جدید را محمد، سیزده سال با ساخت ترین مقاومتها و دشمنیهای قریش، در مکه بی ریزی کرد.

این نود سوره قرآن که در آنجا بر محمد نازل شد شعله و نور آن در عشایر اطراف پختن گردید.

محمد در پیش از همان ساختمان و همان نظم اجتماعی را بی ریزی کرد. او بصورت یک مردم فراری وارد این شهر نشد بلکه بصورت یک قاطع الهی که بنا بتقادرا و بیعت قبلی عده بسیاری از متنفذین این شهر بداجا آمد و مورد استقبال بی نظری فرار گرفت.

این نظم جدید تمام مومنان را جامعه واحد ساخت و لواینکه از قبایل مختلف تشکیل شده و در محلهای بسیار دور و مجزی از یکدیگر زیست می کردند.

مذهب اسلام در واقع نیروی صحیح و سالم والتصاق دهنده بی شد که ابتدا قبایل وعشایر و سپس اقوام و مملک خارجی را طوری بهم نزدیک کرد و جوش داد که نیروی واحد و جامعه یکانه بی پیدا کرد^۱ جامعه بی که علیه دنیا تشریفاتی و وزیر آفایی و غلامی ساخته شده بود و فرق میان سفید و سیاه و نر و نمر و فقیر را از میان برده بود هیچ قوه بی نمی توانست آنها را از یکدیگر جدا کند. در میان آنها دولت و ملت و فرماندار و فرمابردار دیگر وجود نداشت زیرا دولت هم مانند مردم مطیع قرآن بود. شامووزیر، رئیس و فرمانروا در میان آنها نبود زیرا این کفته خدا و صدای رسول او همیشه در گوش آنها رانه خود را داشت:

«شیف ترین شما بر هیز کار ترین شماست.»^۲

این حقیقت، فرمانروای جان آنها و فکر آنها و عقیده آنها شد.

1 - Low in the Middle East . By : Khadduri

2 - ان اکرمکم عبدالله انقیم.

و آنها را بصودت امت واحدی تبدیل کرد که هرگونه دویها و اختلافات را از میان آنها برد . این امت یکانه و برادر، دیگر رئیس و مرثوس نداشت. رئیس آنها فقط خدا بود. اسلام محمد، یک فرد انسانی را بامعاایت و شهوتها و خود پرستیها بی که ممکن بود داشته باشد برای ریاست امت و جامعه مسلمانان، مردود و منفور می داشت و می گفت امت اسلام باید فقط ریاست و فرمانروایی خدا را بپذیرد و تنها حکم و فرمان را ازا او قبول کند. این انقلاب راست و درستی بود که محمد ابتدا در عربستان پرازد رئیس و مرثوس و پراز بت و بت پرستی بوجود آورد و پس از آن در تمام دنیا، همین انقلاب صحیح بود که مساوات و برابری حقیقی را در جامعه بشری پایه گذاری کرد و هرگونه مزیتهای طبقاتی و خانوادگی و شاه و رعیتی و مالک و مملوکی را از میان برد و برای همین بود که ایران خسته و فرسوده از این بازیها و تشریفات خانمان برآنداز ، اسلام اورا باجان ودل پذیرفت .

آن روز که محمد وارد یثرب شد پیروان او از پانصد نفر تجاوز نمی کرد لذا لین دستور او این بود که ترتیبی برای زندگی خود بدید و بکاری مشغول شوید. زیرا غالب آنها بادست تهی و بطور فراری از مکه آمده و ثروت خود را در آنجا باقی گذاشته بودند زیرا سران قریش اجازه به آمدن آنها نمی دادند و اموالشان را مصادره می کردند، چنین بود کار صهیب که از اموال خود در مکه گذشت ولی از ایمان خود نگذشت . تنها عثمان که از ثروتمندترین افراد امیه و داماد پیامبر بود ، توانسته بود ثروت خود را از مکه بیرون آورد و بمجرد ورود به یثرب چاههای «راونه» را بمبلغ چهار هزار دینار از یکنفر یهودی خریداری کند و آنرا به حکم رسول خدا در اختیار مهاجرین قرار دهد و پس از چندی همین عثمان در نتیجه کار خود وسیعی مهاجرین آنقدر ثروتمند شد که توانست تمام مخارج غزوه تبوك را شخصاً پردازد .

پیامبر بیوسته بانصار یعنی آنها که در عقبه با محمد بیعت کردند و شماره شان بالغ ۷۵ تن شد دستور می داد که بپراذران مهاجر خود که همه چیز خود را در مکه گذاردند کمک کنید . و مقصودش آن گروه مسلمانان مکه بود که پیش از محمد و بعد از او از مکه

بدمدينه هجرت کردند.

عبدالرحمن بن عوف بدون دیناری به بینرب رسیده بود. انصاری سعید که در عقد «بیمان برادری» برادر خوانده او شد تمامدار ای خود را در اختیار او گذاشت حتی زنان خودش را. ولی عبدالرحمن با وچنین جواب داد:

«توقف راه بازار را بمن نشان بده، من می توانم از زیر هرسنگی یک خزانه بیرون کشم، او بقدری بکار و عمل خود اطمینان داشت که خود را از هر گونه کمکی بی نیاز می دید، همینطور هم شد. ابتدا به کارهای کوچک از قبیل خرید و فروش روغن و پنیر دست زد و بتدریج کارش بجا بی رسید که دارای یک کاروان تجاری و هفتصد شتر مال التجارت شد که بین مدینه و شام کار می کردند.

رفته رفته مهاجرین در مرکز شهر و در مقابل یهود بازاری بوجود آوردند که خود را از تحت تأثیر نفوذ تجاری و اقتصادی آنها نجات دادند.

قسمتی از مهاجرین با مر زراعت پرداختند یتریها اراضی زراعتی خود را در اختیارشان می گذاشتند و فقط قسمتی از محصول آن را بخود اختصاص می دادند.

علی بن ایطاب، سعد بن مالک، عبدالله مسعود، ابوبکر و خانودهاش، عمر، ابن سیرین وغیره هر کدام قراردادهای زراعتی باهالی بسته و مشغول کار شدند.

محترم ترین واعیان ترین مسلمانها، بساده ترین و کوچکترین زندگانی قناعت ورزیدند. اسماء دختر ابوبکر و شوهرش (زییر) که جزیک شتر و یک اسب سرمهایه دیگری نداشتند مشغول زراعت قطعه زمینی شدند که بآنها واگذار شده بود. اسماء خودش با سب علوفه می داد. آب می کشید، پارگیهای مشک شیر و ماست را می دوخت، سبزیجات زمین خودشان را روی سرش می گذاشت و بیزار می آورد. آرد خودش را خمیر می کرد ولی چون لمی دانست نان بپزد کمک دیگری را می طلبید. یک روز که با بار زیاد روی سرش بمنزل می رفت محمدر را در بین راه بایکدسته از اصحابش دید. محمد شتر خود را لگا هدشت که او را بشت سر خود سوار کند. اسماء قبول نکرد برای اینکه

می دانست شوهرش بسیار حسود است وقتیکه بمنزل آمد و بشوهرش تفصیل را گفت
این جواب راشنید :

«بهر بود که باد رسول خدا سوار می شدی تا اینهمه بار را دوی سر خود حمل
نمکنی .»

ابوبکر و عمر خودرا خیلی بدمحمد نزدیک می گرفتند و پیامبر نیز خیلی با آنها
خودمانی رفتار می نمود و همیشه سیاست موافقه را بین آنان رعایت می کرد . این دو
نفر صفات متضاد داشتند . عمر خیلی خشن بود و ابوبکر خیلی فرم و باتدیگر . عمر مرد
با انرژی و دارای اراده شدید و سخت بود . قدش بلند ورنگ صورتش زیتونی که این
تیرگی دنگ را از مادر سیاه خودبارث برده بود . یک شلاق از زه کاو همیشه در دست
داشت . باز نها بخشونت و سختی رفتار می کرد . حتی یکروز عده بی از آنها بدنبال محمد
آمدند و از او تقاضایی کردند عمر آنها را با شلاق خودراند و پراکنده کرد . پیامبر از این
رفتار او ناراضی شد و چنین گفت که : «زن را پاشاخه ریحان هم باید زد .»

خشونت عمر آنقدر شهرت گرفته بود که حتی وقتی مقام خلافت رسید دونفر
زن از ازدواج با او خود داری کردند ، گفتنده وی همیشه «اخمو» و عبوس است و
زنان خودرا درخانه محبوس نگاه می دارد و بآنها غذایی جزنان جو و کمی گوشت شتر
نمک زده که آب پز کرده باشند چیز دیگر نمی دهد . عمر در دستوراتش هم خیلی خشن
وقسی بود ، در مقابل رفتار زناروای هر کس غالباً این دستور دامی داد :
«سرش را از بدن جدا کنید» . «تفتار

در صورتیکه ابوبکر می گفت :

«برای تنبیه و تنبیه افراد خطلاکار بکار بردن و سایل ملاجم همیشه بهتر است .»

* * *

تمام پیر و ان پیامبر بطور جدی بکار مشغول شدند . کار برای تحصیل نان و کار برای ایمان
و عقیده از قبیل ساختن مسجد و اطاعت از اوامر رسول خدا . شبهاهم در آن فضای مسجد
دور محمد جمع می شدند بقرآن و بگفتدها و دستورهای وی گوش فرا می دادند .

محمد در هفته‌های اول ورود خود به نیشابور تمام سعی و توجه خود را بدان معطوف داشت که نه تنها زمزمه رقابت و اختلافی که میان مهاجرین و انصار بوجود آمده بود بر طرف سازد بلکه آنها را بیش از پیش بیکدیگر نزدیک کند و اساس این بنیان و نظم جدید را محکم نماید. او می‌دانست که نیروی بزرگ از پیوستگی و اتصال نیروهای کوچک بدست می‌آید.

روزی که از طرف پیامبر تمام مسلمانان و مومنان اطلاع داده شد که همکی برای نماز مغرب در صحن مسجد حضور یابند، تازه یکسال بود که نماز مغرب در ضمن نماز پنجگانه واجب شده بود. پیش از آن، فقط دونماز دور کتعی یکی قبیل از غروب آفتاب دیگری پیش از طلوع آفتاب انجام می‌شد مسلمانان همیشه شوق دیدار رسول خدا را داشتند و همه شب برای دیدار وی و بجا آوردن نماز در مسجد حاضر می‌شدند ولی این خبر که با آنها رسید بر اشتیاقشان افزود. همکی بد مسجد آمدند و پشت سر پیامبر نماز گذارند. محمد بعد از نماز برای آنها صحبت کرد. از خدای یگانه گفت. از ماموریت رسولش گفت. از اعمال یک ویت پاک گفت. و از برادری و مساوات که اساس وحدت معنوی مسلمانان است گفتگو کرد و از پاداشی که مهاجرین و انصار در مقابل خدمات خود باسلام، خواهند گرفت شرح مبسوطی بیان کرد و سپس اظهار داشت:

«ای مسلمانان و ای مومنان:

و فسمتی از شما بهمکه آمدید و در عقبه در دل شب با من بیعت کردید و مرا بشهر خود خواندید. قسمت دیگر شما از آغاز پیدایش اسلام بدین خدا در آمدید و در این راه هر گونه ناملا یعنی راتحمل کردید و خلوص نیت و پاکی ایمان خود را نشان دادید. من اکنون بشما اعلام می‌دارم که شما افراد مهاجر و انصار برادران پیکدیگرید این برادری شما در آسمان منعقد شده و اکنون من آن عهد و بیمان قضا و قدر را که بر لوحه ابدیت هائند علم الی ننقش بسته است بشما اعلام می‌دارم هر یک از شما برخیزید و برادر خود را در میان این جمع انتخاب کنید».

ابن بیانات تاثر بسیار عمیقی در حاضران کرد غلله در میان آنان بوجود آورد.
آقا و نوکر، بزرگ و کوچک، نرو تمند و فقیر جملگی برادر یکدیگر شدند.
حمزه عمومی رسول الله بازید بن حارثه غلام آزاد شده خودش برادر شد. سلمان
فارسی که نازه از قید رفیت یکنفر یهودی نجات یافته بود برادر ابودرداء شد و بالغام
ابوبکر، برادر ابی رویحه شد که سال فتح مکه برق اسلام رادر دست داشت و بیغمبر
در باره اش گفت: هر که تحت برق ابی رویحه در آید امان خواهد یافت.

میان اینها
دیگران هم هر کدام برادران خودرا در همان جلسه انتخاب کردند و در میان
بانصد تن نیروی بزرگ همکاری و صداقت بوجود آمد که همه خودرا حتی در دارایی
و اموال برادر هون خود شریک دانستند.

آن وقت محمد برخاست و از میان جمعیت علی را بزرگزید. دست او را گرفت
وازمیان مسلمانان بیرون کشید و با صدای محکم و بر اراده خود گفت:
«اینهم برادر من است».

۹

مهرانگشت و هر شخصیت او

«این دختران و دوشیزگان هستند که پدران و مادران خود را از آتش جهنم بجات میدهند.»

محمد

هر چه بر اقامت پیامبر در مدينه بیشتر می گذشت فکر و دل مردم بیشتر بسوی او متوجه می شد . روزی نبود که در میان خانواده ها یکبار و دوبار از رسول خدا صحبت بینان نیاید . از رفتار و اخلاق او گفتوگو نشود، از بیرون و از زن و مرد و مسلمانانی که دور و براین کانون جمع شده اند گفتوگو بعمل نیاید . مردم یترقب سه قسمت شده بودند . مومنان که در حیود پانصد نفر بودند و با تمام ایمان و عقیده و عشق و علاقه از رسول خدا حمایت می کردند، در مقابل آنها عده بی از طوایف یهود و اوس و خزر ج بودند که بر ضد محمد و اسلام او تبلیغات می کردند؛ قسمت سوم اکثریت مردم بودند که باحال تردید بگفته های مخالف و موافق گوش می دادند .

آیه های قرآنی علاوه بر اینکه بالحن و آهنگ خاصی در مجالس مومنان خوانده می شد در روی بوست آهو و بارجه های مخصوص نیز نوشته شده و دست بدست می گردید این آیده ها تأثیر عجیبی در میان مردم می کرد و حتی مخالفین هم میل می کردند که آنها را بخوانند . این گروه مهاجر و انصار که قسمتی از آنها بر استی و درستی و باشعله ایمان بی نظیر، بر رسول خدا ایمان داشتند در هر مجلس و محفلی از پیامبر صحبت می کردند .

انس بن مالک در میان گروهی که از اخلاق ملاجم پیام آور خدا سخن می‌کفتند چنین گفت:

من دممال نزد او بودم و خدمت خانه اورا انجام می‌دادم، یکباره نشد که پیامبر من تندی کند و من بگویید «اف بر تو» یا بطور اعتراض بگویید «چرا اینکار را کردی و آن کار را نکردی؟»

یکی از صحابه در روزی که در خانه یکنفر از انصار مجلسی بر با بود و از اخلاق محمد گفتگو می‌کردند چنین گفت:

- پیامبر از تعارف و مجامعت که می‌و معزز ناخوشیرین بوست ریاست طلبی و خود - فمایی است، نفرت زیاد دارد و من از خودش شنیدم که گفت:

مرا مدح و ندان کنید چنان که نصاری مدح و نتای عیسی بن مریم کنند. من بندۀ خدا هستم و من بگویید بندۀ خدا و رسول او.

روزی بر گروهی از یاران خود گذشت که جملکی آنها در مقابل او برخاستند پیامبر دست بشاند یک یک آنها گذارد و گفت:

جلو من بر نخیزید و حانند: یکران بناشید که در مقابل ملوک بر می خیزند و در بر ابر آنها بخاک می‌افتد و یادست آنها را می‌بوسد.

محمد وقتی که بخانه یاران خود و ب مجالس آنها ورود می‌کرد در آخر مجلس بهلوی کوچکترین افراد آنها می‌نشست و با آنها گفتگو و آمیزش و احیاناً شوخی می‌کرد و اگر اطفالشان در منزل بودند با آنها مانوس می‌شد و آنها در کشار خود و باروی زانوی خود می‌شاند. به نوحهای خود اجازه می‌داد که موقع نماز جماعت و هنگام سجود روی شاندهای او بنشینند. وقتی که سراز سجود بر می‌داشت با احتیاطاً اینکار را می‌کرد که مبادا آنها بزمین بیافتد. در موقع خطبه نوحهای او اگر روی بلکان منبر مشغول بازی می‌شدند او چیزی نمی‌گفت.

روزی یک دختر بچه که پیراهن زردی پوشیده و پیامبر از آن نعرفی می‌کرد

شروع کرد با آن قسمت از کنف پرموی پیامبر که معروف بد (مهر نبوت) بود بازی کند مادرش نهیب باوزد. پیامبر گفت کارش نداشته باش سپس بدخلت پچه گفت: « دست بمال و سودا خش کن، سوراخش کن، سوراخش کن ». »

روزی دیگر بدو طفل یتیم گردن بند و دستبند داد و خودش بادست خود آنها را بگردان و بdest آنها آویخت .

روزی هم به پسر زید چنین گفت: « افسوس که تو دختر نیستی تا از سرایای تو کوهر بریزم ». »

ائمه بن مالک، خدمتگزار پیامبر راجع بمحبت و علاقه رسول خدا نسبت باطفال این جمله را که از خود پیامبر شنیده بود گفت:

« من نماز بسته بودم و قصد داشتم طول بدهم ناگران صدای گری به طفلی بگوشم خورد از حالت نماز خارج شدم و فکرم متوجه شوق و نگرانی مادری شد که بگریه طفان معطوف است . »

پیامبر همیشه از عمل عرب های بیابانی اظهار تعجب می کرد که هیچگاه دختران را در آغوش خود نمی کیرند و نمی بوسند، می گفت:

« همین دختران و نوباوگان هستند که بدران و مادران خود را از آتش جهنم نجات می دهند ». »

و می گفت. « زنان امانت خدا در دست مردان می باشند و از میان شما کسی خوب است که بزن خود نیکی کند . »

محمد کوشا بود که عرب های بیابانی را شهر نشین کند و آنها را تابع این نظام و بنیان جدید بسازد، نظمی که باروح و فکر عرب مغایرت داشت .

مشهور است یک تنفر عرب بیابانی برای اینکه گفته بودند باید در یزب بمانی خود را کشت و یک عرب دیگر در فضای مسجد پیغمبر شروع بشاشیدن کرد اصحاب خواستند اورا تنبیه و مجازات کنند پیامبر گفت:

« بگذارید نعام کند و سپس یک سطل آب بروی آن بیاورد . » و باو بفهماند که

این عمل اوزشت بود .

روز دیگر هنگامیکه پیامبر بطرف مسجد می رفت عربی از پشت سرپیراهن او را جنان سخت کشیدکه بوست بدن پیامبر مجروح شد . همینکه محمد متوجه پشت سر خود شد عرب مزبور با صدای بلند خود چنین گفت :

ای محمد . دستور بدء از مال خداکه نزد تو است چیزی بمن بدھند . پیامبر لبخندی زد و دستور داد بوي بدھند .

پیامبر همیشه این کبر و باد و این ناپایداری در عقاید و عجب و نخوتی که درخون عرب‌های بیانی بود ملامت می کرد و می گفت : « اعراب در نفاق و در کفر شدیدترین مردم هستند ».

این عرب‌های بیانی در قضاوت مذهبی و درجهت اخلاقی آنقدر جاھل و آنقدر بی فکر و سطحی بودندکه اگر زنشان پسر می زاید و اسبشان کرمه می داد، نسبت به محمد و دین اسلام خوبین می شدند و می گفتند « اسلام مذهب خوبی است » و اگر زنشان و مادیانشان پسر و کرمه‌ای برایشان نمی آورد فریاد می زدند :

« اسلام مذهب بدی است . »

در مقابل نادانیها و این اخلاق اعراب بودکه محمد باید بعثت عالی و پر تمدن خودرا انجام دهد .

یکروز از عایشه پرسیدند : وقتی که رسول خدا بخانه می آید چه می کند ؟ عایشه جواب داد : مانند دیگران کارمی کند و کارهای خانه را انجام می دهد . محمد خود اطافش را مرتب می نمود ، آنرا جاروب می کرد، پارگیهای لباس و کفشهای خود را می دوخت، گوسفند و بز خود را می دوشید ، در اطلاق را برای یک گربه باز می کرد، یک خروس که درخانه اش مريض می شد خودش از آن پرستاری و مواظبت می کرد، با آستین دست خود عرق اسبش را پالک می کرد . یکروز عایشه بر شتری سوار شد و آنرا بسختی راند، محمد بوی گفت : « باملا بیمت با حیوانات رفتار کن . »

بهترین شرح روحیات محمدکه بالجهه معرفت و صداقت و شناسایی نوشته شده همان است که علی بن ابیطالب از خود اونقل می‌کند :

«معرفت سرمایه من است؛ عقل اساس دین من، محبت اساس کار من، شوق مرکب من، یاد خدا این من، اعتماد گنجینه من، غم رفیق من، علم حریه من، صبر ردای من، رضایت غنیمت من، نادرای افتخار من، زهد حرفه من، یقین قدرت من، راستی شفیع من، عبادت مایه کفايت من . کوشش فطرت من، مسرت و خوشنودی باطن من در نماز من است ،

پیامبر از یک چیز اجتناب بسیار داشت ازا ینکه اورا سلطان بدانند و یافرمانروای مطلق پندارند و پیروان خود را همیشه منع می‌کرد که اینکونه القاب و عنایون را در باره‌اش استعمال کنند .

اونه در باری داشت ونه وزیری فقط چند نفر مشاور و منشی داشت و یک مهرکه در آن کنده شده بود : محمد رسول الله .

مهرانگشت دست اواین بود . و مهر شخصیت او همین عقاید و اخلاق عظیم او و همین کفتگوهای مردم در باره او که در بثرب و مکه در دلهای و بزبان همه جاری و ساری بود .

تشکیل اع۲ت واحد

«عهد و پیمان خدا یکی است . کوچکترین فرد مسلمان
میتواند جیزی را از جانب همه تمهد کند . این عهده نامه
از ستمگر و بزهکار یشتبه باشی کند .»
از عهده نامه بیان بر و بهود

وقتی که محمد بو سیله پیمان برادری روابط مومنان را به عالی ترین درجه در ساده
ونقشه منافقان را که می خواستند روابط مسلمانان اوس و خزر ج و مهاجر و انصار را
تیره کنند باطل ساخت واز این مرحله اطمینان کامل حاصل کرد ، تمام توجه و کوشش
خود را به بقیه قبایل اوس و خزر ج که هنوز اسلام نیاورده بودند و بظایف یهود که در
زیر برده ، تحریکاتی می نمودند معطوف ساخت . در این مرحله محمد مانند یک سیاستمدار
باتدیل و یک متفکر اجتماعی نقشه خود را تعقیب نمود . بار وسای یهود برای سلامت
شهر و رونق تجارت و اقتصاد آن وارد مذاکره شد واز آن جهت که یهود هم اهل کتاب
و خدا پرست می باشند با آنها دوستی و مدارا کرد بعدی که عبدالله بن سلام و چند نفر از
خاخامهای یهود را بدین اسلام درآورد . در زمانی که یهود روزه می گرفتند ، او نیز
روزه گرفت و قبله مسلمانان را هم بطرف بیت المقدس فرارداد . این عمل در یهود حسن
تا ثیر بخشید و روابط دوستی آنان را با محمد بهتر ساخت . و این فکر را در آنها تقویت
کرد که اسلام محمد شعبه بی از دین یهود خواهد بود . چون مشاهده کردند که نفوذ

کلمه و محبت محمد در اعماق روح و دل مردم روز افزون است. پیشنهاد وی را دادا بر بعد قرار دادی که اساسن بر دوستی و احترام و آزادی عقاید طرفین باشد پذیرفتند. می توان گفت، محاکمترین پایه پیشرفت آیین محمدی در آن دوره، همین سند تاریخی بود که خود محمد آرا تنظیم کرد و با یهود و سایر قبایل یثرب مبادله نمود.

متن قرارداد

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه‌یی است از محمد رسول خدا میان مومنان و مسلمانان فریش و یثرب و کسانی که از آنان پیروی کردند و به آنها پیوستند و با آنان بجهاد برخاستند. آنها که امت واحد را تشکیل می‌دهند، از سایر مردم جدا هستند. مهاجرین فریش بررسوم خویش پایدار خواهند ماند و خوبنها بیکی از آنها تعلق بگیرید باهم ادامی کنند. برای فدیه دادن اسیران خویش بعدهالت و برآبری میان مومنان سرشکن می‌کنند. بنی عوف نیز رسم خویش را باید حفظ کنند و خوبنها هم دیگر را بعهده گیرند و هر طایفه بی فدیه خود را برای اسیران خویش بدهند و بین مومنین به نیکی و برآبری تقسیم کنند. (در اینجا طوایف و خانواده‌هارا یکایک نام می‌برد از قبیل، بنو ساعدة، بنو الحارث بنو جشم، بنو النجاشی، بنو عمر و بن عوف، بنو النبیت و بنو الاویس) و مومنان دیگر، نباید هیچ شخص عیال وار و فرمذ داری را میان خود بحال خویش وابکذارند باید فدا یا خوبنها اورا بنیکی دهنند.

هیچ مومنی که برده مومن دیگر است با مومن دیگر بدون اطلاع او پیمان نبندد.

مومنان بر هیز کار، علیه آنکس که طغیان کند یا در صدد ظلم برآید یا مرنگب جرم بشود یا بتجاوزی دست بیالاید، یا فتنه و فساد بین مومنان کند اگرچه فرزند

یکی از آنها باشد قوای خود را بطور دسته جمعی بر ضد او بکار بردند». «هیچ مومنی موندیگر را بجای کافری نکشدو کافری را بر ضد مومنی باری نکنند». عهد و پیمان خدا یکی است کوچکترین فرد مسلمان میتواند (دد حدود همین عهدو پیمان خدا) چیزی را از جانب همه تعهد کند. مومنان همه باهم دوستند و با دیگران کاری ندارند و از یهودان هر کس پیرو ما باشد از یاری و یاوری و برابری برخوردار می شود. کسی باو ظلم نکند و کسی را بر ضد او یاری نکنیم و صلح مومنان یکی است و تجزیه بردار نیست. هیچ مومنی بدون موافقت مومن دیگر وارد صلح نشود زیرا هردو در راد خدا وارد جنگ بوده اند و این صلح را هم باید باعساوات و عدالت انجام دهند».

«هر طایفه ای که به مردمی موارد جنگ شود تمام افراد آن باید شرکت کند و مومنان در خونبهای خونی که از آنها در راه خدا می ریزد فعداء را کیدیگرند. مومنان بر هیز کار پیر و هدایت و راه راستند هیچیک از مشرکان حق ندارد مال قریش یا شخصی از آنها را در بناء و حمایت خود بگیرد و مومنی را از سلط برآن منع کند. و اگر کسی مومنی را بکشد و جنایت او به ثبوت برسد باید کشته شود مگر اینکه کسان مقتول راضی شوند و گرفته تمام مومنان باید بر ضد او قیام کنند و جز قیام بر ضد او کار دیگر از آنها رواییست و هیچ مومنی که بمندرجات این نامه اعتراف دارد و به خدا و بد روز آخر (روز محشر) ایمان آورده حق ندارد با شخصی که بدعت در دین یا اوردن یاری کند و یا پناه دهد و هر کس که بچنین شخصی یاری کند و یا پناه دهد در روز قیامت مورد غضب خدا واقع خواهد شد و در آن روز توبه و فدیه قبول نخواهد شد. اگر شما در امری اختلاف پیدا کردید بدانید که مرجع آن خدای عزوجل و محمد رسول او خواهد بود. یهود و قبیله به مردمی موارد جنگ شدند مخارج آنرا بسهم خود عهده دار خواهند شد و یهود بنی عوف با مومنان در حکم یک امتداد ولی یهود پیرو دین خود هستند و مسلمانان هم پیرو دین خواهند شد. بندگانشان و نفوذشان نیز در حکم همانها هستند مگر آنکس که ستم کند و یا مرتفکب جرم و گناهی

بشد. در این صورت خودش و خانواده‌اش را به علاحت انداخته است.

«یهودیان بنی نجار مانند یهودیان بنی عوف و یهودیان بنی جشم مانند یهودیان بنی عوف و یهودیان اوس مانند یهودیان بنی عوف و یهودیان بنی ثعلبه مانند یهودیان بنی عوف بامونمان در حکم یک امتند مگر آنکس که ستم کند یا مر تکب جرم و گناهی بشود و در این صورت خود و خانواده‌اش را به علاحت انداخته است».

«طایفه جفنه تیره‌یی از ثعلبه بشمار می‌آید و مانند همانها خواهند بود و بنی شطیبه هم مانند بنی عوف بامونمان در حکم یک امتند و غلامان بنی ثعلبه حکم خود آنها را دارند و بستگان واهل بیت یهود حکم خودشان را دارند و هیچکس جز بازن و اجازه محمد صلوات الله علیہ و آله و سلم و علی آلی و علی آله و سلم از ردیف آنها خارج نشود و نمی‌توان خون یکی را از میانه برداشت و هر کس خون کسی را بریزد خونش دامنگیر او و خانواده‌اش می‌شود مگر آنکه ظلم دیده باشد که در این صورت خدا بدان رضایت میدهد».

«یهودیان در جنگ عرب‌دار مخارج خود و مسلمانان نیز عهددار مخارج خویشند و اگر قبیله‌یی با نامبردگان و اشخاصی که در این صحیفه اسمشان ذکر شده بجنگ و نبرد برخیزد جملکی باویاری کنند و بهمدیگر کماک دهنند و فیما بین آنها نصیحت و نیکی برقرار است و از بدی برکنار، هیچکس در حق هم پیمان خود بدی نکند و همه باید آنکس را که ظلم و ستم دیده یاری کنند و یهودان تاویتیکه در جنگ امند هستند بامونمان خرج کنند. برای پیروان این قرار داد شهر یثرب منطقه‌یی امن حرام محسوب می‌شود در اینجا کسی جنگ نکند همسایه هر کس مانند خود اوست و زیان و بدی نسبت باو جایز و دوا نیست. هیچکس را جز با اجازه کسانش پناه نتوان داد و حوادث واختلافاتی که بین پیروان این نامه رخ دهد مرجع آن به خدا و به محمد رسول اوست و خدا با آنچه که در این نامه توشه شده موافقت دارد».

«نماید بقایش و یاران آنان پناه و کمک داده شود. پیروان این نامه بر ضد کسی که به یثرب هجوم آورد اقدام نموده و کمک در دفع آن می‌کنند. اگر آنها را بصلح دعوت کنند بپذیرند و اگر آنها بصلح دعوت نمایند باید مونمان بپذیرند مگر آنکس

که درباره دین جنگ کند . «

... بهودان اوس و غلامان و خودشان از همان حقوق و مزايا که امضا کنند گان
این قرارداد دارند برخوردار می شوند و با آنها به یکی رفتار می شود . هر کس کاری
کند نتیجه اش عاید خودش می شود و خدا با درست ترین و بهترین رویه که در این نامه
است موافقت دارد . این نامه از ظالم و مجرم حمایت نمی کند هر کس از مدینه خارج
شود و هر کس که در آنجا بماند در اهان است همگر ظالم و مجرم محسوب شود و خدا
و محمد رسول او پناه دهنده نیکو کاران و پرهیز کاران می باشد . «

روزی که این قرار داد بامضای شیوخ دروسای طوايف و قبائل مختلف رسید
مومنین به یکدیگر تبریک می گفتند . علاوه بر اینکه متن این قرارداد از طرف بزرگان
هر قبیله حفظ شده بود چندین نسخه از آن نیز میان قبایل یثرب تقسیم گردید و مانند
گرانبهان ترین چیزها از آن نگاهداری می شد . در مجالس مومنان وغیر مومنان بادیده
پراز امید از آن گفتگو می شد .

برای اولین بار بود که قسمتی از قبایل عرب بنام « امت واحده » نامیده شدند و
بارشته های محکم برادری بهم متصل گردیدند و برای نخستین بار بود که عربها بوسیله
چنین قراردادی این قدرت و قوت در همکاری را بدست آوردند .

این پیمان برادری و این پیمان تدافعی که در فاصله کمی از زمان منعقد گردید ،
مومنان را نه تنها از هجوم قریش سرمايه دار آسوده خاطر داشت بلکه مجال داد که
بتشکیلات داخلی واجرای قوانین الهی که به توسط پیامبر نازل می گردید مشغول شوند .
غالب احکام و قوانین بعداز این پیمان نازل گردید . زکوة و روزه واجب شد . قانون
مجازات به تفصیل وضع گردید . احکام حلال و حرام از جانب خدا فروآمد .

در هنگام نماز ، در مکه و یثرب ، چه در آن سالهایی که هر روز دو بار نمازو
رکعتی انجام می شد و چه بعداز آن که سه بار نماز چهار رکعتی و یکبار سه رکعتی و یکبار
دو رکعتی مقرر شد ، همیشه در موقع نماز مومنان درسر وقت بمسجد می آمدند و
با پیامبر به نماز جماعت می ایستادند . پس از ورود به یثرب چون عدد مسلمانان زیاد

شده بود محمد نخواست مانند یهود بوسیله بوق مردم را نماز دعوت کند ، نخواست مثل نصاری زنگ کلیسا را بحرکت در آورد ، بهتر آن دید که این اطلاع و آگهی را بوسیله کلمه باطلاع مومنین برساند ، کلماتی جاندار و خیال انگیز ، که هنگام هر نماز بوسیله اذان گو تکرار شود بدین جهت (اذان) بشکلی که اکنون هم معمول است مقرر گردید و بالاخره صدای بلند داشت بدین شغل مأمور شد ، وقتیکه برای اخستین بار مقارن غروب آفتاب صدای بالا از پشت بام خانه یکی از مومنین (خانه ابی ایوب) باین کلمات بلند شد ، جملات آن دهان بدھان و دل بدل گردش کرد و از فردای آن روز عده بی زن و مرد در اطراف آن خانه در اوقات نماز اجتماع می کردند تا به اذان گوش دهند .

« خدا بزرگترین است . خدا بزرگترین است ، و خدا بزرگترین است شهادت می دهم که محمد رسول اوست . بستایید و رو آورید به نماز بستایید و رو آورید به نماز بستایید و رو آورید به رستگاری . بستایید و رو آورید به رستگاری ، خدا بزرگترین است . خدا بزرگترین است . شهادت می دهم که خدا یگانه است . »

بس از آن روز ، بهر هنگام که صدای اذان بلند می شد خون نوی از ایمان و عقیده در شرایین این امت واحده با قوته بیشتر و جابکی افزونتر از پیش جریان می یافت .

در اجتماع یهود

«این مرد بزرگ است. وجود او در پیشانی دهریک نقطه درخشنان و نورانی و در کنار زمانه کوہی از مجد و افتخار خواهد شد، او برای سیر تاریخ مجرای جدید و صفحات نو باز می کند چه با وی همراهی بکنید و چه نکنید.»

يهوديان يشرب كدموثر ترين عوامل شهر بودند از نزديك و باكمال دقت بكارهای محمد می نگريستند ، بخوبی می ديدند و حس می کردند که اين نهضت و قيامي که بدست او آغاز گردیده بسيار ريشددار و بسيار هم دامنه دار است . نه می خواستند بوی بگروند و نه مایل بودند باوي سبيزه کنند. آن مجلس عالي روحا ن خودشان که در کارها و صالح قوم بنی اسرائيل و ساكنين يشرب و كشور هاي عربي مشورت می کرد و تصميم می گرفت ، از ابتداي ورود محمد به يشرب چندين بار تشکيل جلسه داد و چندين بار با اراده و يا بدون اراده راه صلح و صفا و مدارا درپيش گرفت . همان روزهم که محمد پیمان برادری را میان پیروان خود بست جلسه يهود تشکيل شد و در باره آن گفتگوهای بسيار گردند .

سلام بن مشکم گفت: عربها عجالة دور محمد را با تمام نیروی خود گرفته اند برای اينکه از ما شنیده اند که پیامبری بزودی ظهور می کند . آنها پيش افتاده اند که از وجود او سودي ببرند . ولی محمد از آنها استفاده بردو پیمان برادری را میان يكايik

آن ها بست . او میخواهد از وجود آن ها وقوت اجتماعی آنها برای کش و آین خود استفاده کند .

عازر که یکی از بغدادان و زمین داران بزرگ یزرب بود گفت آری محمد ، غلام من ، سلمان فارسی را هم دبود . من برای آزادی او سنگین ترین شرایط را بیشناهاد کرد و سلمان بحتمیت و کمال محمد آن شرایط را قبول کرد . محمد به پروانش دستورداد سیصد نخله را بدنهند و چهل و قیه سکه را هم خودش بایلک قطعه طلا پرداخت . اکنون هم برادری بنام « ابوالدرداء » برایش تعیین کرده که از تمام دارایی او مثل یک برادر ارث می برد .

کنانة بن الربيع گفت: او نیز مانند امية بن ابی الصلت از ابراهیم و اسماعیل سخن میگوید بتها را بدمعی داند و همان طور که او در نبوت الهی طمع پیدا کرد محمد نیز همین طمع را پیدا کرده است و من نصور می کنم به همان عاقبتی هم که او دچار شد این هم دچار می شود .

عبدالله بن صوریا که بزرگترین شخصیت یهود در فهم نورات بود و همه با این مقام او احترام می گذاردند در حضور مجلس نشسته بود با اینکه در ته دل ، یکی از مخالفین جدی محمد بود ولی گویی از این مقایسه ناراحت شد و آهسته گفت :

نه ، ابن غیر از اوست . او جامعه نقوای پیامبر را در بر نداشت جرأت و فدا کاری را هم نداشت ...

الحجاج بن عمر و گفت : بیشتر سخنان او با تعلیمات مذهبی ما برابر است او از عظمت خدا و جبروت او واژ آفرینش دیا و بهشت و جهنم و روز قیامت و بعث و حساب و میزان حرف می زند بتهرسنی را رد میکند و اصنام را می شکند . اینها همان است که ما می خواهیم .

عزیز بن عزیز او را تایید کرد و گفت : تاوقتی که در مکه بود صحبت از روزه نکرد و در بشرب وقتی که مشاهده کرد مادر دهه عاشورا روزه می کیریم از جند نفر یهودی

پرسید این چدکاری است می‌کنید؟

جوابش دادند کاری است که موسی کرد و در چنین روزهایی روزه گرفت. روزهایی که خدا بنی اسرائیل را از شر دشمنانش نجات داد و آل فرعون را غرق کرد. آنوقت محمد با آنها گفت:

« من از شما به موسی نزدیکترم » فردای آنروز خودش روزه گرفت و پیروانش هم دستور داد که آن ده روز عاشورا را روزه بگیرند.

عزیز در اینجا تاملی کرد و دوباره گفت:

اخیراً هم شنیده‌ام آیه‌بی نازل کرده و طعام ما را برای مسلمین حلال ساخت و ازدواج با دختران ما را هم روا دانسته است و عین آیه را چنین خواند:

« غذای آنانکه کتاب آسمانی دارند و همچنین دختران آنها بر شما حلال گردید، الحصین بن سلام گفت: بعقیده من اصول دین او با دین ما بسیار نزدیک است. چه فرق می‌کند و مقصود از مذهب عمل بدستورهای آسمانی با نیت تقرب بخدا است خواه این دستورها از زبان موسی باشد یا محمد فرق نمی‌کند. محمد برای اعراب همان محبوبیت وجاذبیت را دارد که موسی برای ما. موقعیکه او در مکه بود، ما از دور حرفاها را شنیدیم. وقتی هم که مصعب بن عمیر با خزر جیها آمد و آیات قرآنی اورا برایمان خواهد با بت پرستی عربها مبارزه کند و مردم را بخدای یگانه دعوت نماید و افکار را بطرف موسی هدایت کند. اکنون هم که خود او را دیدیم همین درستیها را در اول مشاهده می‌کنیم او بموافق مذهبی ما نزدیکتر است تا این عربهای خونخوار که مانند ملنخ در بیانها جت و خیز و چفت‌گیری می‌کنند، بگذرید خود او قوم خودش را تنبیه کند و بجاده راست بیاندازد و آنان را بشهر نشینی و بمبادی و اصولی ثابت و پایر جا عادت دهد.

عبدالله بن صیف نگذاشت جمله او تمام شود و گفت: شاید خود محمد سرانجام بدین ما درآید.

در اینجا دیگر عبدالله صور یا سکوت راشکست و بالغند تلخی گفت :
 محمد بدین مادر آید ؟ ... هرگز ! این فیاشه‌یی که من دیدم و آن درایت و
 رقتاری که او در این مدت در بترزب نشان داد نه تنها به دین شما نمی‌گرود بلکه جملکی
 شما را از پا در می‌آورد و با پیر و قاتع خود می‌سازد .
 همه حاضران بدین گفتگو بدقت گوش می‌دادند .

صور یا الحظه‌یی با حال نفکر مکث کرد و دوباره گفت : محمد یا بمصلحت و یا
 بطور طبیعی از موسی و آیین او خیلی الهام‌گرفته است . سوره کهف که او در سالهای
 اول ادعای پیامبری نازل کرد چقدر بقصه اهل کهف که در تلمود ذکر شده شباخت دارد
 در قسمت دیگر قرآن دقت کنید آنجاکه می‌گوید :

« اگر شما به این قرآن که از جانب خداست اعتراف نکنید - با اینکه شاهدی
 هم از بنی اسرائیل بدان گواهی داده - و باکبر و نخوت خود از آن سریجی کنید بطور
 حتم جزو ستمکارانی بشمار می‌آید که خداوند آنانرا هدایت نکند . »
 جای دیگر می‌گوید :

« آنها که کافرند درباره کسانی که ایمان آورند چنین گفتند : اگر دین آنها
 خوب می‌بود آنها بر ما در قبول و پیروی آن سبقت نمی‌جستند و چون هدایت نشند گفتند
 که این یک بدعت و دروغ قدیمی است . قبل از قرآن تورات موسی است که رحمتی از
 جانب خداوند بود . اکنون این کتاب هم تصدیق کننده تورات موسی است منتها باز بان
 عربی تا ستمکاران را بینانک سازد و به نیکوکاران مزده و امید بدهد . »

باز پیر مرد یهودی در اندیشه فرورفت و باری شهای بلند و سفید و تنک خود بازی
 می‌کرد . یهودیان چشمها را بدھان وی دوخته بودند . دوباره دھان بسخن باز کرد و
 چنین گفت :

در این سیزده سال ظهور محمد در مکه با اینکه افراد مسیحی‌های مکه بیش
 از یهودیان بودند معذلك او در قرآن کمتر از مسیح و تعلیمات وی نام برد . فقط در

سال نهم یادهم ادعای پیغمبریش ، از عیسی بن مریم به تفصیل یادکرد . من در این باره خیلی فکر کردم و چه آنرا نفهمیدم . مگر اینکه بگوییم تعلیمات یهود به نغوص عرب نزدیکتر از تعلیمات مسیح است . عربها بیشتر بدین ما ساقه دارند تا دین مسیح و روحًا هم باین ما قدر نداشته اند . زیرا آنقدر از مبادی دین خود برای آنان گفته ایم که تقریباً بدان خوگرفته اند . اخیراً بازهم آیه‌یی از او شنیدم که عربها را تهدید می‌کند و می‌گوید : « اگر با نچه که از جانب خدا آورده ایمان نیاورند بهمان بلایی گرفتار می‌شوند که قوم فرعون بدان مبتلا شدند . »

پس از لحظه‌یی تفکر عین آن آیه را جنین خواند :

« ما پیامبری بسوی شما فرستادیم که گواه باشد چنانکه پیغمبری بسوی فرعون فرستادیم و فرعون ازاوس پیجید و ما اورا بسختی وشدت گرفتیم . »

جندي پیش که قریش قطر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را از مکه نزد من فرستادند که پرسش‌هایی برایشان ترتیب‌دهم تا از محمد سوال کنند ، من با آنها گفتم اول یک تصحیح از تمام آیه‌های قرآن او را برایم بفرستید تا برداش فکر او ساقه بیداکنم . وقتی که آنها برایم آوردند و با کمال دقت یک‌یک آیات را خواندم حکایت موسی و عصایش ، حکایت فرعون و زنش ، حکایت نه معجزه که خدا بدست موسی برای عبرت فرعونیان فرارداد حتی در احکام روزه و نماز و عتود و اجرات نیز شباختی بسیار میان قرآن و تورات یافتم . دستورات محمد نه تنها شبیه تورات است بلکه سایه‌یی از آن محسوب می‌شود و برای همین است که مشاهده می‌شود نام موسی در یش از چند صد آیه ذکر شده در صورتی که نام عیسی پنج یک آن ذکر نشده است باین ملاحظات است که معملاً دارم ، با آنهمه یعنی که من شخصاً از آینده این نهضت محمدی دارم ، باز برآن عقیده‌ام که از راه دوستی باوی بیش برویم نه دشمنی .

در آن جلسه گفتگو بنفع محمد ﷺ جریان پیدا کرد ولی چند روز بعد وقتی که رسول خدامتن نامه خود را با قرارداد متین و محکمی که خود تنظیم کرده بود به

یهود عرضه داش کشمکش شدیدی در رد و قبول آن در جلسه عالی آنها رونمود . عزال بن شموئیل بنای مخالفت را گذارد . عقیده اش این بود که محمد با این عهدنامه ، امت واحدی تشکیل می دهد و دین خود را بر همه کس تحمیل می کند در صورتی که تلمود ما می گوید : « نباید دین خود را بزور بر دیگری تحمیل کنیم . » جندنفر دیگر هم علیه این فرارداد بیاناتی کردند و گفته اند اگر ما هم او را تقویت کنیم روزی می رسد که خود او برضد ما قیام کند .

الحسین بن سلام جواب عزالدا بدینگونه داد :

در این ورقه یا عهدنامه صحبتی از دین و تحمیل دین نیست . در همین ورقه تصریح شده است که هر کس نگاهدار کیش خود و با آین دیگری کار ندارد . از اینها گذشتماً این عهدنامه هارا از تم رض عربها و از هجوم آنها بزندگی ما و از پرخاشه بی که سبب کشمکش هاست محفوظ نگاه می دارد . هر قوه بی که در این شهر آسایش و امنیت و حقوق عمومی را حفظ کند باید مورد تایید و بیشتر بانی ما فرار گیرد . نروت این شهر ، صنعت این شهر ، تجارت و زراعت این شهر همه بدهست ماست . ما ، زراعت این شهر را ترقی دادیم ، درخت های حاصلخیز را ماکاشیم ، زراعت نوین را ما دایر کردیم . آلات و ادوات را برای شخم و کندن چاهها در اراضی مرتفع ، همه اینها را ما بکار بر دیم مردم های ما زراعت و صنعت این شهر را در دست دارند و زنان ما بافت بهترین قماش را انجام می دهند .

محله فینقان یثرب تمام طلا و نقره هم الک عربی را در صندوقها و مخزن های خود حفظ کرده است . تجارت خرما و جو و گندم در شمال حجاز بکلی در دست ماست . ما فقط آسایش و امنیت می خواهیم تا بتوانیم مکه و تجارت آنرا نابع خود سازیم . این اتحادی که محمد پیشنهاد کرده می تواند یثرب را به مقامی بر ساند که عظمت و تاثیرش در دنیا از هر شهری حتی از فلسطین قبل از هجوم دولت روم در یک قرن قبل از مسیح بیشتر شود . آن وقتی که آن شهر مقدس ما بهترین مدنیت و بیشترین نفوذ را در حدود چهار هزار نفر دارا بود .

اما اینکه می‌گویید اگر ما هم در اتحادیه محمد و دکنیم قوای او چنان بزرگ می‌شود که خودمان هم در آینده نمی‌توانیم با آن نبرد کنیم این ادعا صحیح نیست، ازیرا قوه در دست ماست یعنی سازندۀ اسلحه ما هستیم، قوه یهود در این شهر شمشیر و زره و سایر ادوات جنگی را می‌سازد بنابراین باید داشته باشیم هر وقت او بخواهد علیه ما اقدامی کند چاره‌اش را می‌کنیم از حالت دلیل ندارد بمخالفت با او برخیزیم.

عبدالله بن صور یا گفت ولی قوه بشمشیر نیست قوه بدل است و دل به ایمان و هر دو را محمد دارد.

الحسین گفت: من گفته صور یا را تصدیق می‌کنم. چند روز قبل پیش آن کاهن بزرگ یهود بودیم دانشمند بزرگ خودمان صور یا هم که الان صحبت می‌کند در آنجا حضور داشت وقتی که راجع به محمد و نهضت او برسنها بی ازوی کردیم جوابهای نبه آوری داد. بمان توصیه کرد که برویم با او سازش کنیم و در باب این بیانات بسیار موثر خود که تمام آن از روی ستاره شناسی وزیری بود که از تاریخ تولد محمد کشیده بود، جنین گفت:

این هر دل، بزرگ است. بعقیده من وجود او در پیشانی دهربیک نقطه نورانی و در کنار زمانه کوهی از مجده و افتخار خواهد شد او برای سیر تاریخ مجرای جدید وصفحات نوینی باز می‌کند جه باوی همراهی بکنید وجه نکنید او نور خود را در دایره دهروزه از پر توانی خواهد داشد. متأسفانه... و باز هم متأسفانه اینطور خواهد شد.

الحسین سکوتی کرد و دوباره گفت:

آن پیر مرد کاهن بطوری با قوت حرف زد که لحظه‌یی در آن تردید نکرد. حالا شما خود دانید می‌خواهید با قرار داد محمد موافق کنید یا نکنید.

سکوت عمیقی بر تمام روسای یهود که در آن جلسه حاضر بودند مستولی گردید. دیگر صدایی از مخالفان بلند نشد.

وقتی که مقارن غروب جلسه آنها بهم خورد افرادی که از خانه بیرون میرفتند

این کلمات را بر بده بر بده می گفتند :

« این مرد بزرگ است . وجود او در پیشانی دهر یک نقطه سپید نورانی و در کنار زمانه کوچی از مجد و افتخار خواهد شد ... چه ما با او همراهی بکنیم و چه نکنیم ، او نور خود را در دایره دهر و زمانه پر تو افکن می سازد . متأسفانه ... باز هم متأسفاند اینطور خواهد شد ... »

فردای این جلسه بود که روسای طوایف بیهود امضای خود را بای عهد نامه محمد که روی پوست آهو نوشته شده بود خواه گذاردند .

۱۳

بخدا گه بهتر از او فیافتمن

«... عایشه بخدا که بهتر از او نیافتیم. خدا برای خدیجه
خانه‌ای از مروارید دربخت ساخته است. که دعوا و
صدای بلند در آن یافت نشود.»

محمد (ص)

ساختمان مسجد و حجرهای منزل لگاه رسول خدا پس از دوازده ماه پایان رسید.
سقف مسجد و حجرهای از جدوع (تنه درخت خرما) بود. قبله آنرا سوی بیت المقدس
نهادند. بعدها وقتیکه قبله مسلمین بطرف کعبه قرارداده شد این مسجد دارای دوقبله
گردید بدینجهت مسجد دوقبله‌یی نامیده شد.

گوشش فضای سرپوشیده مسجد چند اطاق برای سکونت پیامبر ساخته شد. در
اوین اطاق آن سودا (نخستین عیال پیامبر پس از خدیج) سکونت اختیار کرد. (وقتی
عاشه باخانواده ابوبکر بقول خودش در تخت روان «محفه» به مدینه ورود کرد پیامبر
او را بمنزل خود در مسجد هدایت نکرد و چندین ماه بعداز آن زفاف واقع شد).
همه اطاقهای رسول خدا که بتدریج در آنجا ساخته شد، ۹ اطاق بود. اغلب
آنها از گل و سقفش از چوب درخت خرما و بعضی از آنها هم دیوارش از سنگ و سقف
کوتاه آن از درخت خرما بود بطوریکه دست بدان می‌رسید.
بدر حجرهای حلقه‌یی نبود و با ناخن در را می‌کوییدند.

در اطاق پیامبر سریری از جوب درخت خرما بود که چوبهای خرمara با فاصله‌های کم پهلوی هم نهاده و بالیف خرما بهم بسته بودند. پس از فوت پیامبر و ضمیمه شدن حجرهای مسکونی پیغمبر بد مسجد، در زمان حکومت بنی ایمه، این سریر را یکی از مسلمانان بمبالغ چهار هزار درهم خریداری کرد.

پیامبر، هفت ماه پس از حجرت، باعیشه در منزل ابو بکر، که در (سنح)^۱ واقع بود زفاف کرد. عایشه دو مین زنی بود که پس از سودا در یکی از اطاوهای نزدیک مسجد سکونت اختیار نمود. او در آنوقت نه سال داشت و از طفو لیت با هوش و کنجکاو بمنظر می‌رسید. هنگام سخن دهان گرم و لهجه کیرایی داشت. در مدینه با غالب زنان مهاجر و انصار آمد و شد می‌کرد و جلساتی با آنها تشکیل می‌داد. بحکایت و به افسانه و اشعار شوق فراوان نشان می‌داد. در میان زنان مسلمین دوستان فراوان بدبست آورده بود که یکی از آنها امذنه بود. این زن برای عایشه بمنزله یک ندیم و محروم اسرار بود و غالباً با اوی همنشینی داشت. گیسوان عایشه را او مشکبوی می‌نمود و در آرایش وی، او دقت می‌کرد. عایشه در این از شخصیت خیلی متظاهر بود. روزی یکی از زنان مسلمان بوی خطاب کرد:

ای مادر ...

عایشه بر فور جوابش داد: من مادر تو نیستم مادر رجالتان هستم.
نه سال با پیامبر زیست کرد و بیش از هیجده سال نداشت که رسول خدا از دنیا رفت. پس از فوت پیامبر، هزاران حدیث، از قول پیامبر نقل کرد که یکی از آنها این بود.

«من به ده سبب بر سایر زنان رسول خدا بر تری و رجمان دارم .

اول اینکه پیامبر هیچ زن با کرمه‌بی جزمن نگرفت.

دوم هیچ یک از زنان او پدر و مادرشان با اوی هجرت نکردند.

۱- یک هزار و پانصد گز تائیه مدینه فاصله داشت.

سوم خداوند خودش برائت مرا در تهمتی که بمن زدند از آسمان نازل کرد.

چهارم جبرئیل صورت مرا در حیری سپید، از آسمان برای رسول خدا آورد و بدو گفت با من ازدواج کنند.

پنجم من واو از یک ظرف شستشویی کردیم و با هچیک از زنان دیگر خودا بن کار رانمی کرد.

ششم وقتی که او نماز می‌گذارد من بکارو امور زندگی خود مشغول می‌شدم و هرگز این اجازه‌را بزنان دیگر خود نمی‌داد.

هفتم وقتی که او با من و درخانه من بود وحی بروی نازل می‌شد ولی در خانه زنان دیگر ش وحی براونازل نمی‌گشت.

هشتم وقتی که خدا روح او را با آسمان بردا او در دامان من بود وسر او بینه و به کبد من تکیه داده بود.

نهم در آن شبی که نوبت من بود او بیش من و درخانه من فوت کرد.
دهم او درخانه من دفن شد.

اینگونه حدیث‌هامخصوصاً پس از فوت رسول خدا بسیار از عایشه نقل و حکایت شد. ولی روایتی هم نزد شیعیان هست که می‌گویند: او وقتی، در رسالت پیامبر م تردید کرد.

یکی از روزهایی که زنان مسلمانان در منزل وی جمع آمده بودند، ام ذره که میل داشت غالباً عایشه را سخن درآورد گفت:

تو خوشبخت ترین زنان نجد و حجاز هستی. همه چیز خوب را تو داری ...

یکی از زنان نگذاشت سخن‌ش تمام شود و بقیه آنرا چنین گفت: جوانی ... زیبایی ... و بهترین شوهرها را توداری. خوشبختی حقیقی همینها است.

عایشه با لبخند فهر آمیز گفت: جوانی؟

ام ذرہ متوجه نکته او شد و گفت: از حوانی کمی با بین تر . یکی از زنان انصار
کفت: مگر دوازده سال داشته باشد .
زن دیگر گفت: ده سال .
عايشه با کلمات شمرده گفت: نسال .

ام ذرہ گفت عايشه آیا می شود جزیيات تفصیل عروسی خود را برای مابکویی که
زنان مهاجر و انصار جقدر میل شنیدن آن دارند .
عايشه دستی توی زلغان مشکی خود برد و چنین گفت: خیلی هیل دارید؟ بس
گوش کنید ...

دو سال پیش ، آنوقتیکه مادرم آمد و مرا از میان دوستانی که با من مشغول
بازی بودند بیرون کشید و به اطاقی برد بمن جنین گفت:
تو باید زن رسول خدا شوی و این همسری برای تو و برای ما بزرگترین سرافرازی
است . آنروز یکی از روزهای ماه شوال بود .
همانروز مرا بعقد رسول خدا در آوردند .

می شنیدم که می گفتند سال دهم نبوت اوست . آن شبی که محمد برای آخرین
بار در مکه بمنزل ما آمد و با پدرم مذاکره محrama نه در اطاق دیگر کرد من چیزی
نمی فهمیدم . همین قدر دیدم محمد و پدرم از خانه خارج شدند و چند روز بعد گفتند
با پدرم به مدینه سفر کرده اند . من خیلی ناراحت شدم . میل داشتم زودتر با مادرم
بد مدینه بروم . مدتی گذشت تا اینکه بدرم طلحه را مامور آوردن ما کرد . برای
من تخت روانی «محفه» آماده کردند . من از دیدن صحراء و آسمان و تلا^۱ استارگان
در سقف آسمان آزاد که هیچ کرانه و مانعی نداشت خوشحال شدم . این اولین سفر
من بود .

چندین شب در بیان و در زیر نور ستارگان و تلا^۱ او آنها خواهید تا اینکه
در خنثهای خرمای بشرب ما را بدیدار رسول خدا نوید داد . چند ماه گذشت . در همان

ماهه‌ای نخستین یکروزدیدم که پدر و مادرم راجع بعروسي من گفتگو می‌کنند. پدرم می‌گفت من از رسول خدا پرسیدم جه چيز تورا از عروسی بازفت بازداشته ؟ محمد جواب داده بود . مهریه او را ندارم . آنوقت پدرم دوازده و قیه و نیم تقره بعنوان صداق برای او فرستاد که عین آنرا رسول خدا برای من فرستاد و در همین خانه‌یی که ما فعلا در آن هستیم عروسی کردیم . درست هشتماه از هجرت رسول خدا شهر شما گذشته بود .

عايشه اندکي فکر کرد و دوباره گفت :

من سابقاً نامزد جبیر فرزند مطعم بودم ولی خدا مرابراتی فرستاده خودش ذخیره کرده بود . صورت مرا در پارچه‌یی از حریر بوی نشان داده بود . دو مرتبه مرا در خواب خود دیده بود که بوی گفنه بودندای زن تواست . خواب پیامبر ان همیشه راست و درست است .

عايشه باز كمی فکر کرد و گفت :

آن روزهم با بچدها مشغول بازی بودم . روزی که مادرم آمد و دستم را گرفت و از حیاط خانه با طاقی برد ، سرو صورتم را شستشو داد ، حجابی از حریر بصورت نهاد ، مرا با طاقی برده که رسول خدا در آنجا بود ، موهای مشکیم تا پشت کمرم مثل سایه کوه افتاده بود . آن روزی هم که در شهر شما مرا خواستند پیش رسول خدا ببرند و عروسیم کنند باز با بچدها مشغول بازی بودم . ناب می خوردم چقدر آنرا دوست دارم .

یکی از زنان انصار باخنده گفت : کدام را ؟ ناب را یا پیامبر را ؟ ...

عايشه لبخندی زد و گفت :

هردو را ...

ام ذره گفت : پیامبر را هم کس دوست دارد ... نور خدا در سیمای اوست و

در لبخند اوست ...

عايشه گفت : آري ... چه خوب است که شوهر زن ، بزرگترین و محبوب ترین مرد دنيا باشد .

ام ذره گفت : وبيش خدا هم عزيز باشد .

يکي از زنان انصار گفت : راستي عايشه بگو بدانم چگونه وحى پيامبر نازل می شود ؟

عايشه جواب داد : شدیدترین و سخت ترین حالات پيامبر در آن وقت است . ميلرزد و عرق ميريزد ...

زن انصار دوباره پرسيد : در آنوقت چه ميكنی ؟

عايشه جواب داد : يمناك می شوم . حالت پيامبر در آنوقت بكلی دگرگون است .

يک زن دیگر پرسيد : عايشه توهم جبرئيل را می بینی ؟

عايشه جواب داد : آري قسم بخدای محمد يکمرتبه ديدم . (هر وقت عايشه خوشحال بود بخدای محمد سوگندمي خورد و هر وقت غصبناك بود بخدای ابراهيم قسم باد می كرد) .

زنها پرسيدند : چه شکل بود .

عايشه جواب داد : شکل «دجۃ الکلبی» و عاممه بی بسر داشت . رسول خدا گفت اين جبرئيل است .

امنده خطاب بزنان مجلس گفت : پيامبر عايشه را خيلي دوست دارد ، محبوبترین زنان اوست .

عايشه لبغندي زد و گفت : خودش گفت صورت ترا در يك پارچه حرير بمن ارائه دادند .

عايشه صحبتش تمام نشنه بود که رسول خدا وارد شد و با ملاحظت که يکي از صفات او بود اظهار داشت :

«عايشه حلا دیگر با بزرگان آميزش می کنی .»

عايشد سرخ شد و با خنده اظهار داشت: ولی هنوز دلم می خواهد با بجهداها بازی کنم. تاب بازی کنم.

زنان اصحاب خارج شدند و عایشه با غنج و دلالی جلو پیامبر رفت و گفت:
ای رسول خدا آیا من محبو برین زنان تو نیستم؟ می داشتم هستم ولی میلدارم
از زبان خودت بشنوم.

پیامبر جواب داد: «محبوب برین زنان فعلی من».

عايشد فوری بخاطرش آمد که محمد همیشه بیاد خدیجه است و روزی نمی گذرد
که هنگام خروج از منزل یادی از او نکند و نتایی از وی نگوید، معذلك برای
آنکه بینند باز در فکر اوست یانه گفت:

محبوب برین زنان گذشته و محبوب برین زنان فعلی تو مگر من نیستم؟

رسول خدا جواب داد: «محبوب برین زنان گذشته؟.. نه..»

خشم و غضب از چشمهاي سیاه عایشه بصور تشن فرو ریخت و گفت:

قسم بخدای ابراهیم هنوز تو آن زن سالخورده که خدا از افق زندگیت محو

کرد دوست می داری!

آیا خدا بهتر از او بتو نداد؟ مگر من بهتر از خدیجه نیستم؟

رسول خدا بار بخش خاطر گفت: «نه. من بهتر از او نیافتم...»

«او بمن ایمان آورد وقتی که همه مرا رد و طرد می کردند.

«او مرا راستگو دانست وقتی که همه مرا دروغگو می خواندند.

«او دارایی خودش را در اختیار من نهاد وقتی که مردم مرا از همه جیز محروم

می ساختند.

«خدا فرزندان خدیجه را برای من باقی گذارد و از فرزندان غیر او محروم مساخت.

«نه، عایشه، بخدا که بهتر از او نیافتم... خدا برای خدیجه خانه‌یی از مردان بید

در بهشت ساخته است».

بیامبر این کلمات را با لحن پرارادیبی گفت و از اطلاق خارج گردید .
عایشه تامدنی پشت سر محمد نگاه می کرد و قبیکه صدای قدمهای او را از
خارج شنید یکمرتبه بروی نختخواب خرمایی رنگ خود افتاد و بلند بلند شروع
بگریستن کرد :

« بخدا که بهتر از او نیافتم »

عایشه هرچه بیشتر باین جمله فکر می کرد گریداش شدیدتر می شد و جریان
اشکش تندتر .

۱۳

طو مار هستی او را درهم پیچیم ۱

ه آنان که نورات را بدوش می‌کشند و بدان عمل
نمی‌کشند هانند خرانی هستند که باری از کتاب برپشت
نهاده و نمی‌دانند چیست؟

قرآن سوره الجمعه

دیانت اسلام در مدنیته بمنزله روشنایی و امید تازه‌بی جلوه‌گر شده بود که از دل
بدل می‌رفت واز خانه بخانه. پیش‌آهنگان این آینه‌جديد، جوانان وزنان پر حرارت
و افراد معروف بدانش و معرفت شده بودند. عده ۷۵ نفری که در عقبه بیعت کردند هر
کدام آنها نماینده‌گی خانواده و عشيره‌بی را داشتند که در ترویج دین اسلام کوشش
می‌کردند. در میان آنها اگر منافق بود عناصر صدیق و صمیمی نیز بودند. نمی‌توان
بتحقیق گفت در سال اول هجرت عدد مسلمانان مدنیه بچند نفر رسید ولی بطور تحقیق
بر چند صد نفر بالغ گردید. چند صد نفری که با حرارت بی نظیر کار می‌کردند،
سخن می‌گفتند و تبلیغ می‌نمودند. تلاوت کنندگان قرآن با صدای آهنگدار و موثری
آیات قرآنی را در جلسات مسلمانان تلاوت می‌کردند. آیا نو، که آنهمه برمعنی و ساده
و آنقدر فضیح بود که میل شنیدن آنرا داشتند.

با این عده روزافزون چندتن از بزرگان و متنفذان و ثرثمندان یهود هم علاوه
گردیدند. هر کدام از آنها بنوعی از دین خود دست برداشته و به اسلام محمد پیوستند.

عبدالله بن سلام از علما و دانشمندان بزرگ یهود طرز اسلام آوردن خویش را چنین حکایت کرد :

« روزی که خبرهای متعدد از نلهور رسول خدا شنیدم واز نام وصفات و زمانی را که باید درانتظارش باشیم آگاه شدم تمام آنها را نزد خود پنهان نگاهداشتم چیزی از آنها را بزبان نیاوردم . تا اینکه اووارد مدینه شد . روزی که بهقا بند بنی عمر و بن عوف ورود کرد مردی به باغ آمد و خبر ورود اورا داد در آن ساعت من بالای درخت خرما بودم و عمدها خالده پای درخت نشسته بود . همینکه این خبر را شنیدم بی اختیار نکبیر گفت . خالده ، این نکبیر را شنید و گفت : ذلیل شوی ، اگر خبر ورود موسی بن عمران را شنیده بودی بیش از این اظهار خوشحالی نمی کردی . جوابش دادم که او برادر موسی بن عمران است و بر همان دین و آیین است . با نجه که موسی مبعوث گردیده او نیز مبعوث شده است .

« عمدها دوباره گفت : ای برادر زاده من این همان پیامبری است که می گویند با « نفس ساعت » مبعوث می شود . گفتم آری خودش است .

« من به اقامتگاه رسول خدا رفتم بدست وی اسلام آوردم . از بیش او بخانه خودم و بیش خانواده ام آمد آنها راهم بدین اسلام درآوردم . ولی اسلام خود را از یهود پنهان نگاهداشتم بر سول خدا گفتم یهود قوم باطل و بذبایی هستند . میل دارم که هرا در یکی از خانه های پنهان کنی و آنها احضار نمایی و عقیده شان را درباره من برسن کنی قبل از اینکه آنها از اسلام من باخبر شوند و از آنها بخواهی که عقیده شان را درباره من بگویند . زیرا همینکه بدانند من اسلام آورده ام صد عیب بمن بینندند . رسول خدا مرا بمنزل خود برد و نمایندگان یهود را هم در آنجا احضار کرد و صحبت هرا بمبایان کشید از آنها پرسید که عبدالله بن سلام درمبایان شما چگونه مردی است . جواب دادند : سید ها و فرزند سید هاست . همین که گفته های خود را راجع بمن تمام کردنند من وارد اناق شدم و گفتم ای گروه یهود از خدا بترسید و آنچه که برایتان مقرر داشته بپذیرید . بخدا شما می داید که این مرد رسول خداست . این حقیقت در کتاب

آسمانی شما تورات بنام و نشان نوشته شده است، بنابراین من شهادت می‌دهم که وی رسول خداست. باو ایمان آوردم گفته‌های اورا تصدیق کردم و در حق او معرفت لازم بیداکردم. یکمرتبه تمامی آنها بصدأ درآمدند بالاتفاق گفتند تو دروغ می‌گویی و بنای عیبجویی و بدگویی نسبت بمن گذاشتند. در آن حال من رو به پیغمبر کرد و گفتم: من بتو نکفته بودم که اینها قوم باطل و بد زبانی هستند. اهل غدر و دروغ و فجور هستند. بدینگونه اسلام خود و خانواده خود و عمه خودم خالد درا فاش ساختم. چندی از اسلام این مرد نگذشته بود که حدیث مخیریق در مدینه ورد زبانها گردید. او نیز یکی از علماء بزرگ یهود و مرد بسیار نرومندی بود، درختان خرمای بسیار و اموال بیشماری داشت وقتی که او هم اسلام آورد ولوله عجیبی در میان یهود افتاد و این گفته مشهور پیغمبر درباره او زبان بزبان نقل می‌گردید:

«مخیریق بهترین یهود است».

بزرگترین مظہر ایمان و فداکاری او را بعد از یهودیان در جنگ احمد نهاد کردند. جنگ احمد روز شنبه‌یی وقوع یافت مخیریق در مقابل یهود ایستاد و گفت: شما می‌دانید که پیروزی محمد بر شما حق است. آنها گفتند که امروز شنبه است جواب داد برای چنین خدمتی شنبه باسایر روزها فرقی ندارد در دم سلاحش را برداشت و بسوی رسول خدا بمیدان جنگ رفت و اظهار کرد اگر من کشته شوم تمام دارایی من مال محمد باشد هر طور بخواهد در آن تصرف کند این را گفت و وارد جنگ شد و کشته شد.

گرویدن این قبیل افراد بر جسته یهود به محمد از یک طرف و توسعه سریع اسلام در میان سایر قبایل و ساکنین مدینه از طرف دیگر متنفذین یهود را بینانک ساخت. که جلسه عمومی خود را هر چند زودتر تشکیل دهند. روزی که جلسه آنان تشکیل یافت کعب بن الاشراف (از یهود بنی فریضه) موضوع را چنین مطرح ساخت:

«آنروزی که محمد عپد نامه خودرا باقباً عرب برای تشکیل امت واحد منعقد ساخت و بیرون وی خواستند یهود را هم وارد این قرارداد بگذند من و چند نفر دیگر گفتم این پیشنهادهای محمد برای تحکیم افکار خودش است و می‌خواهد ریشه‌های خودرا محکم سازد و گفتیم که این عمل او بزیان قوم بنی اسرائیل است، چند نفری از میان خودمان و در جلسه خودمان بطریق از اتحاد ما با وی سخن گفتند کاری که نباید بشود شد یعنی با آن قرارداد موافقت شد اکنون خیال می‌کنم دیگران هم زیان بیوستگی ما را تشخیص داده و خطر محمد و اسلام او را بخوبی احساس کرده‌اند. همه می‌بینند که وی از یک طرف نیروی خود را تجهیز می‌کند و از طرف دیگر افراد مارا بکش خود می‌کشند.

الحجاج بن عمر و (از قبیله بنی النظیر) اظهار کرد: «او سعی دارد افراد بنی اسرائیل را بدین خود وارد کند و این گفته خودش است: «اگرده نفر از یهود ایمان آورند تمام یهود ایمان می‌آورند».

ربیع بن الریبع (از قبیله بنی النظیر) با حالت اندوه‌ناک گفت: «بیچاره یهود که خیال کردن دین محمد موجب ترویج دین آنهاست چون براساس همان مبادی دین موسی و ابراهیم بی‌ریزی شده است ولی اکنون کم کم احساس می‌کنند که محمد دارد دین بیشینیان را رسیده کن می‌سازد و احکام جدید خود را بی‌دریبی نازل می‌کند برای نعاز خود اذان آورده، روزه ده روزه‌ها را ترک گفته و یکماه رمضان را برای مسلمانان روزه مقرر داشته، زکوة آورده، حلال و حرام آورده، فوایین جزایی وضع کرده و در آینده هم اقدامات شدیدتری بعمل خواهد آورد».

این مذاکرات احساسات یک‌دیگر افراد را بجوش آورد و جمعیت تصمیمات زیر را اتخاذ کردند:

- ۱- چند نفر از یهود بروند و صوره بدمحمد ایمان آورند و در باطن برای قوم خود کار کنند. سعد بن حنیف و زید بن الطیف عہد دار این کار شدند.
- ۲- میان اوس و خزرچ که محمد آنها را هانند سایر بیرون خود در جزو امت

واحد درآورده دشمنی دیرین را زنده کنند و زد و خوردی ایجاد نمایند بدینسان این
وه واحد را هتلایی سازند. کعب عهددار این امر گردید.

۳- از میان پیروان محمد و مسلمانان عده‌یین را بوسیله بول بفریبند و بخرند.
در اطراف این سه موضوع مذاکره کردن و علاوه بر آن تصمیم کردن که در جلب
انصار که با یکایک آنها سوابقی داشتند نهایت کوشش را بعمل آورند. « رفاهه » در
این موضوع اطلاعات زیادی در دسترس سایر انگذشت و گفته‌های خود را با این جمله
بايان داد :

« انصار به محمد صمیمانه ایمان نیاورند، بخيال سود و منفعت دور اور اگرفتند
اگر این سود و منفعت را ما تأمین کنیم آنها عمال ما خواهند شد ، چنانکه عبدالله
بن ابی درست هاست . او در باطن بیش از ما با محمد مخالف است زیرا او معتقد
است اگر یعنی عقبه واقع نشده و محمد باین شهر نیامده بود اوس و خزر جیها او را بسمت
پادشاهی و فرمانروایی انتخاب کرده بودند همیشه از عمل دشمنان داخلی بیش از دشمنان
خارجی میتوان نتیجه گرفت. البته با قریش‌های مکه هم که دشمنان درجه اول و سرخست
محمد هستند باید تماس بکیر بیم و ضربت‌های خود را از داخل و خارج بروی فرود آور بیم.
قبل از اینکه او ما را از پادرآورد ما باید طومار هستی اورا همانند هستی صدهادشمنان
بنی اسرائیل درهم بیچیم و در چاههای عمیق صحراء دفن کنیم . »

۱۴

اصنیعی انگلوری او را . . .

«بعضی از آن‌ها که قصد آزار پیامبر دارند می‌گویند که او گونی خوش باور همه است. بگو آری گونش خیر است برای شما .»

فرآن سوره ۹ آیه ۶۲

با آنکه مدت زیادی از امضا عهدنامه تشکیل امت واحده‌اگذشته بود، یهود نشان دادند که نمی‌توانند ناظر پیشرفت و موقفيت آیین محمدی بشوند. آیین محمد آیین مثبتی بود. روز بروز ثابت‌تر و قطعی‌تر جلوه می‌نمود. دینی بود که فقط جنبه منفی داشته باشد و فقط به اعتراض بر ضد اشتباهات و اوهام اکتفا کند، محمد رسالت خود را حتی بكتب یهود و پیش‌بینی که راجع به ظهور خودش در آن شده بود متکی می‌ساخت. ولی هیچگاه نمی‌گفت وادعا نمی‌کرد که خودش مسیح یهود است. مسیحی که در شخص عیسی ظهور کرده بود از طرف یهود رد شده بود ولی محمد پیغمبر بزرگتری بود که یهود هم در کتب خود از ظهورش سخن گفته بودند. یهود این حقیقت را می‌دانستند معاذلک با محمد بنای مخالفت را گذاشتند و مین‌گونه مذهب اسلام و یهود دو دشمن یکدیگر شدند و یهودیانی که بنابر مقتضیات و یا ضرورت برای مدت کمی به محمد پیوسته بودند، بدشمنی و انهدام کار وی و مذهب وی پرداختند.

بول و فکر یهود بکارافتاد.

سحر و جادوی آنها نیز بکار افتد.

گفتند که مسلمانان را سحر کردند تا از آنها پسری بدینا نیاید . مدنها گذشت تا این سحرها باطل شد و برای برای یکی از مهاجران (الزبیر) بدینا آمد که مسلمانان روز تولد او بیکمرتبه با صدای بلند تکبیر گفتند و بدینگونه شادمانی خود را اظهار داشتند . و نیز گفتند که لبید بن اعصم ، خود پیامبر را سحر کرد و حسن جنسیت را تامد نیکسال در او نابود ساخت ولی بعد اشفا یافت که موضوع زبان‌زدنام مردم گردید و حدیث در وایتی هم در این موضوع نقل شد .

یهود افرادی چند بدمکه فرستادند و قربش را تشویق کردند که به مدینه هجوم کنند و با آنها وعده دادند که قشون آنها همین کد به حوالی مدینه بر سر آنها هم از داخل بقوای محمد هجوم آورند .

افرادی هم در میان منافقین انصار گماشتند تا با آنها بفهمانند که محمد بدان گونه که با مهاجرین را یگان است با آنها صفا و صمیمیتی ندارد .

عمل تدریجی یهود در افراد ضعیف و شکاف انصار، که در میان خانواده‌ها و قبایل گوناگون مدینه وجود داشتند، کمایش موثرافتاد . ایمان نیم بند آنها را در هم شکست تا آنجاکه بعمل سخریه واستهزاء علیه محمد و دین اسلام دست زدند، در ظاهر خود را مسلمان قلمداد می‌کردند و در باطن بر ضد پیغمبر سخنها می‌گفتند .

زید بن لصیت در یکی از روزهایی که شتر پیغمبر گم شد و همه در جستجوی آن برآمدند اظهار کرد :

«محمد گمان دارد که از آسمان خبر برایش می‌رسد در صورتی که از شتر زیر پای خودش بی خبر است و نمی‌داند که جاست .»

این خبر را رسول خدا دادند جوا بداد قسم به الله که من چیزی نمی‌دانم جز آنجه که بن وحی شود والآن آگاه شدم که شتر من در همین دره (شعب) است و افسارش بدرختی بند شده است .

وقتی که مسلمانان بدآن جا رفتنند شتر را بهمان وضعیت یافتند.

کارهای منافقین و حرکات ورقتار آنها وزخم زبان آنها چد درسال اول هجرت وجه در سالهای بعداز آن بیش از عمل هر دشمن سرسختی، روح بیامبر را آزرده و ناراحت ساخت. اینها بظاهر مسلمان بودند، در مسجد جمع می‌شدند و درمذاکرات مسلمین شرکت می‌کردند و آن وقت همه آنها را مورد سخریه واستهزاء فرامی‌دادند. یکروزکه جمعیت بسیاری در مسجد جمع بود چند نفری از آنها پهلوی هم نشسته آهسته‌کنکاش می‌کردند بیغمبر دستور داد آنها را از مسجد بیرون آنداختند.

یک سوره تمام از قرآن (سوره منافقین) وقسمتی هم از اوائل سوره بقره تا آید صدم که راجع بهمین افراد دو رو نازل گردیده تشنج و تأثیر روح محمد را از گفتار و نیات آنها نشان می‌دهد روحیه این طبقه از مردم از خالل این آیات بوضوح دیده می‌شود، دروغگویی ها، بی‌عقیدگیها، برگشت بکفرشان بعداز ایمانشان و بهانه جوییشان هنگام جهاد و سایر اعمالشان موضوع آیات متعدد قرآن فرار گرفته و بیغمبر افراد این طبقه را بجمله‌ای نهاده در قلوبشان بیماری و ناخوشی است، خطاب گرده است. عبدالله بن ابی که رئیس و علمدار تمام منافقین بود و می‌گویند قسمت اعظم سوره (منافقین) درباره او نازل گردید، در یکی از مجالس محترمانه منافقین بدنستور بیهود داد سخن داد. آنها را تحریک کرد و گفت محمد بشما اطمینان ندارد. چشم و امیدش و اعتمادش بر قوای مهاجر خود می‌باشد. آنها را بپروان اصلی خود می‌داند نه شما را. و همین که موفقیت کامل یافت شما را از خود خواهد راند.

«روی بن الحارث» هم گفته اورا تأیید کرد و دلیل آورد که در تمام این دسته‌هایی که براه شام و باطراف مکه برضد قریش گسیل داشته همه را از مهاجران انتساب کرده و یکنفر از انصار را با آنها نفرستاده است، گفت:

«شما ملاحظه کنید برای نجات دو نفر از بیرون خودش که در مکه بدبست قریش زندانی شدند چه کوششها کرد تا نجاتشان داد..»

من مطلعم که در یک جلسه خصوصی که فقط مهاجرین در آن بودند حرارتی

می نظیر بخرج داد و فریاد می زد :

کیست که با من « برای نجات آن ها همراهی کند ؟ » ولید بن معیره داوطلب شد و خود به مکه رفت و بوسیله ذنی آن ها را پیدا کرد و شبانه از آن جا فرارشان داد . اینها بی که من بشما می گویم بدل سپارید و بیش از این نیشه به ریشه خود نزند تا زود است جلو این بلا بی را که برشما نازل گشته بگیرید .

نبیل بن العارث هم گفته های آن هارا تصدق و تایید کرد و گفت: من مطلع که از شما چیز های بسیار بدی شنیده و ذهن او نسبت بتمامی شما مشوب شده است این مرد گوشش بدھان مردم است و هر چه بگویند تصدق می کند .

عمید بن سعد گفت : شنیده ام محمد راجع بتو چنین گفته : « هر کس بخواهد شیطان را بیند به نبیل نگاه کند ». علاوه بر آن آیه بی هم درباره این گفته توکه « محمد گوش بزبان مردم » است نازل کرده ، چنین گفته است :

« بعضی از آن ها که قصد آزار پیغمبر را دارند می گویند او گوش خوش باور همه است . بگو آری گوش خیری است برای شما . بخدا ایمان دارد و بمومنین نیز مومن است و وجودش برای آن ها که از میان شما ایمان آورده اند رحمتی می باشد کسانی که برسول خدا آزار می رسانند دچار عذاب سختی خواهند شد » .

حارث بن سوید گفت : من نیز شنیدم که محمد گفته است : « جبرئیل بر من نازل کردید و گفت شخصی با تو نشست و بر خاست می کند که بلند قد و سیاه چهره است موهای سرش و ج کرده گونه های متمایل بسرخی دارد ، چشمها یش قرمز مثل دیگر مسی و کبدش غلیظتر از کبد حمار است . حرفا های تو را برای منافقین نقل می کند از وی بر عیز کن ». و این را پیر و اش بر تو تطبیق داده اند .

اکنون از این نیز : گذریم . من می خواستم در تأیید گفته های عبداللہ بن ابی بادآوریهای بگنم . رفتار شما ها اول ورود محمد را بخاطر بیاورند در آغاز امر چه مهر بانیها کرد ، چه اتحادها و برادریها بیان کشید . عهد نامه بین قبائل عرب و یهود را بامضاء رساند . ولی رفته رفته رویه اش تغییر کرد در ماه هفتم ورودش که بحبوحه زمستان بود سی نفر از

مهاجرین را بریاست حمزه که بیرق سفیدی بدستش داده بود برآه دمشق فرستاد تا بکاروان قریش که از سوریا برمه گشت و تحت ریاست ابوجهل بود حمله برداشته بودست آوردند. چون عده قریش سیمده نفر بودند و برتری بسیار برقوای مسلمانان داشتندو یکنفر واسطه‌هم پیداشد و میانجیگری کرد میانشان زدوخوردی واقع نشد. در میان این عده سی نفری مسلمانان، محمد یکنفر از انصار را همراه نیاورده بود.

بار دوم هم که محمد عده‌ی دو برابر، بریاست عبید بن الحارث، یکماه بعداز آن فرستاد باز یکنفر از انصار در میان آنها نبود. اینها باعده دویست نفری قریش که بریاست ابوسفیان حرکت می‌کردند رو بروشدن. زدوخورد مختصری بین آنها واقع شد ولی غنایمی بدست مسلمانان نیافضاد و دست خالی برگشتند.

دسته‌چهارم نیز که بریاست سعد بن وقاص جوان، باعده ۲۵ نفری رفتند باز یکنفر از انصار میان آنها بود. پس برای چه‌باش مردی که بشما اعتماد ندارد کمک می‌کنید. این حرفها وقتی رقته تأثیر خود را بخشید. سکوتی بر عده منافقین که عددشان به پنجاه نفری رسیده استولی گردید. بالاخره حدان بن خالد این سکوت را شکست و گفت: لحظه‌یی تردید نکنیم با برادران. یهود خود هم فکر شویم و نقشه واحدی را پیروی نماییم بیش از اینکه فرصت از دست برود ... تمام آن‌ها که حاضر بودند موافقت کردند و نمایندگان خود را برای تماس دائم تعیین نمودند. متفقاً تصمیم گرفتند که در میان دو قبیله اوس و خزرچ که اکنون قشون صمیمی محمد شده‌اند ایجاد نفاق کنند. شائیش بن قیس داوطلب این کار شد.

بی مردان یهود گفتند که اگر این مرحله نامیم شود آنوقت حمله فریش بدهدینه از خارج و قیام قوای ما از داخل کار محمد را یکسره خواهد ساخت و این استخوان را از گلوی ما بیرون خواهد انداخت.

۱۵

برق اشکها به جای برق شمشیرها

«کیست که بخدا وام بدهد ، وامی نیکو. خدا این وام نیکو را چندین و چندین برابر می کند . خدا می گیرد و می بخشد و همه بسوی او برمی گردید .»

ورآن سوره نقره آیه ۲۶۵

جرائم افراد این دوقبیله تازه التیام یافته بود . اسلام در میان آنها اسایه بی از عقیده و ایمان گسترده و رشته بی از اتصال باطنی بوجود آورده بود . اینها نور واحد ، بهشت واحد ، خدای واحد و زندگی واحدی در مقابل جسم ظاهر و جسم باطن خود می دیدند که آغاز و انجام آن یکنون و یکر نگشته شده بود علاوه بر اینها تشکیل امت واحد و «عهد برادری » تأثیر جداگانه بی در فرد فرد آنان کرده بود .

با تمام اینها شائس بن قیس هیچگونه یأس و ننا امیدی برای انجام مأموریتی که پیدا کرده بود بخود راه نداد در وظیفه بی که بعده کرفته بود کوچکترین غفلت و کوتاهی نکرد . با همدستان خود در میان افراد ضعیف این دوقبیله کار کرد . بهر جلسه و اجتماعی که از جوانان آنها تشکیل می شد می رفت و با انواع و اقسام تحریکات مباردت می نمود . چند روز بعد از آن جلسه یهود ، به یکدسته از خزر جی ها که دورهم گردآمده بودند رفت او همیشه شکار خود و هدف تفتین آمیز خویش را در میان این اجتماعات جستجو می کرد . آن ها که دورهم بودند از اور اسلام و نور خدا گفتگو می کردند . در

همان اتنا یکنفر بیمرد از قبیله اوی رسید و چنین گفت :
ای برادران خزرجی بکمک شما نیازمندم . کدام یک از شما حاضرید چندنفر از
مردان کاری و یا جوانان وظیفه شناس خود را بمن بدھید که سرپرستی از زراعت من کند .
من یکانه فرزند خود را در وبا گذشته از دست دادم . شتر و گاو خود را هم بدکرو
یکنفر یهودی گذاشتند که اگر بول آنرا ندهم دارایی من از دستم می رود .

حضار با علاقه و دلسوژی گفته های وی را گوش کردند بتقاضای او جواب منبت
دادند . جوانان و مردان کاری خود را در اختیار وی گذاشتند که هر کدام را بخواهد
انتخاب کند ، پول هم باو دادند که شتر و گاو خود را از گرو یهودی در آورد و قتی که
دونفر از آنها سکدهای ساسانی و رومی را از کیسه سفید خود درآوردند و جلو پیر مرد
ریختند یکی از خزرجی ها این آیه قرآنی را با صدای بلند آهنگ دار خود فرازت
کرد که همگی باحال خصوع سربزیر انداختند .

«کیست که بخدا وام بدهد ، وام نیکویی . خدا وام نیکو را چندین و چندین
برابر می کند ، خدا می گیرد و می بخشد و همه بسوی او برمی گردید . »

شاش با حیرت زدگی بر فیق یهودی خود چنین گفت :

بزرگان قبیله یی که این گونه باهم متعدد و را یگان شده اند بخدا که آسايشی برای
هاباقی نخواهند گذارد .

شاش ، یهودی مزبور را مأمور کرد با این عده آن قدر نشت و برخاست کند
واز روز بعاث «جنگ مشهور آنها » آنقدر یاد آوری نماید و از حمامها و اشعار طرفین
آنقدر بکوید تا دوباره آتش بغض و گینه آنها را روشن کند .

همینطور هم شد یهودی مزبور بدستیاری چند افراد دیگر در میان آنها رخنه
بیدا کرد و در یکی از اجتماعات جوانان آنان ، سخن از جنگهای گذشته این دوقبیله
و شجاعت های آنها بیان آورد از یکی از اوسي ها خواست که ناریخچه اختلافات
این دوقبیله را از ابتدا برایش حکایت کند . مردمزبور داستان را از آغاز آن گفت . این
حکایت رفته رفته احساسات طرفین را تحریک نمود . اشعاری که شعرای طرفین در

افتخارات خود سروده بودند با آب و تابی نقل کرد.

جند نفر از پیرمردان گفته‌اند که آنقدر از گذشته حرف تزئید و اختلاف پیشینیان را یادآوری نکنید. امروز هر دو قبیله، یک ملت و یک امت، مانند تمام مسلمانان دیگر، شده‌اند. یهودی جواب داد:

اینطور نیست. هر قبیله با مجد و افتخارات گذشته خودش زیست می‌کند. سلسه انسابی که در عرب هست برای حفظ همین سرافرازیها و افتخارات می‌باشد. سپس یک جوان خزرچی گفت:

ما میل داریم از جنگکاه بعاث « برایمان حرف بزنی مگرنه اینست که بزرگترین جنگی بود که شما و قبیله اوس چهل روز برای آن تهیه دیدید.

خزرچی جواب داد:

در ابتدای این جنگ غلبه قطعی با ما بود، همینکه برق شمشیرها در آفتاب بتلاً لو درآمد، همینکه قیافه خشمگین قبیله ما جلو اوسیها ظهرور کرد، همینکه شجاعت بی نظیر مردان ما را در میدان جنگ و کشته‌های خود را مانند ریگهای روی زمین دیدند با فرار گذاشتند. راهه العریض، را که بطرف ایجاد می‌رفت پیش گرفتند ولی...

یکنفر اوسی نگذاشت که سخشن تمام شود و گفت:

ولی در همان هنگامه پیروزی شکست خوردند.

خزرچی جواب داد: اگر حضیر نمی‌بود و آن ندبیر را نکرده بود همه شما نابود

شده بودید...

یهودی گفت: چه تدبیری؟

خزرچی جواب داد: وقتیکه اوسی‌ها با بفار گذاشتند و فریاد از شجاعان قبیله‌ها برخاست که « بکجا فرار می‌کنید. تنها نجد پناهگاه شماست » حضیر رئیس بر دل و با حمیت آنها، که از این ملامت متأثر گشته بود، با تیزه ران خود را سوراخ کردو خویشتن را از اسب بزمی انداخت. فریاد برآورد: من در همینجا باید جان بدhem. شما اوسی‌ها اگر حاضرید که مرا بدست دشمن بیاندازید بفار خود دادمدهید.

اوی ها برگشتند و دوباره با دشمن نبرد کردند . با این نبرد مرگبار بود که بر آنها فائق آمدند . آنها در قلب خود شجاع نبودند . حوادث و مناظری لارم بود تا آنها را بشجاعت تحرب کند .

یکنفر اوی فریاد زد : تو اشتباه می کنی ما حاضریم دوباره جنگ بعاث را تجدید کنیم و بشما نشان دهیم که شجاعت ما طبیعی است نه تحریکی .
جوانان خزرجنی متفقاً گفتند هاهم حاضریم .

یکنفر اوی گفت : فردا در میدان جنگ بشما نشان خواهیم داد .
خزرجنی جواب داد : بما وقبیله ما توهین شد .
اوی : ما عارتنگک را با خون خود می شوییم .

اوی بن فیظی از میان اوی ها و جبار بن صخر از خزرجنی ها هردو با تعرض برخاستند و بطرف اسبهای خود رفتند و هردو با اسدای بلند گفتند :
وعده گاه ملاقات ما در ظاهره .

افراد جمیعت فریاد زدند : سلاحهای خود را همراه بیاورید .
اویها هم گفتند : با سلاح ... با سلاح ...
صدای « هو سه » از طرفین بلند شد و این عده جوانان بطرف خاله های خود سرازیر شدند .

آن شب تمام جوانان قبیله اسلحه های خود را تیز می کردند . مدتیها بود که از زندگی صلح جویانه بستوه آمده بودند سختان پیر مردان و مومنان قبیله برای آرامش صلح و برادری موثر واقع نگردید فردا که بوعده گاه خود رسیدند جملگی آنها غرق در اسلحه خود بودند . هماندم صف آرایی طرفین شروع شد افراد هر قبیله طرف مخاصم خود را در نظر گرفت جنگک در شرف و قوع بود که ناگهان محمد با عده بی از اصحاب بدالجا آمدند . همه دور و پرا را گرفتند . بقیه افراد این قبیله همین طور می آمدند محمد (ص) روی سنگ مرتفعی بالا رفت .

صدای او با این کلمات بلند شد .

« ای گروه مسلمانان ، الله ، الله آیا دوباره بدورة جاهلیت برگشتید ، و من میان شما هستم .

« آیا بدورة جاهلیت برگشتید بعد از آنکه خدا شما را باسلام هدایت و رهبری کرد ؟ آیین اسلام را بشما عطا نمود ؟

« عادتها و کارهای جاهلیت را از شما برید ،
« شمارا از کفر نجات داد .

« در دل شما الفت و محبت برقرار کرد .

هریک از این جملات بنظر آنها مانند نور خورشید بود که ابرکینه و غبار برادرکشی را از آسمان روح و دل آنها پراکنده ساخت .
شمیرها بخلافهای خود باز گشتند . یکمرتبه بدل آنها لورالهی آمد که این تقطین و دوبهمزنی از ناحیه شیطان است و این دام از جانب دشمنان .

ناگهان اوسي‌ها و خزرچي‌ها يكديگر را در آغوش گرفتند و بلند بلند گریستند . رسول خدا آنها را نوازش و تحسین نمود و بسوی شهر حرکت کرد . این گروه دوقبیله‌هم با اطاعت و انتیادی که از دل و جان آنها بر می‌خاست بدنیال وی روان گشتند . برق شمیرها جای خود را به برق اشکهای شادمانی سپرد و بدینگونه آتش مکر و تقطین « شائس بن قیس » خاموش گردید .

۱۶

در شهر پیامبر پچه گذشت؟

دین اجباری نیست.

قرآن سوره دوم آیه ۴۷

ما در سال دوم هجرت هستیم . در شش ماه اول آرامش و سکوتی در حیات محمد، بس از آن دقایق اضطراب و خطر ، بوجود آمد . در واقع عمر استراحت او در تمام مدت ۲۳ سال دوره رسالتش فقط همین شش ماه بود . دوباره کشمکش و مجاھده در راه حقیقت و خداپرستی شروع شد . دشمنان محمد و مخالفین اسلام بسیار بودند . یهود از یاکطرف ، منافقین از یاکطرف ، قریشی‌های مکه با تمام قوه و نژاد خود از طرف دیگر دست بدست یکدیگر دادند که محمد و آیین او را از میان بردارند ، ولی محمد بر سالت و مأموریت خود مطمئن بود . این ایمان او را هیچ چیزو هیچ فویی در هم نمی شکست . او بایستی مرگ را هم که آخرین دشمن است مغلوب بازد . دنیای اسلام بایستی یک بنای ابدی و همیشگی بوجود آورد . همینطور هم شد . محمد نمرد و نخواهد مرد . اگر در حیات خودش عدد بیرواش بجهل هزار تن بالغ نشدند امروز بجهار صدمیلیون رسیده و شاید در یکهزار سال دیگر بهزاران میلیون برستند . سازمان او ممکن است با عمر بشریت باقی بماند .
این ان راستی و درستی بر هر نیرویی حتی زمان که در هم شکننده هر چیز است ،

فایق می‌آید و هرمانع و مخالف را درهم می‌شکند . اسلام محمد دارای این قوه و این نیروی عظیم واين خاصیت بود . در چهارده قرن از حیات بشر نائیر خود را داشت و باز هم خواهد داشت .

برای خوانندگان این کتاب خالی از فایده نیست که بدآنند در دو سال اول هجرت چند کارهایی در «شهر پیامبر» انجام گرفت و چگونه از بیک طرف اصول و عقاید اسلامی و از طرف دیگر نیروی مادی و دنیا بی برای مومنین تأمین شد .

اول بقرآن محمد نگاه کنیم و بهینیم چه تعلیمات وجه دستورهایی در دو سال اول ، باین عده قلیل که بنام مومنین دور وبر او جمع شده بودند ، داد .

در سال اول هجرت که بدآن «سنّه هجریه» گفتند چهار سوره نازل گردید :
«القدر، الجمعة، المنافقون ، التغابن .

«سوره «القدر» از اول تا آخرش ستایش «شب قدر» بود . شبی که قرآن «در آن نازل گردید .

«در آن شب نوری ساطع شد و تمام دنیا را روشن کرد .
«شبی که ملایکه و روح ربانی (یافیض الهی) در آن شب باذن خدا برای «هر گونه امری نازل گردید .»
سوره «الجمعة» دارای سه قسمت بود :

قسمت اول بیان این حقیقت که خدا رسولی برای مردم از میان خودشان فرستاد که هم پیروان اولیه خود را پاک و تصفیه کنند و «کتاب حکمت» را با آنها بیاموزد و هم آنها بی که بعد باین عده ملحق می شونند از چنین تصفیه و حکمتی بهره مند گردند .

در قسمت دوم مسلمانان را از خطر زوال و انقراض بهود باخبر می سازد و می گوید :
« داستان آنها بی که تورات را بدوش می کشند و بدآن عمل نمی کنند داستان خرانی است که باری از کتاب برپشت خود نهاده و نمی دانند چیست .»

قسمت سوم از این سوره راجع به نماز جماعت است که می گوید : « وقتی صدای مؤذن برای نماز بلند می شود باید مسلمانان خرید و فروش و کارهای خود را کنار گذارد و بسوی خدا بشتابند .»

در سوره «المنافقون» . . .

از دسته بی کد بزرگترین جراحت را بر روح محمد کذاشته بودند بحث شده است. قسمت اول آن راجع به ایمان دروغی آنها بود که بر سول خدا اظهار می داشتند و خدا بر دروغ آنها اوقف بود آنها ایمان را برای حفظ منافع خود مانند سپری قرار دادند. بظاهر ایمان آوردن و سپس کفر ورزیدند برای اینکه هر کفر و نفاق بر دلپاشان زده شده بود . . .

در سوره «التفابن» بس از اینکه می گوید: « خدا شما را ، از کافر و مومن ، خودش آفرید؛ کافران را از تایع اعمال بدشان آکاه می سازد و مومنین را تغیب می نماید که راه خود را بطرف پیشتر فتهای روحانی و معنوی ادامه دهند و نگذارند که امور دنیوی بر تکامل روحیشان نفوذ و تأثیر نارواکند . . .

در قسمت دوم بمومنین پند و اندرز می دهد که بر سول خدا اطاعت کنند بواسطه فربهای دنیا بی برآمکج و غلط نیافتنند . . .

« وظیفه خود را بخدا ، نا آنچاکه می توانید انجام دهید ، بشنوید و اطاعت کنید و اتفاق کنید که برای روح شما بهتر است . هر کس که خویشن را از بخل و آزنفس حفظ کند رستگار می شود . اگر در راه خدا وام دهید ، وام نیکی ، خدا آنرا برای شما دو برابر می کند و شما را می آمرزد ، خدا جزا دهنده بردباری است . . .

«دانای پیداونهان اوست ، قادر و حکیم هم همو است . . .

در سال دوم که بنام « سنه بدریه مشهور شد » سه سوره نازل گردید :
الصف - الیمنه - العدد .

در سوره «الصف» بیشتر راجع بدفاع از ایمان و دفاع از عقیده و مبارزه در این راه که حیات جامعه مسلمین را حفظ می کند . بحث شده است :

« خدا آنپایی را دوست دارد که در راه او سف واحد تشکیل می دهند و برد می کنند و مثل دیواری از آهن سخت و استوار هستند . . .

قسمت اول این سوره راجع به بیوت موسی و عبیی است که هر دو با قوم خود

حرف زدند و عیسی بشارت دادکه رسولی بعداز وی می آیدکه نامش احمد است .

قسمت دوم توجه بمومنین است که در راه حقیقت و در راه خدا نبردکنند .

« ای گروه مومنان میل داریدکه بتجاربی راهنماییتان کنم تا شما را از عذاب دردنگ برخاند ؟ باید بخدا و برسول او ایمان آورید . در راه خدا جهاد کنید، با اموالتان جهاد کنید و با نفوستان جهاد کنید و این برای شما بهتر است اگر اهل داشتید ».

در سوره (الحدید) ابتدا از عظمت و جلال خدا حرف می زند :

« آنچه در زمین و آسمان است تسییح وی گویند، آسمان و زمین از آن است، اوزنگی می دهد و امرگ می دهد . او اول است و اواخر، او ظاهر است و او باطن ، او برهمه جیز دانا و عالم است . »

پس از آن در قسمت اول سوره مزبور فتح و پیروزی مسلمانان را پیش بینی می کند

و بعضی از پیروان خود را بازراکت مورد یکنوع عنایی قرار می دهد :

« چه چیز شما را از انفاق در راه خدا بازداشت، آنها بی که قبل از فتح، هال خود را خرج کردن و نبرد نمودند درجه و مقامشان بالاتر از آنها بی که بعد از فتح از دارای خود انفاق کرده و حاضر بجنگ شدند . »

در قسمت دوم سوره مزبور از منافقین و منافقات بحث می کند :

« آنروزی که منافقین و منافقات بکسانیکه ایمان آورده اند بگویند بگذارید که از نور شما روشنایی بگیریم با آنها گفته می شود بعقب سرخویش (بدنیا) برگردید و در آنجا نور را بجویید . »

« در همان حال دی واری بین آنها (مومنین و منافقین) بالا می آیدکه دری دارد داخل آن رحمت است و ظاهرش عذاب . در آن حال فریاد می زند مگر ما باشما نبودیم؟ جواب می شنوند :

« بلی، ولی شما خود را اگرراه کردید و در انتظار باقی ماندید و شک کردید و آرزو هایتان شما را فریب داد تاروزی که حکم خدا فرا رسید »

ودرقسمت سوم از طبیعت موقع خوشحالی‌ها و شادمانی‌های انسان در دنیا بحث می‌کند که جگونه از جاده حقیقت و درستی منحرف می‌شوند :

« بدانید که حیات دنیا بازیجه و غفلت است ، خودنمایی میان همیگر است ، فکر و نلاش برای فرونی اموال و اولاد است . داستان آن داستان باران است که سبزی اولی آن کفار را بتحسين و اعجات بر می‌انگیرد در صورتیکه آن سبزی‌ها زرد می‌شوند ، سپس هیزم می‌گردند و در آخر بصورت عذاب شدیدی جاوه می‌کنند .. در سوره هفتم (البینه) اشاره به تعلیمات انبیاء سلف و صاحبان کتاب آسمانی می‌کند :

« آنها مأموریت داشتند که با اخلاص ستایش کنند . نماز گذارند و زکوہ دهند و همین دین راست و رستگاری است . »

○ ○ ○

اگر در این هفت سوره که در دو سال اول هجرت نازل شد . دقت کنیم دو فکر اساسی واصلی در تمام آنها می‌باشیم ، یکی برقرار ساختن اصول منبت و مقررات اساسی برای بیرون اسلام و دیگری تقویت روح دفاع و آماده کردن آنها برای جنگ . پس از سیزده سال بردباری و سکوت .

اما اصول و مقرراتی که در این دو سال در عبادات پیدا شد قسمت برجسته آنرا ذکر می‌کنیم :

۱ - پنج نوبت نماز از چهار رکعتی و سه رکعتی و دور رکعتی (بعد از آنکه دو نوبت نماز دو رکعتی بود) . و هنگام سفر بجای نمازه‌ای چهار رکعتی همان دور رکعتی .

۲ - وجوب تطهیر قبل از نماز (وضو یا غسل و یا تیم)
۳ - نماز جماعت در روز جمعه .

۴ - نماز گزاری بطرف بیست‌القدس در سال اول و تغییر قبله در سال دوم .

۵ - روزه‌ده روز در سال اول و روزه‌یکماه تمام رمضان در سال دوم .

۶ - اولین عید فطر که باید هر مسلمانی فطريه خود را صبح عيد برای فقرا بپاورد .

- ۷- استقرار اذان برای دعوت مردم بنماز.
- ۸- استقرار عید اضحی برای قربانی در مراسم حج.
- ۹- زکوہ که هر کس باید از موال خود از جنس و بول بفرا بدهد.
- از یک طرف این قبیل اصول و مبانی مقرر گردید و از طرف دیگر آیات قرآنی و گفته های پیغمبر، مسلمانان را دعوت بمبارزه و نبرد با دشمنان اسلام کرد.
- ^{۱۰} محمد سیزده سال در مقابل هر گونه تجاوز و تعدی قریش در مکه بردباری کرد و قرآن پیوسته بد پیروان وی دستور می داد که در مقابل هر گونه تجاوزی تحمل را پیش خود دکنند آنها هر چه می خواستند دست بسلاخ برتد، محمدمابع می شد. ولی ممکن نبود برای همیشه در مقابل بدی دست بسته بمانند و بکمال اطفال وزنان و یا مردانی که بگناه خدا اپرستی مورد قتل و غارت و تعیید از شهر خود واقع می شدند نشتابند.
- محمد می گفت: « در خدا اپرستی و انتخاب دین اجبار والزامی نیست » و هر کس میتواند مطابق فکر و عقیده خود مذهبی اختیار کند و بدان عمل نماید ولی فریش این آزادی مذهب را نمی توانستند قبول کنند و می گفتند: باید هبل و بتہای دیگر کبه همیشه در مقام خود باقی بمانند و باید هر کس به پرستش آنها ادامه بدهد.
- همین که رسول خدا هجرت خود را بد مدینه انجام داد جنگ میان « شهر پیغمبر » و « شهر بختها » عملا آغاز گردید، فریش خود را برای حمله به مدینه با ثروت و نفرات بی شمار چنگجوی خود آماده می ساخت. مسلمانان هم با ایمان و عقیده خود خویشن را برای مبارزه و جنگ در راه خدا اپرستی حاضر می گردند.
- از یک طرف روز بروز درد و تالم بیرون محمد از مظالم و تجاوز فریش شدت می یافتد، از طرف دیگر آیات پر تأثیر قرآن و کلامات نافذ محمد روح آنها را نقوبت می گرد.
- « خدا از مومنین نفوشان و اموالشان را خرید تادر عوض بیشتر را آنها بدهد.
- گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شوند خواهند مرد. آنها نزد خدای خود زنده اند

ورزق خود را می باند ..



«اگر در راه خدا کشته شدید آمرزش خدا و رحمت او از تمام آنچه جمع آوری
کنید بهتر است .»



«بهشت زیر سایه شمشیرها قرار گرفته است .»



«یات شب گذراندن در زیر سلاح بهتر از دو ماه روزه و نماز است »



ابن گفته هوا بن آبها که از آسمان فرود می آمد در دلها و اندیشه های مسلمانان
انرخود را می نهاد. زد و خورد دسته های کوچک مسلمانان با کاروانهای بزرگ قریش
آغاز گردید .

یکطرف، قوه و ثروت بود و طرف دیگر ایمان و عقیده و نفوذ معنوی محمد .

۱۷

پیغمبر نوری است که از او گسب روشنایی می‌شود ...

وجه بساهرها که خراب کردیم و شهرهای ظلم بودند.
بناهای آن تاسفستان فرو ریخت. وجه بساهرها یکی که با آنها
مهلت دادیم وظایم بودند سب آنها را گرفتند.
قرآن

یک کشته کوچک، در ظلمت شب، بدھانه امواج خروشان یک دریای بپناور
افتداد بود.

ظلمت شب، جهل و نادانی مردم عربستان بود و امواج خروشان هوی و هوی های
لگام گسته سران آنها.

دریای بپناور، اعراب وحشی بودند و کشته کوچک عبارت از یک مشت مردمی
که بدور محور لا الہ الا الله و محمد رسول الله گرد آمده بودند. افراد این عده از باعث
نفر تجاوز می کردند در دل حب به اسلام و در فکر نوری از آسمان واز الله داشتند.
این گروه مومنان در میان این دریای یک مردم، مدینه فاضله بی تشکیل داده بودند
که با انوار مخصوص خود روشن بود، روز بروز ذیبات و از وادش رنگارنگتر می شد.
حمد شاهد این تکامل و این نور افسانی تدریجی بودند ولی دشمنان آن
از یهودی و منافق و فریش برای خاموش کردن این نور بهر وسیله متثبت
می شدند. مومنین حقیقی که بهشت را در میان دو انگشت رسول خدا می دیدند در

مقابل تمام این دشمنان مقاومت می‌کردند و با شتابزدگی و حرارت می‌نطیر این نهضت واین آین خدایی را توسعه می‌دادند.

نوبت آن رسیده بود که این نور و این نهضت بخارج از شهر و بیان قبایل و عشایر نفوذ کند. دسته دسته از نمایندگان عشایر چه هنگام سفرهای معمولی خود و چه به‌قصد دیدار رسول خدا به مدینه می‌آمدند، با محمد ملاقات می‌کردند واز پیش او بالامیدهای فراوان و عقیده محکم بازمی‌گشتند هم‌بدنیا و هم با آخرت خود ایمان داشتند. این «نفس مطمئنه»‌بی که محمد بطور معجزه آسا در قالب بیشتر پیروان خود بوجود آورد سرجشمه همه این پیروزی‌پیای آنان شد و آیات قرآنی اثر سحر آسایی در قبایل و عشایر شهرنشینان کرد.

با آنکه در آن عصر شعر عرب بعالی ترین درجه خود رسیده و تنها هنری بشمار می‌رفت که ارواح بزرگ و حساس و بطور کلی ارواح عربهای بادیه‌نشین را بخود متوجه می‌کرد و قسمتی از کتاب افتخارات آنها را تشکیل می‌داد معدلك و وقتی که آیات قرآنی نزول کرد تمام مردم از شعر بقرآن و از شبیهات شعری بحقایق آسمانی متوجه شدند و قرآن بنظر آنها یک امر عظیم و یک حادثه بزرگ جلوه کرد، آنها، قرآن را، با آنهمه فصاحت و حکمت، در یکدست محمد می‌دیدند و دردست دیگر او شمشیری که بنام شمشیر حق و شمشیر خدا نامبرده می‌شد. در اسلوب قرآن و فهم معانی آن دفت می‌کردند و از مجازات در این دنیا و دنیای دیگر بیمناك می‌شدند. از عالم شعر و شاعری به معانی قرآنی بسته می‌شدند و این آیه را برای یکدیگر نقل می‌کردند: «کمراه شدگان، از شعرا پیروی می‌کنند، آیا آنها را ندیدی که در هر وادی روانند و بیرون گفته دهان باز می‌کنند بدون آنکه بدان عمل نمایند.»

این فصاحت قرآن تأثیر عمیقی در نفوس آنها می‌کرد به‌رجه‌بی که بزرگترین شعرای عصر را هم مجبوب می‌ساخت.

ما دو شاعر بزرگ آن عصر را در اینجا نام می‌بریم که یکی بس از مقاومت و سرخختی و دیگری با خضوع و رضا آیین محمد گروید.

خنساء دختر عمر و یکی از زیباترین زنان عصر خود بود . در حجază و نجد زنان و دختران با رنگهای گداخته و مسی خود مانند عکس‌های چاپی یکنواخت هستند که تشخیص سن در میان آنان کار بس دشواری است ولی در میان این عکس‌های چاپی گامبگاه زیبایی‌ها بی طلوع می‌کند که چشمها جذاب سیاه‌آنها و رنگ بخته «برشه» آنان دلفربی بی نظیری دارد . خنساء از آن دختران بود . براین زیبایی صورت و اندام ، زیبایی هنر و شعر هم افزوده شده بود . می‌گفتند او برجسته ترین شعرای عرب است . و حساسیت او بدرجه‌یی است که اشعار حزن انگیزش ضرب المثل و سرمشق شده است و قبیکه دو برادرش معاو بدو صخر کشته شدن‌گریه و ناله‌بی که او سرداد تمام قبایل نجد و حجază را متأثر ساخت . مخصوصاً برای صخر که او وزنش دارابی خود را با وی بکرات نقیسم کرده بودند .

این دختر زیبا برای برادرانش آنقدر گریست که چشمها آهوش خود یعنی یگانه دارایی عزیز دنیابی خود را از دست داد . کورد شد و این قصیده معروف خود را موقعی سرود که دیدگان خود را از دست داده بود :

«ای دیدگان من سخاوت بخراج دهید خشک نشوید .

و بر مرگ صخر مانند شبتم سحرگاهی اشک بریز بد .»

این دختر در جوانی صدھا عاشق دل‌باخته داشت ولی «درید» در میان آن‌هفته عشق وی توانست قلب مهربان و پر موسيقی خنساء را بسوی خود ، بطور وقت ، جلب کند . زیرا خنساء بزودی فهمید که این مرد لائق عشق او نیست واز او بريدو یکی از اقوام خود پیوست .

خنساء در سرودن «قطudem» ضرب المثل بود . این دختر و قبیکه با نمایندگان فیلهاش برای دیدار محمد به مدینه آمد ، در همان جلسه اول تحت تأثیر فکر و چشمها پر نفوذ محمد و فصاحت بی نظیر فرآن فرار گرفت و اسلام آورد . پیغمبر شعر او را بسیار دوست می‌داشت و همیشه از او می‌خواست که برایش شعر بخواند .
شعر او کمتر نظر داشت . می‌گویند هیچ زنی مانند او از حیث قدرت شعری ،

نه قبل از اسلام پیدا شد و نه بعد از آن . بشار ، شاعر معروف عقیده داشت که هیچ زنی شعری نسروده کمتر آن ضعفی نباشد . از او پرسیدند ، حتی در شعر خنساء ؟ جواب داد او تنها زنی است که بر مردمها هم برتری یافته است و قدر و منزلت شعری او نه تنها میان شعرای اسلام بلکه در میان شعرای جاہلیت نیز محرز و مسلم شده است .
نابغه ذیبانی ، آن شاعر محبوب زنها ، وقتی که در بازار عکاظ اولین قصيدة او را شنید :

« در چشمت بیماری دیده می‌شود . »

آیا ناییننا هستی یا از دوری آنها بی که خانه ترا ترک گفته‌اند ،
آنقدر گریستی بی که بدین حال در آمدی بی . »

نابغه چنین گفت : اگر قبل از توابع صیر شعرش را برایم نخوانده بود می‌گفتم :
تو شاعرترين شعرای عکاظ هستی .

از جرید شاعر نامی پرسیدند که بعقیده تو شاعرترين شعر اکیست ؟
جواب داد : اگر خنساء نبود می‌گفتم من هستم . باو گفتند بجهه چیز او را برخود ترجیح دادی ؟ جواب داد باین قصیده‌اش :

« زمانه ، و آنچه که در آن ازین می‌رود ، گفتنی‌های بسیار دارد . »

تئیین

این زن شاعره آنقدر در اینهاش قوی و در عقیده‌اش به اسلام پایدار ماند که در جنگ « قادسیه » با چهار فرزندش شرکت کرد و آن وصیت مشهور را نمود و آنها را بصیر و مقاومت در مقابل دشمن تحریص و تشویق کرد تا هر چهار نفر آنها کشته شدند .
بس از آن سر با آسمان کرد و گفت :

« شکر خدای را که بمن آن شرافت و افتخار را داد تا چهار فرزندم در راه او کشته شدند . »

می‌گویند آنقدر که از مرگ برادرها بش محزون گردید از مرگ فرزندانش ،

برای اینکه در راه اسلام کشته شدند، الدوھگین نشد.

□□□

شاعر دیگر، که به اسلام گروید کعب بن زهیر بود. زهیر شاعر بزرگ دوره جاہلیت بشمار می‌آید^۱. این خانواده از زن و مرد شاعر بودند. معروف است که زهیر چهار ماه یک قصیده می‌گفت و چهار ماه وقت خود را صرف تهذیب و اصلاح آن می‌کرد و چهار ماه هم آنرا می‌خواهد. بهمین جهت است که قصاید او را «حولیات»، (سالنامه) گفته‌اند^۲ پسرش کعب هم در رعایت عفاف در اشعار، و ایجاز در الفاظ. و حکمت و عمق در معنی و در فلسفه‌کمتر از پدرش نبود.

ابتدای ظهور اسلام کعب نخواست باین آین جدید بگردد ولی برادرش ترد رسول خدا رفت و خود را در حمایت وی قرار داد. کعب از این حرکت او برآشت هم او وهم رسول خدا را هجوکرد. برادرش او را از این رفتار بر حذر ساخت و گفت تمام مومنان و مسلمانان از این حرکت تو بسختی رنجیده‌اند خون تو بر آنها حلال گشته و تو چاره‌بی نداری جزاً اینکه توبه‌کنان نزد رسول خدا بیایی. اسلام بیاوری و در حمایت جامعه مسلمین در آیی. کعب این نصیحت برادر را پذیرفت و سربه‌بیابان گذاشت. نزد عشایر رفت و حمایت آنها را خواست ولی هیچ‌کس جواب مساعد بود. مدت‌ها از یک نقطه به نقطه دیگر وازمیان یک قبیله نزد قبیله دیگر آواره شد. سرانجام از این زندگی اضطراب آور بستوه آمد. دلیا در نظرش تنگ شد و دیگر جایی نیافت که بدانجا پناه برد جز نزد خود مسلمانان و در پناه و حمایت پیشوای آنها. یک شب تا صبح در این باره فکر کرد. صبح زود با تصمیم قایم بیدار شد، سوار شتر خود گردید و بسوی مدینه آمد. در این شهر بریکی از دوستاش ورود کرد. فردای آنروز بامیزبان خود بمسجد رفت. مسلمانان در صحن مسجد جر که جر گه لشته

۱- اول امرء القیس دوم عمر و بن کلثوم و سوم زهیر بود.

۲- حول یعنی سال و حولیات یعنی یکساله‌ها و آن یکی از مشهورترین معلقات بوده است.

بودند . رفیقش ، پیغمبر را باو نشانداد که برای یکایک آنها سخن می‌گفت ، از یک حلقه برمی‌ساخت و بحلاقة دیگر می‌نشست و مشغول صحبت می‌شد . اتفاقاً در همین دوز بود که یهودیان هیئتی از علمای خود را در مسجد نزد رسول خدا فرستاده بودند تا از وی سوالاتی بکنند و عجز او را بر همه معلوم بدارند .

کعب در همان ساعت رسید و در میان جمعیت عربها که بدور پیغمبر حلقه زده بودند خزید . با آن روح بلند وزنی ادبی ، با دقت پر سکوتی ، ناظر اوضاع گردید . فکر کرد بهترین فرصتی است که روح محمد و روح پیروان و معاندین او را تماشا کند . علمای یهودوکسانی که بنمایندگی از طرف آنها آمده بودند و قبل از سوالات خود را حاضر کرده بودند در ردیف اول قرار داشتند و اصحاب پیغمبر دور تا دور آنها حلقهوار نشسته بودند .

رفاهه گفت : ای محمد من و چند نفر دیگر از یهود بنمایندگی از طرف بنی - النظیر و قریضه و بنی قینقاع آمده ایم که راجع برویه تو و مذهبی که آورده بی بحث کنیم ضمناً سوالاتی هم از تو داریم . اگر جواب صحیح دادی بتو ایمان می آوریم .

اول می خواهیم بدانیم این نامه را تو به یهود خیر نوشته ای ؟
محمد جوابداد : بخوان بیینم .

رفاهه نامه را که روی چلواری نوشته شده بود بدینگونه قراءت کرد : « این نامه از طرف محمد رسول خداست ، دوست موسی و برادر او و از طرف کسی است که بد بعثت موسی تصدیق دارد . »

« ای گروه اهل تورات ، خدا بشما گفت و این گفته را در کتاب آسمانی خودتان می یابید که « محمد رسول خداست » و آنها که با وی هستند نسبت بکفار شدید هستند و نسبت بخود رثوف و مهریان . آنها بدرگاه خدا در حال رکوع و سجود هستند و لطف و رضایتش را خواهانند و نشانه و علامتهای سجود ، بدرگاه خدا ، در پیشاپیشان نقش بسته است . جملگی آنها را شما می بینید . وصفشان در تورات و انجلیل چنین آمده است

مانند زراعت و نباتی هستند که شاخهای نورسته آن هر دم افزون شود بس از آن تنومند و غلیظ گردد و بر ساق خود راست ایستد و در آن حال کفار از آن خشمگین شوند . خدا آنها که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده اند آمرزش واجر عظیم عطا کند .^۱

« من شما را بخدا و با آنجه که برشما نازل شده و با نکس که قبایل بیشین شما را با گزو عسل رزق و روزی داده و با نکس که برای پدران شما دریا را خشک کرده تا آنها را از دست فرعون و عمال وی نجات دهد بتمامی اینها شما را قسم می دهم که بمن بگویید و خبر دهید آیا در آنجه خدا برشما نازل کرده ، دستور نداده است که به محمد ایمان آورید . اگر چنین جیزی در کتاب آسمانی شما نیست پس ایرادی برشما وارد نیست و بزودی راه راست از راه کج معلوم خواهد شد . من شما را بخدا و به فرستاده او دعوت می کنم .^۲ »

وقبیکه نامه با تمام رسید همگی متوجه محمد شدند .

رسول خدا با صدای پر قوتی جواب داد :

« آری این نامه از طرف من است .»

رفعه گفت : اول از تو می پرسم چه باعث شد از قبله خودت که ناکنون بسوی بیت المقدس بود منحرف شدی و بقبله جدید رو آوردی ؟

محمد آیه قرآن را که هنگام تغییر قبله نازل گشته بود چنین خواند :

« بعضی از ابلهان می پرسند چه چیز مسلمانان را واداشت که از قبله خود عدول کند ؟ بگو از مشرق تا بمغرب قبله خداست . هر که را خواست برآ راست هدایت می کند . ما شما را امت خوب و با انصافی قرار دادیم تا ناظر اعمال مردم باشید و پیغمبر هم بر اعمال شما ناظر باشد . ما قبله بی که قبله قرار دادیم برای آن بود که معلوم شود چه اشخاصی از پیغمبر پیروی می کنند و چه افرادی بردو باشند پای خود می چرخند .

۱- سوره (۴۸) آیه (۲۹)

۲- سیره ابن حثام جلد دوم صفحه ۱۹۳

اینکار برای کسانی که خدا هدایتشان کرده بود دشوار نبود و خدا ایمان شما را ضایع نمی‌کند زیرا نسبت به مردم رئوف و رحیم است . ما تو را دیدیم که صورت را بسوی آسمان می‌گرداندی و تو را بسوی قبله برگرداندیم که خوشنود شوی . پس رویت را بطرف مسجدالحرام برگردان و هر جا باشد بدان سونو جدکنید .^۱

محمد لحظه‌یی تأمل کرد و دو باره گفت :

« آنان که دارای کتاب آسمانی هستند می‌دانند که آن امرالله است و خدا از آنچه می‌کنند غافل نمی‌باشد »

فردم بن عمرو گفت : معلوم می‌شود تو دیگر قبله ما بر نمی‌گردی پس معجزه‌یی نازل کن تا ما بتوا ایمان آوریم .

محمد جواب داد :

« اهل کتاب از تومی خواهند کتابی از آسمان برایشان نازل کنی از این خواستدها و از این پرسشها بزرگتر ، از موسی نیز کردند و گفتهند که خدا را آشکار را بمانمای . بسزای ستمکاریشان صاعقه‌یی ، از آسمان ، فرود آمد و با این که دلیل و برهان هایی برایشان نازل کرد باز بپرستش گوساله ادامه دادند .^۲

سکین گفت . ای محمد مامی دانیم که خدا بعد از موسی و حی برکسی نازل نکرد .

محمد جواب داد :

« ما بتوا و حی کردیم جنان که بنوح و سایر آنیای بعد از او و حی کردیم و چنان که به ابراهیم و اسمعیل و اسحق و بعقوب و فرزندان او عیسی وایوب و یونس و هارون و سلیمان و حی کردیم ، به داود کتاب زبور را هم عطا کردیم و نیز پیغمبر ایکه حکایت آنها برایت آوردیم و پیغمبرانی که حکایت آنها را برایت ذکر نکردیم و حی کردیم

۱- سوره (۲) آیه ۱۴۲ - در ماه ربیع ماه پنجم از سال دوم هجرت این آیه نازل شد و قبله از بیت المقدس بسوی مکه عوض شد . سیره ابن هشان جلد ۲ صفحه ۱۹۸ و تاریخ العرب بررسی مصطفی ۱۹۲

۲- سوره ۴ آیه ۱۵۳

ولی خداخوش باموسی سخن گفت . اینها فرستادگان خدای بودند که هم بمردم بشارت می دادند و هم آنها را بیمناک می ساختند تا دیگر بهانه و عذری برایشان باقی نماند، خدا خودش و فرشتگانش را آنچه که بر تو نازل گردیده شهادت می دهند و شهادت خدا کافی است ^۱، کعب گفت: ما چهار سوال دیگر از تو داریم ^۲ اگر جواب صحیح دادی از تو بیروی خواهیم کرد و بتو ایمان خواهیم آورد .

اول اینکه بگویی خواب تو چگونه است .

دوم برای ما بگو اسرائیل چه چیز را بر خود حرام کرد؟

سوم اینکه از روح بما خبر بدھی؟

محمد جواب داد : اگر جواب مرا صحیح بافتید با خدای خود عهد می کنند که اسلام آورید؟
کفتند: آری .

محمد گفت: اینک جواب پرسشهای شما .

سوال اول ، خواب من هرگز بدانگونه نیست که شما می اندیشید . چشمها یم بخواب می روند ولی قلبم همیشه بیدار است .

دوم، بهترین غذامشروب نزد اسرائیل شیر شتر و گوشت آن بود. او در خواستی بدرگاه خدا برد و خدا خواسته اورا اجابت کرد بدین جهت و بشکرانه لطف الهی بهترین غذا را که همان شیر شتر و گوشت آن می دانست بر خود حرام ساخت .

سوم، شما می دانید که روح ^۳ همان وحی جبرئیل است که بر من نازل می شود .
و روح با مر خدادست و شما از دانش و علم بهره کمی نصیتان شده است^۴ .

۱- از آیه ۱۶۳ سوره نساء

۲- سیره ابن حشام ج ۲ ص ۱۹۲

۳- روح را وحی تغییر کرده اند. باور قی ترجمه قرآن سید محمد علی شماره باور قی

۴- ۱۴۶۴ و ۶۵۳

۸۷ - سوره آتیة ۲

جواب دادند که این فرشته (جبرئیل) شدت و خونریزی را می‌آورد^۱ محمد باسخ داد :

«بگو هر کس می‌خواهد، دشمن جبرئیل باشد ولی اوست که وحی قرآن را یادن خدا بر قلب تو نازل می‌کند.»^۲

مسلمانان تمام این سوال و جوابها بدقیقی کوش می‌دادند و آن جرک‌های کوچک تبدیل بیک اجتماع واحد شد و افراد آن سعی می‌کردند کلمات محمد را روی لبها بشیوه بینند و ارتباط او را با عالم نامرثی بستجند.

کعب بیش از همه بسخنان محمدوا بیان شعله‌ورا و توجه پیدا کرده بود و هر چند دقیقه خود را جلوتر می‌کشید و به محمد نزدیکتر می‌شد. وقتیکه این جلسه پر شور سوال و جواب تمام شد کعب متوجه گردید که زانو بزانوی محمد نشسته است. یکمرتبه دست او را در دست گرفت و گفت :

ای رسول خدا کعب بن زهیر آمده طلب غفو و بخشایش از تو کندا آیا از سر تقصیر او می‌گذرد؟

محمد جواب داد : اگر اسلام بیاورد از سر تقصیرش می‌گذرم.
کعب گفت : من کعب هستم و شهادت می‌دهم که خدا بی جزا الله وجود ندارد و محمد رسول است. یکمرتبه تمام حضار متوجه این شاعر نامی و معحبوب شدند ولی کعب لکداشت که آنها حرفی بزنند و با صدای بلند این قصیده را خواند.
«سعاد» دور شد و دل من از عشق وی، بیمار شده است.

وقتیکه کعب قصیده خود را تمام کرد اصحاب پیغمبر و افراد حاضر در مسجد براحتی دستند و او را بوسیدند و تعسین کردند.

پیغمبر هم او را بسیار نوازش کرد و در همانجا جامه را مراه خود را با عطا نمود. این پیراهن در خانواده او مانند مقدسترین و مبارک ترین اشیاء باقی ماند که بعدها

۱- سیره ابن هشان ج ۲ ص ۱۹۲

۲- قرآن سوره دوم آیه ۹۱

خانواده‌اش آن را بده هزار درهم بمعاویه فروخت و بعد از آن منصور عباسی او را بجهد هزار درهم خرید.

۵۵۵

هنوز پاسی از شب نگذشته بود که اصحاب پیغمبر بنا بمعمول خود از مسجد بسوی خانه‌های خود روان شدند و غالباً این دو فرد شعر کعب را تکرار می‌کردند:

«پیغمبر نوری است که از او کسب روشنایی می‌شود.

و شمشیری است از شمشیرهای خدا که بیرون کشید شده است»^۱

۱- جواهر الادب تالیف احمد هاشمی . جلد ۲ صفحه ۱۵۲
ان الرسول لدور يستضاء به مهندمن سیوف الله مسلول

۱۸

بهشت در زیر سایه شمشیرها قرار دارد

در باره جنگ و خونریزی در ماه حرام از تو پرسش می‌کنند . بکو راست است که خونریزی در آن ماه کار بسیار ناروا و زشتی است ولی بازداشت مردم از راه راست و انکار خدا و مسجدالحرام و بیرون کردن مردم، از آن شهر، کار بسیار ناروا تر و زشت‌تری است .

قرآن سوره دوم آیه ۲۹۷

سالها رنج و عذاب مسلمانان اولیه در مکه، و ماهها ناراحتی و مشقت آنان در مدینه که در این شهر بنام مهاجرین نامیده می‌شدند بطول انجامید . اینها که خانه و داراییشان در مکه، برای اینکه اسلام را قبول کرده بودند، بدست قریشیها افتاده بود رفته رفته زمزمه عدم رضایت را بلند کردند . عدم رضایت آنها از آن جهت بود که بیامبر اجازه نمی‌داد دست بسلاخ برند و انتقام خود را بگیرند.

دسته دوم مسلمانان اهل مدینه که انصار نامیده می‌شدند با امیدهای بسیار، برای این دنیا و دنیای دیگر، که در مغز خود باقیه بودند و برای انجام همین آذوهای، در عقبه، با محمديعت نمودند و را بشهر خود خواندند ، اینها لیز ناراضی شده بودند ذیر اسهم بیشتر از اموال و دارایی این دنیا را - در صورت پیروزی بر دشمن - و بهشت آن دنیا را با هوای خنک و عسل و شیر و حور و غلمان آن - در صورت کشته شدن مطالبه

و آرزو می کردند. با این طرز فکر و با این محاسبه دقیق پیوسته بر پیامبر فشار می آوردند که با آنها اجازه جنگ دهد یا لااقل بگذار آنها دارایی خود را از کاروانهای قریش که زمستان و تابستان در صحرای خدا عبور و مرور می کردند باز ستاند.

محمد که در مکه سیزده سال از طریق مسالمت و مدارا و تبلیغ و ارشاد، عمر خود را گذراند و شدیدترین و سخت ترین رفتار را در مقابل خود بپروان خود دید دیگر نمی توانست بیش از این مسلمانان را بصلاح و صفادعوت کند. خداوند نیز جانب مسلمانان و پیران در دمند محمد را گرفت و کلمات آسمانی بشکل آیه های قرآن و بشکل حدیث برآ چنین نازل گردید:

« بهشت در زیر سایه شمشیرها قرار دارد .»

○○○

« خداوند آنایی را که در راه او جنگ کنند و مانند سد آهنین در مقابل دشمن باشند بسیار دوست دارد .»

○○○

« گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شدند می میرند، نه، آنها همیشه زنده هستند و در نزد خداوند رزق و روزی خود را خواهند داشت .»

این آیه ها و این گفتارها جنب و جوش مردم را زیاد کرد. همه فکر می کردند: « خداوند با آن هاست و با آنها کمک می دهد» و از آنها می خواهد که « در مقابل دشمن سد آهنین شوند» مردم این طور فکر می کردند و یکدیگر تبریک می گفتند. بالاخره روزی یکدسته از آنها راه بیابان را پیش گرفتند.

حمزه عمومی محمد باسی تن از مهاجرین برآ ساحل دریا شتافت و عبیده بن حارث عمومی محمد راه صحراء را در پیش گرفت.

حمزه در راه خود با یکی از کاروان‌های فریش مصادف گردید که تحت ریاست ابوجهل بود، سوارانی که از آن‌ها محافظت می‌کردند خیلی بیشتر از عده حمزه بودند. رئیس قبیله بنی جهنه مانع زد و خورداً نان شد و حمزه هم خیلی درایت به خرج داد که با آنها حمله نکرد.

عییده هم در صحراء با کاروان بزرگی روبرو شد که تحت ریاست ابوسفیان بود و دویست سوار از آن محافظت می‌کردند. بسوی آن‌ها تیراندازی کرد. سواران فریش که عده‌شان بمرأتب پیش از مسلمانان بود از ابن حمله ناگهانی مسلمانان بیعتک شده و پنداشتند که بشت سر آن‌ها هزاران سوار مسلح قرار دارد. با این خیال و با غلبة ترس بر قلوب آنها، مقاومتی نشان ندادند و راه خود را در صحراء پیش گرفتند، دونفر از قوای آنان که ملمان شده و اسلام خودرا پنهان داشته بودند بقوای عییده پیوستند و دست برادری بمسلمانان دادند. یک‌ماه از این واقعه گذشت که نوبت بسعد بن ابی وقاراً که فرمانده جوانی بود رسید. با پیست تن از سواران زبده از مدینه خارج شدند و با آن که شبانه راه می‌پیمودند معذالت و قتیکه به نقطه توقفگاه کاروان رسیدند دانستند که یک‌روز قبل از آن، قافله فریش از آن نقطه حرکت کرده است.

د. فاصله این «ساریه»‌ها سه بار هم پیامبر با قوای مسلمین برای مقابله با دشمن از مدینه خارج شد یکی بطرف «ابواء» (نقطه‌بی که مادرش در آن جا دفن شده بود) در اینجا مصادف با کاروان فریش نشد فقط با روسای محلی آن قرارداد مودت و دوستانه‌بی منعقد ساخت. این اولین قرارداد محمد با خارج از مدینه بود و پس از غیبت ۱۵ روزه دوباره بدیدن بازگشت.

یک‌ماه بعد از آن باز محمد با قوه‌بی مرکب از دویست نفر بسوی بوات حرکت کرد.

بار سوم با عده‌بی باندازه پیش بسوی العشیره که نقطه عبور از یک کاروان بسیار مهم فریش بود رفتند. این کاروان دارای یک‌هزار شتر مال التجاره بود، یک‌دسته از

بهترین و جنگجو ترین سواران شجاع از آن محافظت می کردند . گفتند سرمهایه بی کد در این کاروان بکار رفته پول آن روز بالغ بر پنجاه هزار دینار طلا است . تمام شهر مکه از صرافها و سوداگران بزرگ تا دستوردهای کوچک در آن ذی نفع و سهیم بودند تنها خانواده بنی امية جهل هزار دینار مال التجاره در آن داشت که سی هزار دینار آن از آن ابواحیجید بود . این مردم تمام اعتبارات خود را بکار انداخته بودند و بسفارش دهنده کان خود یک منفعت پنجاه درصد قول داده بودند . ریاست و فرمانروایی این کاروان به عهده ابوسفیان واگذار شده بود که بزرگترین شخصیت خانواده امیه بود او در این کاروان مافوق همه بود و علاوه بر فرماندهی ، فرمانروایی اداره امور اقتصادی کاروان را نیز در دست داشت . مسئولیت دلیل راه نیز که بزرگترین مقام در هر کاروانی است و عمیشه اوست که خط سیر کاروان و منازل بین راه و نقاطی را که در صحرا بواسطه بودن چاه آب ، مناسب تشخیص می دهد که در آن جا بمانند ، همه اینها نیز در این کاروان به عهده او قرار گرفته بود .

محمد و پیروانش برای هجوم بجنین کاروانی از مدینه خارج شدند ولی وقتی که به نقطه العشیر رسیدند کاروان مزبور یک روز بود که از آن نقطه گذشته بود این همان کاروانی است که در مراجعت لذ سوریه موضوع جنگ بدر را تشکیل داد .

محمد با پیروان خود بد مدینه برگشتند و در انتظار بازگشت همین کاروان از سوریه بودند . ولی در فاصله چند ماه که قافله از سوریه با یستی مراجعت می کرد حادثه بزرگی رخداد که در سرتاسر عربستان صدای آن پیچید . این حادثه بنام حادثه نخله مشهور شد . فهرمان این حادثه عبدالله بن جحش بود .

او از طرف بیامبر مأموریت یافت که بطرف مکه برود و خود را تا نزدیکی طائف برساند . از وضعیت قریش و حرکات و مقاصد آنها اطلاعاتی دقیق بدست آورد . این مأموریت بسیار دشوار بود ولی محمد تعلیمات خود را در پاکتی سر بمهربه عبدالله سپرده بود و بوی دستور داده بود که این باکت را فقط در اثنای راه باز کند و بدان عمل نماید

عبدالله با هفت نفر دیگر بسوی طائف حرکت کرد . مطابق دستور پیامبر نامه را وسط راه گشود و هشت تن از مهاجرین همراه خود را بمطالب آن آگاه ساخت و با آنان گفت که مختارند باوی تا به نزدیکی مکه بیایند و با از همینجا مراجعت کنند همه گفتند ما با تو خواهیم آمد و تهایت نخواهیم گذاشت . مرگ در میدان نبرد برای ما زندگی حقیقی و جاودان است ما مرگ را در بستر، ننگ می دانیم .

با این حرارت و با این ایمان همکی بسوی طائف حرکت کردند . وقی که به باغات اطراف شهر رسیدند فلاحها مشغول چیدن میوه درختان و خشک کردن انگور باغات خود بودند . در همان روز کاروان کوچک قریش را دیدند که بریاست این احضر می کشمش و انگورهای خشک شده را از طائف به مکه می برد . اینها شکار خوبی برای این شکارچیان گرفته بودند . عبدالله و همراهانش برانگیخته شدند که به آنان حمله ور شوند و طعمه های خود را بگیرند . این نوع هجومها جزو طبیعت و عزیزه آنها بود بخصوص که کینه قریشها را هم در دل داشتند . حس انتقامی که از اعمال آنان ، بعلت طرد و تبعیدشان از خانه و زندگانیشان در مکه ، در دل و روح خود پرورانده بودند آنان را تشویق و تحریص می کرد که براین کاروان حمله بروند و اقلا فسخی از خسارات خود را جبران نمایند ولی از طرف دیگر فکر می کردند ماه رجب است و در این ماه مانند ماههای دیگر حرام ، جنگ و خون ریزی در اطراف مکه مجاز نیست و تمام اعراب این رسم و آین را از قدیم محترم شمرده اند، چند ساعتی در این تردید باقی مانندند . سرانجام کینه و حس انتقام و فکر تاخت و تاز در وجود آنان غلبه کرد و باین کاروان کوچک حمله کردند . یکی از آنان را کشتن و دونفر را اسیر گرفتند . عبدالله آنچه از غنایم و دارایی بود میان همراهان تقسیم کرد و خمس آنرا هم برای پیغمبر برداشت و بعجله بسوی مدینه باز گشت .

این حرکت جنجال بزرگی بردا ساخت . همه می گفتند : پیروان محمد حرمت شهر حرام را شکسته بودند . تمام تهایم از این خونریزی توهین وارد آمده بود . هنگامیکه عبدالله وارد مدینه شد و خمس غنایم را برای پیغمبر آورد پیامبر از

قبول آن امتناع کرد . او و همراهانش را مورد ملامت و اعتراض قرار داد . این تنبیه محمد ساخت بودو آنها را شدیداً متأثر ساخت ولی جیزی نگذشت که کلام خدا بدینسان بر پیامبر نازل گردید :

«در باره جنگ و خونریزی در ماه حرام از تو برسش می کنند بگو: راست است که جنگ و خونریزی در آن ماه کار بسیار ناروا و وزشی است . ولی باز داشتن مردم از راه راست و انکار خدا و مسجدالحرام و بیرون کردن مردم از آن شهر ، کار بسیار ناروا نز و وزشت تری است . »

۱۹

مکه فطمه‌های گبد نغیر درا بسوی شما فرمتاده ...

نهید آنکسی است ده حیاتش را برای
چیز دیگری فیر از عالم دنیا فدا کند.
عفناز محمد (س)

چند ماهی از مراجعت رسول خدا به مدینه گذشت . کاروانی که بدمشق رفته بود
مال التجاره‌های خود را خربد و بطرف مکه حرکت کرد . کاروان بسیار سنگین و بسیار
گرانبها بود . محمد دو نفر از اصحاب خود را برآمکه فرستاده بود که از کاروان خبر
بگیرند . خبری از آنها نرسید ولی تاریخ مراجعت کاروان در دست مسلمین بود لهذا
پیامبر تمام مسلمانان را طلبید ، آنها گفت : کاروان قریش که چندی پیش از مکه بشام
رفت اکنون با هال التجاره بسیار سنگین در حال مراجعت است ، این کاروان تحت
دبیاست ابوسفیان می باشد . دارای هزار شتر مال التجاره است . سواران بسیار از آن
محافظت می کنند . برای مسلمانان این بزرگترین موقعیتی است که حق خود و اموال
تاراج رفته خود را از آنها بازستانند . غلبه بر آنها غلبه فطمه اسلام بر کفر است . این
حنکی است که بعداز آن نور اسلام بر دنیا بر توافقن خواهد شد و مقدمه فتوحات
بزرگ دیگری می شود . ما فردا که هشتم رمضان است باید حرکت کنیم تا بموضع
با آنها بر سیم .

مهاجرین و انصار بادفت و شوق بسیار بگفته‌های پیامبر گوش دادند و با اشتیاق

پیشنهاد اورا پذیرفند.

صبح روز هشتم رمضان پس از اینکه پیغمبر عمرو بن ام کلثوم را به پیشوایی نماز جماعت و ابابالباه را برای امور شهر معین کرد باقیه بی که فراغم آورد و بود از شهر مدینه خارج گردید. مردم برای تماشا بخارج شهر آمده بودند.

اردوی محمد عبارت بود از ۸۰ نفر مهاجر و ۲۳۱ نفر انصار، ۷۰ شتر و فقط دو اسب. مومنین بنوبت سوارشترمی شدند زیرا هرجند نفر آنها یک شتر برای سواری داشتند. حتی پیغمبر هم باعلی بن ایطالب و نفر سوم یک شتر داشتند که بنوبت سوار می شدند و همیشه دونفر آنها بیاده باشتر راه می آمدند. این تساوی حقوق و یکسان بودن افراد در مقابل قوانین و مقررات، رمز دیگر محبوبیت و موفقیت محمد بود. فرستاده خدا با سایر مردم یکسان بود. نکته بی که در عالیترین دموکراسی های جمهوری که برجسته ترین و بهترین طرز حکومتها است کمتر دیده می شود تاچدر سبه حکومتهاي فردی.

در پیش اپیش پیامبر دو برق در اهتزاز بود. یکی برق عقاب که برق مهاجرین و سیاه رنگ بود و در دست علی و دیگری برق الواء، سفید رنگ و در دست مصعب. این قوه که از مدینه خارج شد نزدیکترین راهی که با کاروان تقاطع می کرد در پیش گرفت. خط سیر آنها عبارت بود از:

نقب المدینه - العقیق - ذی الحلیفه - اولات الجیش - تربان - حلل - عمیس الحمام - صخیرت الیمام - هرق الطیبیه.

در اینجا با یک عرب بیانی که از سوی مکه می آمد برخورد کردند. از او درخصوص قوا فریش پرسشایی نمودند. او نتوانست جواب کافی بدهد و گفت: کسی را در راه خود ندیده است نه از کاروان خبری دارد و نه از قوا فریش. یکی از صحابه بوی گفت: به رسول الله سلام کن. جواب داد:

- عجب! مگر رسول الله در میان شما است؟

همه گفتند: مامفتخربم که در رکاب او هستیم، ماطمینان داریم که در سایه حمایت «خدا» قراردادیم.
عرب هزبور گفت:

- پس این رسول الله شما بمن بگوید که در شکم شتر من چیست؟
محمد صلوات الله علیه و آله و سلم در مقابل او ایستاده بود. جوابی نداد. فقط سلمی بن منعمه شوخی زنده‌بی بزبان آورد و گفت:

- تو این سوال را از پیغمبر مکن، من بتو جواب می‌دهم. تو روی شتر ماده‌ات بریدی واو بجهه‌بی از تو در شکمش پیدا کرد.

محمد از این اظهار ناراحت شد و گفت: کلمات خشن و نامطلوب بزبان میار. سپیده دم فردا، این قوه کوچک، باطمینان و اعتمادی که بقدر دنیای خودشان بزرگ بود بطرف سعیج حرکت کردند، در آنجا چاهی بود که به «بئر الروحاء» مشهور بود از آنجا به «المتصرف» روان گردیدند و راه مکه به «بئر الروحاء» را بطرف دست چپ گذارده، و راه دست راستی را که بطرف «النازیبه» می‌رفت در پیش گرفتند. از بیک وادی که بنام «درحقان» مشهور بود و بین «نازیبه» و «مضيق الصفراء» واقع بود گذشتند. در تمام این خط سیر روساء و شیوخ قبایل که جزء قشون مومنین بودند بیوسته از نقاط اطراف راه واژ کاروان ابوسفیان کسب خبر می‌کردند تا این قوای آنها به «الصفراء» رسید، این فریه میان دو کوه واقع بود. پیامبر پرسید که نام این دو کوه چیست؟

جو ابدادند:

نام یکی «مسلح» است و آن دیگری «مخری» باز پیامبر پرسید در اینجا چه قبایلی مسکونت دارند؟

جو ابدادند: در دامنه یک کوه بنوالنار (فرزندان آتش) و در دامنه کوه دیگر بنوحراف چادر زده‌اند.

پیامبر از این اسمی خوشن نیامد و دستور داد که مومنین « الصفرا » را در دست چپ گذارند و راه دست راست که بسوی « ذفران » می‌رود دربیش گیرند . شب را در آنجا مالدند همان جا خبر رسید که قوای بزرگ قریش برای حمایت کاروان خوداز مکه بیرون آمد است بیغمبر بعادت خود با اصحاب مشورت کرد . از آنها رای و نظرخواست ابوبکر ، عمر ، مقداد و بقیة اصحاب هر کدام بلند شده و گفتند : ای رسول خدا ما با تو هستیم . هر راهی که خدا پیش بای تو بگذارد برو و ما بدنیال تو خواهیم آمد . مقداد این جمله را هم علاوه کرد : بخدا هر کسی جمله‌یی را که بنی اسرائیل به موسی گفتند ما بتو نخواهیم گفت که تو تنها برو نبرد کن . ما می‌گوییم : « قسم بخدابی که تو را بحق فرستاده اگر تومرا تا « برک الغمام » بیزی با تو خواهیم آمد . جنگ کنان و نبرد کنان با تو خواهیم آمد و بدینسان صدای دل و صدای ایمان خود را بگوش او رساندند . بیغمبر گفت : بخیر باشید و خدا از شما راضی باد .

سپس محمد اشاره به انصار کرد . از آنها خواست که آنان نیز نظر و فکر صریح خود را بگویند . در خاطرش بود در « شب بیعت عقبه » بوی گفته بودند که ما ، در شهر خودمان از تو دفاع خواهیم کرد . اکنون که از شهر خود خارج شده‌اند ممکن است بگویند ذمده‌ای ز مدافعه تو بزی است . ولی سعد بن معاذ بالحن پرمحبتی چنین جواب داد :

ای رسول خدا . ما بتو ایمان آوردیم و تصدیقت کردیم ، معتقد شدیم و شهادت دادیم که رسالت تو بحق بوده و برهمنی اساس عهد و پیمان خود را بتو دادیم . اکنون هم اطاعت امر تو را داریم و بدنیال تو خواهیم آمد . بهرسوکه می‌خواهی برو ما با تو هستیم . سوکند به آنکسی که تورا بحق فرستاده ، اگر تو در بیانی در مقابل های باوری و خودت در آن غوطه‌ورشی ماهر غوطه‌ور خواهیم شد و هیچ فردی از ما نخلف نخواهد کرد . ما هیچ‌گونه بیم و ناراحتی نداریم که فردا با دشمن رو برویم . ما در نبرد برد بار هستیم و در دیدار صدیق و راستگو . شاید خدا رفتاری از ما بتو نشان دهد که

اسباب شادمانی تو را فراهم سازد . بس مارا بهر کجا که تو دلت می خواهد بیر ، بر کت و توفیق خدا یار ما خواهد بود .

این اظهارات و این لهجه صدق ، در پیامبر شادمانی و سروری بوجود آورد و گفت :

بروید و یکدیگر هزده دهید . زیرا خداوند قادر متعال یکی از دو طایفه را بمن وعده کرد . ومن از حالا کشتنگان آنها را در مقابل خود می بینم .
این گفتگوها در روشنابی سحر بعمل آمد . و هنوز خورشید از کوشة صحر اسر
بیرون نکرده بود که پیامبر با اصحابش از ذقران حرکت کردند . (اصافر) و (الدبه)
را پیش گرفتند . «حنان» را که یک تپه بزرگ مانند کوه عظیمی بود در دست راست
خود قرار دادند و در نزدیکی بدر فرود آمدند ، در این روز نوبت سواری پیغمبر
بود که یک از اصحابش را پشت سر خود سوار کند . در اینجا با شیخ عربی
روبرو گشته بیامباز او پرسید : از فریش و از محمد و از اصحاب او چه خبر دارید ،
چه شنیده ای ؟

شیخ جواب داد : من بشما خبری نمی توانم بدهم مگر بگویید شما از کجا
هستید ؟

پیامبر گفت : وقتیکه بما خبر دادی ، ما هم بتو خواهیم گفت از کجا هستیم .
شیخ گفت : آیا این شرط ، شرط آن دیگر است ؟
پیامبر گفت : آری .

شیخ گفت : من شنیدم که محمد و اصحابش در فلان ساعت از مدبنه خارج شدند
اگر گوینده راستگو بوده ، آنها حالا در فلان نقطه و فلان قسمت هستند (حسین جایی
که پیامبر در آنجا بود) و باز شنیدم که فریش فلان روز و فلان ساعت از مکه خارج
شدند ، اگر گوینده راستگو بوده بس فریش اکنون در فلان نقطه و فلان جا هستند
(همان حابیکه واقعاً فریش بوداد) وقتیکه حرفهایش تمام شد گفت : بس حالا شما

بگویید از کجا و از کدام طایفه هستید؟

پیامبر جواب داد: ما از آب هستیم. این را گفت و از پیش او گذشت.

همینکه شب فرا رسید پیامبر، علی و زبیر و سعد و چند نفر دیگر را مأمور ساخت که با آنطرف نپه بکنار چشمده بدره بروند و کسب اطلاعی از قوای قریش بکنند. بدر با مدینه ۲۸ فرنگ فاصله داشت آب چشمۀ آن بقدری صاف بود که می‌گفتند فرصه‌های در آن به پاکی خودش دیده می‌شود. بدین جهت با آن نقطه نام بدر داده بودند، و لیز می‌گفتند نخستین کسی که این چشمۀ آب را احداث کرد نامش بدر بوده است.

بدر در دره‌یی واقع بود که سابقاً راه مدینه را بخط کاروان رو سوریه و مکه متصل می‌ساخت. در آنجا جاههای آب فراوان داشت و شمال شرق جلکه آن با کوههای سخت احاطه شده بود. در جنوب آن نپه‌های سنگی و در غربش نلهای متعرک از شن و رمل بود. چشمۀ‌یی در وسط آن جاری بود که زراعت‌های اطراف را آبیاری می‌کرد. همه ساله بازاری در بدر تشکیل می‌شد و عشا بر حجاج مبادرات تجارتی خود را در آنجا انجام می‌دادند.

پاس بسیاری از شب‌گذشته بود که علی و همراهانش از شب گردی و بررسی اطراف تپه‌ها و کوهها بازگشتند دومرد و بیک شتر سوار همراه خود آوردند. با روشنایی صبح بنا بعادت و معمول خود نزد پیامبر رفتند پیامبر مشغول نماز بود. اصحاب شروع بازجویی از این دو نفر کردند. آنها جواب دادند که آب یاب سپاه قریش هستند و برای بردن آب با آن نقطه آمدند. باز پرسها از این جواب خوشان نیامد بیشتر مایل بودند که اینها فرستنده‌گان کاروان باشند تا بتوانند از کلاهای بسیار گران‌بهایی که همراه آنهاست خبر بگیرند. خطاب با آن دو نفر گفتند شما دروغ می‌گویید و بنای کتک زدن آنها را گذاردند. آنقدر آنها را زدند تا گفتند که ما از طرف کاروان هستیم. همینکه این افرا را از آنها گرفتند آسوده‌شان گذاشتند.

پیامبر رکوع کرد و دو سجده خود را انجام داد و نماز را بیان رساند و گفت:

وقتی که این دو نفر بشما راست می‌گفتند کشان می‌زدید حالا که بنای دروغ گفتن را گذارده‌اند رها یشان می‌کنید، بخدا آنها وقتی که گفتند از طرف سواران قریش هستیم فقط آندم حقیقت مطلب را گفتند.

پیامبر خطاب آن دو نفر چنین گفت:

– از قریش واردوی آنها هر خبری دارید بمن بگویید.

یکی از آنها جواب داد:

– آنها پشتسر این نهبه‌بی هستند که در منتهی الیه افق دیده می‌شد.

پیامبر باز پرسید:

عدد آنها چقدر است.

آن دیگری جواب داد:

– بسیارند

پیامبر گفت:

– ساز و برگ آنها چقدر است؟

هر دو گفتند:

– نمیدانیم.

پیامبر باز گفت:

– هر روز چند شتر می‌کشند؟

یکی از آنها جواب داد:

– یک روز نه شتر و یک روز ده شتر.

پیامبر تأملی کرد و گفت: اینها باید بین نهصد نفر و یک هزار نفر باشند دوباره خطاب

با آنها گفت:

– از اشراف قربش میان آنها کیست؟

جواب دادند :

عتبه، شیعه، فرزندان ریعه، ابوالبحتری فرزند هشام، حکیم بن حرام، یزید بن خویلد، حارث بن عامر، نصر، زمود، ابوجهل، امیه، نبیه، منبه، سهیل، عمر و بن عبدود وغیره .

بیامبر دورتش را بطرف اصحاب برگرداند و گفت :

— مکه قطعه‌های کبد خود را بسوی شما فرستاده است.^۱

۳۰

در اینجا شرک و نفاق برای همیشه دفن خواهد شد

ه خدا یا تو و عده کردی بی و باید بوعده خود و فاکنی .
از دعای محمد (ص)

روزی که قوه عظیم قریش از مکه خارج گردید برق شمشیرهای آخته و سرنیزه های
براق جوانان هیل که بر بهترین اسهای چابک و پرشاط خود سوار بودند چشم
همه ساکنین مکه را خیره کرد ، در همه افراد کما بیش این فکر بوجود آمد که این فوه
فاتح میشود و محمد و یارانش را از صفحه نجد و حجاجز برمی اندازد .

در همان روز حرکت این اردو ، که جمعیت بیرون شهر دیخته بود ، در میان
دست فروشانی که بساط خود را کله بگله کسترده و پیرامون هر یک آنها عده بی کرد آمده
بودند زن ساحره بی با موهای زولیده ، بساط فالگیری خود را کسترده بود . برای بعضی
فال می گرفت با کجی و خرمهره و هسته خرما بختشان را باز و بسته می کرد . مردم به
دور او گرد آمده بودند و هر کدام سوالی از وی می کردند ؛ از امور خود و خانواده خود
واز عاقبت این قوه عظیمی که برای حمایت کاروان های قریش و محو محمد نجهیز گردیده
بر شهابی می نمودند . بسر زن فالگیر به یکی ایک این برسشها جواب می داد . جزو سوال
آخری که آن را سکوت بر گذار کرد . این خود داری از جواب ، بیشتر مردم را تحریص کرد
که اصرار نمایند و جوابی برای سوال خود بگیرند ولی او خاموشی اسرار انگیزی
ب خود گرفته و لبهای خود را مهر کرده بود . بایداری و اصرار آنان از حد گذشت .

بالآخره پیژن، لبهای جرود خورده و نیم‌سوخته خود را گشود و با کلمات شمرده و صدای تیز خود چنین گفت:

– چرا اصرار می‌کنید. چه چیز را می‌خواهید بدانید؟ ... من که همه را نمی‌توانم بگویم: فقط این راهی کویم که بروید بجوانان تنان بگویید در رفتن بدھان مرگ اینهمه شتاب نکنند.

این گفته، دل‌جمعی را فروریخت ولی عده بسیاری را که مخالف روسای قریش و ثروتمندان آنها بودند شادمان ساخت اینها همیشه از خدای محمد می‌خواستند که این متولین و پولداران قریش را، که بکسی رحم نمی‌کنند، هلاک بسازد.

این سخن فالگیر همان روز میان مردم زبان بزبان نقل شد.

علاوه بر روسای قریش و شخصیت‌های برجسته‌ی که در این سیاه بودند عدد جنگجویان آنان همانطور که پیامبر بیش‌بینی کرده بود بالغ بر یک‌هزار نفر می‌شدند. این نیروی بزرگ از حیث تجهیزات بگرهم کامل بود. هفتاد شتر داشتند که هم آذوقه شان بود و هم وسیله حمل و نقلشان. دویست اسب سواری داشتند که وسائل سریع السیر آنها را تشکیل می‌داد و از بهترین اسبهای نجد و حجاز بشمار می‌رفت. سواران آنها همگی دو اسلحه داشتند شمشیر و نیزه. این قوّه عظیم در تحت تأثیر خواننده خوش صدای رزمی، مکه را ترک گفت و در راه خود بسوی یئرب هردم با صدای شیبور و دف و دنبک روح سلحشوری و جنگجویی را در افراد بیرون و جوان آن تقویت می‌کرد. یکدسته آوازه خوان و رقصه هم همراه آنها بود صبحها با طلیعه فجر حرکت می‌کردند.

عصرها میخن چادرهای خود را در نقطه‌ی که چاه آب بود بزمین می‌گوییدند. قوای قریش روزها، با شادمانی و نشاط و اطمینان بفتح و غلبه خود، راه را می‌پیمود و شبها در آغوش لذات شراب و گوشت شتر و رفق و آواز خواهای تا پاسی از شب می‌گذراندو سپس دربستر استراحت می‌رفت. ولی بچشمۀ آب «الجحفه» که رسیدند تصمیم گرفتند یکی دوروز در آنجا بمانند و کسب اطلاع از کاروان بکنند. در اینجا بنو زهره، هم پیمانان قریش، سکونت داشتند. الجحفه نقطه‌ی بودکه از تمام نقاط

راه، برای آنها اطمینان بخشنود مسرت آورتر بود ولی در همینجا پیش آمدی برایشان رخ داد که بیشتر جنبه خیال و وهم را داشت تا جنبه مادی زندگی روزانه، ولی در روح آنها بسیار تاثیر گرد، شبزاكه روسا و بزرگان فریش باشیوخ دلاوران بنو زهره بشادمانی گذراندند. صبح خیلی زودبیش از اینکه حرکت کنند بنا به معمول هر چندنفر آنها ب قادر یکی از روسا رفتند. جهیم بن الحلت با چند نفر از دوستانش ب قادر سهیل آمدند. سهیل با آنها بسیار محبت کرد و صباح الخیر گفت. احسان کرد که جهیم یکنوع ناراحتی دارد. سبب پرسید جهیم اول نخواست چیزی بگوید ولی برادر اصرار سهیل دیگران گفت دیشب خواب پریشانی دیدم که بسیار من را ناراحت کرده است. سهیل گفت: خیر است. چه بوده؟

جهیم جواب داد: نمیدانم خیر است یا شر در هر صورت خوابی است که مرا ناراحت کرده است. همه اصرار کردن که بگوید.

وی چنین گفت:

«دیشب، همین دیشب، در اوآخر شب در حالتی که بین بیداری و خواب بودم مردی را دیدم بر اسبی سوار و شتری هم با وی می آمد. این سوار آمد و آمد تا جلو ماما استاد ناگهان سوار فریاد زد:

عتبه بن ریبعه کشته شد. شیبه کشته شد... ابوالحکم وامیة بن خلف کشته شدند... بدینسان یکایک روسای قریش را نام برد و گفت کشته شدند، سپس دیدم که با نیزه خود ضر این بکلوبه شتر زد و او را بطرف سباء ما روانه ساخت. شتر دیوانه وار بسوی ما آمد و هیچ چادری از چادر های ما باقی نماند که لکه بی از خون بر آن نیفتداد باشد..»

جهیم این سخنان را گفت و بعورت همدنگاه محزونی کرد و ساكت ماند. این خواب اثر عیقی در حاضران گرد. همه سکوت کردند. پس از چند لحظه یکایک آنها از چادر بیرون آمدند و این خواب را برای همه گفتند ابو جهل در عین خوشحالی و موفقیت

خيالي، از شنیدن آن ناراحت شد ، ولی برای اينکه اثر آن را در روح سايران خنثي کند گفت :

اينهم يك پيغمبر ديجري است از طایفه بنی المطلب ، ولی فردا هنگام روبرو شدن باقوای محمد همه بچشم خود خواهند دید که کشته شدگان کيانند .
عصر همان روز قاصدي از ابوسفیان رسيد و به آنها خبرداد که خط سير کاروان را تغيير داده و راه شرقی را که بدريما نزديك است در پيش گرفته است و بدینگونه کاروان را از خطر حمله و هجوم محمد نجات داده است . بروساي قريش هم توصيه کرده بودکه باقوای خود به مکه برگردند و ديجر ضرورتی ندارد که خود را بمخاطر جنگ با محمد که عاقبتش نامعلوم است دچار بسازند .

وقيقه قاصد اين پيام را آورد و در چادر عتبه و شيبة بطلاع عموم روسای قريش رسانيد همه سرپريرا فکندند . شايد بياخد خواب جهيم افتادند اين با هم باز اوجهل اين سکوت و اين سايه ترس را بظاهر شکست و چنین گفت :

ما بيهوده اينهمه راه را طي نکرده ايم . هر روز نمي توانيم مردم را آماده کنيم .
امروز که اين قوه عظيم در اختيار ماست باید فتح و غلبه قطعي خود را بر محمد بذست آوريم و برای هميشه راحت شويم . در همين دره بدريکه يكى از نقاط ديدار و تجارت قبائل عرب است و بزودی بدانجا مى رسيم سه روز و سه شب جشن فتح و غلبه خود را باید بگيريم ، شراب بنوشيم و از رقص و آواز رامشگران خود سرخوش بشويم تانعما
قبائل عرب بهمند و آگاه شوند که محمد و يارانش از صفحه حيات عرب محظوظ شده اند .

اينهارا اوجهل ، آن مرد کوتاه قد و قرمز مو ، با حالت مستى سرشار گفت .
سپس شمشير خود را از نیام کشيد و دور سر خود مى چرخاند و اشعار رزمي بر زبان مى راند ، در بآيان چنین گفت :
— با هفتاد سال عمری که دارم هرگز از جنگ روپر نمى تابم زيرا هادرم هرا فقط برای جنگ و نبرد بدنيا آورده .

این تشجیع‌ها و حماسه سرایی‌ها نتوانست قلوب رمیده افراد را که از این نبرد بیعنای بودند آرام و مطمئن بازد و بجای خود برگرداند. روزی که قوای آنها از الجحفه بسوی بدر حرکت کرد بنوزهر حاضر نشدند که با آنها بجنگ برند. اردوی فریش راه بدر را پیش گرفت.

در صحراء فعالیت می‌نماییری بوجود آمده بود. یکملارف صحراء کاروان فریش بود، طرف دیگر اردوی فریش که بحمایت آن‌ها آمده بود. در مقابل این دوقوه عظیم قوای کوچک مومنین محمد قرار داشت. دونیروی اول پول داشتند و دنیا داشتند و مال دنیا داشتند و از زر و زبور خود دفاع می‌کردند.

نیروی سومی ایمان داشت و آخرت داشت و خود را قشون خدا می‌دانست و از ایمان و عقیده خود دفاع می‌کرد و آنرا بیش از جان خود و دنیای خود دوست‌می‌داشت. جاسوسان این سد قوه در صحراء پراکنده شده بودند و کسب اطلاع می‌کردند. «خبرآوران» ایوسفیان از هسته‌های خرم‌ماکه در مدفوع شترها در بیان یافتنند تشخیص دادند که از خرمای مدینه است و از آن رو، خط سیر محمد را باطلان ایوسفیان رسانندند. او که روابه صحراء بود خط سیر خود را بیدرنگ تغییر داد و راه شرقی را که بدر بازدیک است پیش گرفت.

اردوی محمد از دبه و اردوی فریش از الجحفه حرکت کردند. هردو قشون بسوی بدر می‌آمدند. شب حرکت آنها، رعد و برقی در آسمان حجاج بربخاست و سیل شدیدی جاری گردید. در قسمت راهی که اردوی محمد باید طی می‌کرد، این باران کمک بسیاری نمود، زیرا زمین‌های این طرف همه «رم» شن نرم بود و حرکت در میان آنها بسیار دشوار می‌شد؛ پای مرکوب آنها و بیاده روهای آن‌ها در میان آن فرو می‌رفت. این باران زمین را برایشان سفت و محکم ساخت «خدا از آسمان آبی بر شما نازل می‌کند که شما را باک و بیکیزه می‌دارد» سوار و بیاده بر غبت و بانشاط روی این رملهای سفت و محکم راه می‌رفتند. ولی همین سیل و همین باران در قسمت راهی که سپاه فریش باید طی می‌کرد اسباب زحمت شد. حرکت آنها را بکندی و بزمت انداخت. بدین سبب قوای محمد زودتر از قوای فریش باولین چاه بدر رسید پیغمبر

دستور داد که اردو بر سر همین چاه چادر بزند . ولی خباب بسوی پیامبر شناخت با حرارت ایمان و شوق سرشار گفت :

ای رسول خدا ، آیا بتو الهام گردیده است که در اینجا فرود آیی ؟ اگرچنین است آه بالآخر می رویم و نه بایین تر از آن . ولی اگر مصلحت جنگی ایجاد کرده است که در اینجا فرود آییم پس دستور بدده که در اینجا نماییم و به نزدیکترین آب برویم و در آنجا بمانیم . در آنجا حوض بازیم که آن را بر ازآب کنیم و با این وضع وارد پیکار با دشمن بشویم . بدینگونه ما همیشه آب خواهیم داشت و دشمن از آن محروم . محمد گفت رای تو صحیح است و همینطور باید بشد .

قوای محمد بجلو رفت و در جوار آخرین چاهها فرود آمد . چادرهای اردوی محمد در آنجا برافراشته شد . صدای شتر واسب سکوت دره را بر هم زد .

گله بکله آتشهایی برپاشد . بتههای خار بدهانه آتش در زیر ساج هایی که برای پختن نان گذارده بودند شعله های بزرگی بوجود آورد . رنگهای گوناگون که گاهی با دود گاهی بر نگزرد و قرمز با زبانه های باریک آیی که از آن خارج می شد سیاهی یک رنگ صحرا را پاره کرد . مانند پارچه سیاهی شد که راه راه زرد و قرمز و دودی در آن باقه باشند . بوی نان ساج فضا را فرا گرفت . یک شتر برای غذای اردو گشته شد . اصحاب پیغمبر دسته دور هم مشغول خوردن غذا شدند .

سعد بن معاذ که در جرگه پیغمیر غذا می خورد گفت : اجازه بده ای رسول خدا برایت یک (عربش) پناهگاهی از چوب خرمابازیم که بمنزله چادر و اتاق باشد چند اسب تیز با نیز برایت نگاه می داریم و آنوقت ما بجنگ قریش من رویم . اگر خدا ما را بر آنها پیروز کرد چه بهتر و اگر مغلوب شدیم تو و چندین تن دیگر از نزدیکات سوار اسب بشویم و بسوی مدینه فرار کنیم ، در آنجا کسانی که از تو حمایت کنند دوستی و علاقه آنها بتو از علاقه ما کمتر نیست و اطاعت و رغبت شان بجهاد از اطاعت و رغبت ما کمتر نی . پیغمبر در مقابل این اظهارات وی را دعا نمود و نصرت و پیروزی آنها را از خداوند خواستار شد .

این عریش در نقطه مرتفعی ساخته شد و وظیفه محافظت آن بهده ابوبکر و علی و سعد بن معاذ واگذار گردید.

آن شب را پیروان محمد با ایمان بخدا و حب بدپیشوای خود گذراندند. خوشحال بودند که فردا با دشمن روبرو خواهند شد و با این اطمینان و ایمان، بخواب خوش فرورفتند. فردای آن روز بس از اینکه پیامبر با اصحاب نماز صبح خود را انجام داد رسول خدا هنوز محل نمازرا ترک نگفته بود که از دور گرد و غبار دیده شد. این سپاه قریش بود که کم کم نمایان گردید و بسوی بدر می آمد. سواران آنها پیش ایش اردو در حرکت بودند. یزقای مختلف بالای سر هر قسمت از سواران در اهتزاز بود. همه مسلح به بهترین سلاحها. شترهای آنها مانند رشته زنجیر هر هشت شتر در عرض یکدیگر می آمدند و همه اینها با شکوه و جلال و نجوت و غرور دنیابی و مادی در حرکت بودند.

اگر در دل پیروان محمد ایمان قوی و محکم تر از فولاد وجود نمی داشت از مشاهده این قوی ظیم که بیان را سیاد کرده بود بر خود می لرزیدند و شاید قبل از شروع جنگ راه فرار را در پیش می گرفتند ولی محمد آنجا بود و ایمان آنجا بود و یگانگی آنجا بود. پیغمبر وقتیکه آنها را دید سر پاسمان کرد و چنین گفت:

«بارالها اینک بزرگان قریش با تمام سواران خود و با تمام عجب و جبروت و نجوت خود می آیند. می آیند که با تو مخالفت کنند و از اوامر و فرمان تو سر پیچی نمایند و رسول تو را تکذیب کنند. من انتظار نصر و پیروزی را از تو دارم، نصر و پیروزی که تو بمن وعده داده بودی.»

«خداآندا، این تو بودی که کتاب بر من نازل کردی و بمن دستور دادی که پایدار و نایابت قدم بمان و بمن وعده کردی که بآکاروان یا اردوی قریش را نصیب مسلمانان بازی کاروان که از دست آنها رفت یقین دارم و بتلو توکل دارم که اردوی قریش را که اردوی مشترک است مغلوب ما می سازی و این وعده تو است و هر گز خلف و عده، نخواهی کرد.»
«خدا بنا بوجبل را که فرعون این امت شده، از دست مارهایی مده زمعه و اسحاق و

ابی زمده و سهیل را ازدست مارهای مده ، خدا یا وعده کرده بی و ناید بعهد خود دو فاکنی . تمام اصحاب باین دنای پیغمبر که با کلمات شمرده و فصاحت بی نظیر و تاثیر فوق العاده ادا می شدگوش کردند .

یک مرتبه مشاهده کردن که پیغمبر با جوب شاخد خرم‌اکه در دست داشت نفاطی را در میدان نشان داد و چنین گفت :

« آنجا قتلگاه ابو جهل است ... اینجا قتلگاه شیخ است ... ! در این نقطه جسد خون آلود زمعه قرار می گیرد ، در آنجا عتبه در خاک و خون می غلتند و در این نقاط است که شرک و نفاق ، ظلم و عدوان برای همشه دفن خواهد شد . »

۲۱

برویم به آنها نشان دهیم

د اینهایی که من در اردوی محمد دیدم افرادی
هستند که نشان مرگ را روی دوش خوددارند .
عمر

وقتی که فوای فریش در نقطه مقابل اردوی محمد نزدیک آخرین جاه بدر قرار گرفت ، یکنفر سوارکه اسب سیاه پیشانی سفید و بسیار حساس و تیزروزیربای خود خود داشت بطرف اردوی محمد بتاخت آمد و اطراف اردو با سرعت ، کمانی چرخ زده ، تمام چشمها بدبو دوخته شد .

یکی از اسب او تعریف می کرد که چگونه دم خودرا بالا گرفته ، دیگری از خود سوار صحبت می کرد و می گفت : این ، عمر بن وهب است . سومی از قصد او در این کار گفتگو می نمود . سوار چرخی زد و باردوی قریش بازگشت .

وقتی که سران قریش از او پرسیدند :

سیاه محمد چند نفرند و فوای آنها چیست ؟

عمر جواب داد . سیصد نفرند . یا چیزی کمتر و یا چیزی بیشتر ولی مهلات بدھید که بار دیگر دور فشون محمد چرخ بزنم و بینام امداد و کمکی در عقب خوددارندیابانه . عمر دوباره سوار اسب تیز پای خود شد و این مرتبه در دایره وسیعتری بتاخت حرکت کرد و بطرف پشت سر اردوی محمد رفت .

وقتی که برگشت چنین گفت : هیچ کمک و امدادی ندارند عده آنها همان است است که گفتم .

ابوجهل گفت : پس همین امروز کار آنها را خواهیم ساخت و محمد را دستگیر خواهیم کرد .

عمر گفت : ولی باید این حقیقت را هم بشما بگویم . اینها یکی که من در اردوی محمد دیدم بلا یابی^۱ هستند که مرگ را روی دوش خود دارند . شترها و اسبهای پیرب حامل مرگ‌های سیاه هستند . شجاعان بزرگ همیشه ساکنند و نگاه می‌کنند ولی از زبانشان مانند افعی شرمی بارد . فکر بازگشت بخانواده‌شان را ندارند . کسانی هستند که در پشت سینه‌شان ایمان و انتقام توأم‌اً و بحداصلی قرار گرفته است . قومی هستند که ملجم و پناهی جز شمشیر ندارند . اگر هر فردی از آنها چند تن از شما را نکشد لااقل هر یک نفر اینها یک‌نفر از شما را خواهند کشت و اگر بعد خودشان از شما بکشند دیگر زندگی برای شما چه ارزشی خواهد داشت . حالا خود دانید این میدان و این شما ولی من آنچه حس کردم بشما گفتم .

این اظهارات عمر بقاوی روح مقاومت و نبردی که پس از آنهمه خوابها و خیال‌ها در وجود افراد فریش باقی ماند ، ضعیف و ضعیفتر ساخت . حکیم بن حرام بطرف عنبه بن ریعه که منزله شیخ قوم بود رفت و گفت :

ای پدر ولید ، تو بزرگ فریش هستی و سید آنها وهمه از تواتاعت می‌کنند آیا می‌خواهی کار نیکی انجام دهی که تا ابد همه از تو یاد خیر کنند نام نورا بخوبی بزبان آرلد . عتبه گفت : چکنم .

حکیم گفت : مردم را بخانه‌ها یشان برگردان و از این جنگ خونین جلوگیری کن . عتبه دیگر سوال و جوابی نکرد بطرف سنگ بلندی رفت . وبالای آن ایستاد . با صدای رسای خود گفت : ای گروه فریش . اینک قوای محمد در مقابل شما قرار دارد

۱ - بلا یاشترهایی هستند که بر سر قبر صاحبانشان می‌مانند نه علفی با آنها می‌دهند و نه آب نا بعینند . سیرة الحلبیہ جلد دوم صفحه ۱۶۸

چه می کنید؟ در نبرد با آنها چیزی عاید تان نمی شود. اگر بر آنها فائق آمدید پسر عموماً و بسر خاله‌ها و افراد عشیره خود را کشته‌اید بطوریکه هر وقت بصورت هم نگاه کنید نفرت بپیدا خواهد کرد . پس بر گردید و کار محمد را بسایر قبایل عرب و اگذار کنید اگر آنها بروی غالب آمدند مقصود شما حاصل شده است و اگر او غالب آمد از شما تلفاتی داده نشده است این کار را بکنید و ننگ و عاری را که مردم در چنین پیش آمده‌ها بشما نسبت خواهند داد بگردن من بگذارید و بگوئید ما با واسطه مخالفت عنبه از میدان جنگ و نبرد بر گشتم و لی در عین حال خود تان می‌دانید که من از هیچ‌کدام شماها ترسوت نیستم .

این نطق تأثیر عمیقی در مردم کرد ، همه می‌گفتند عنبه رئیس ماست ، او حقیقت بی‌غرض را بنا می‌گوید . یکی از افراد جمعیت گفت: ابوالحکم نمی‌گذارد ، او معنقد است که جنگ باید بشود و محمد و اردویش باید محظوظ باشند .

دیگری فریاد برآورد ، برویم بجادرا ابوالحکم واژ او بخراهم که رای موافق بدهد . حکیم و عنبه و جمعیت بطرف چادر ابوالحکم (ابوجهل) رفته‌اند . وقتی که وارد شدند او مشغول پوشیدن زره خود بود . از دیدار عنبه و حکیم گروهی که با آنها آمده بودند اظهار شادمانی کرد ولی همین که نیت خود را بوعی گفتند مانند کوره آهنگری آتش گرفت ، با صدای بلند فریاد برآورد :

عنبه ترسو است . همینکه اردوی محمد را با آنکه حقیر و ناچیز است ، مشاهده کرده‌خون بر بدهایش بر گشت . او ترس بسر خود - ابو حذیفه را دارد که در اردوی محمد است ، خیر ، اینها نمی‌شود . ما بنقطه و مرحله‌ی رسیده‌ایم که باید یا ها از بین برویم و یا محمد و یاراش . اگر عنبه فکر بسر خود را در سردارد شما هم بروید عامر فرزند الحضر می‌را بیاورید که جواب خوبیهای او را بدهد .

حکیم گفت: من خوبیهای او را می‌دهم .

ابوجهل گفت: قیمت اموالشان را چطور ؟

حکیم گفت: یا ابوالحکم ، اینقدر اشکال متراش ، من حاضر م قیمت اموالشان

را هم بدهم . بگذار این صفحه خونین باز نشود .

عریبها بدنبال عامر دویدند . گفت وشنود و تردید و هنگامه موافقت و مخالفت در هم آمیخته شد ، تشنجی در مردم بوجود آمد که ابو جهل هر دم از آن بیمناکتر می شد و نمی دانست چگونه این تفرقه را جمع آوری کند . در اعماق روحش احسان کرد مثل اینکه بی میل نیست آتش جنگ روشن نشود .

چیزی نگذشت که عامر را آوردند . عامر از این گونهای برافروخته و این تشنجی که آنارش در قیافه‌ها نمایان بود ناراحت شد . ابو جهل تمام قصه را باو گفت . گفت : که عتبه و حکیم و دارودسته آنها آمده‌اند که در این آخرین لحظه ما را بسوی مکه برگردانند و این طعمه بی که بسته ما افتد و این عده کوچک را که هبل به چنگال ما انداخته نجات دهند ، تو نگاه کن بقانلین برادرت (اشاره باردوی محمد کرد) آنجا جلو تو فرار گرفته‌اند ، اگر برادرت را دوست داری و اگر حسن انتقام عربی تو هنوز نمده است ، برخیز جلو برو ، جنگ را روشن و گرم کن ما با نو هستیم و همه بدنبال نو می آیم .

عامر که از این منظره و این بیانات بهیجان آمده بود چفیه عقال را از سر برداشت و بزمین زد ، در میان جمعیت دوید و فریاد برآورد :
ای جوانان و پیران قریش ، برای گرفتن انتقام خودتان و انتقام عمر و برویم .
برویم و باین اردوی کوچک محمد نشان دهیم که نمی توانند افراد مارا بکشند و مالشان را بیرند .
برویم ا و برویم ... هبل ما را یاری خواهد کرد .

۲۲

مقابلة اطمینان وشك

« این « او » است که آرامش و اطمینان را در دلها می‌نماید
بوجود می‌آورد تا ایمانش بیشتر و محکمتر شود و
بدانند که (سیاه) آسمانها و زمین از آن خداست و خدا
دانای حمیجیز است ». فرقہ سورہ ۴۸ آیہ ۴

شب جمعه ۱۷ رمضان سال دوم هجرت ۶۲۴ میسیحی (این‌دو اردوی بزرگ و
کوچک، خود را برای جنگ فردا حاضر می‌کردند). اردوی قریش عده زیاد، وسائل
کافی. اسلحه خوب و ظاهری آراسته داشت ولی در باطن، یکنوع بیم و نرس، نزلزل
وشک بر آنها حکم‌فرما بود.

سباه محمد عده و اسلحه وقوه بقدر نیمی از قوای قریش نداشتند ولی در دل
ایمانی قوی و اطمینانی بی‌نظیر داشتند و بکفته حکیم: حامل مرگ سیاه بودند.
در طلاقیه پگاه، محمد بن‌اعادت خودبیدار شد و نماز جماعت خود را با بعضی از
اصحاب بجا آورد، سپس افراد را در ردیف هم قرار داد که مجموعاً دارای سه بیرق
بودند. بیرق مهاجرین مهمتر از همه و در دست مصعب بود بیرق خزرچ در دست خباب
و بیرق اوس در دست سعاد بود. برای این‌که در جنگ مغلوبه و تن بن همیگر را
 بشناسند سه شعار انتخاب کردند: شعار مهاجرین: بنی عبدالرحمن و شعار خزرچ
بنی عبدالله و شعار جملکی: بنی منصور بود.

۵۰۰

وقتیکه صفوں جنگ آراسته شد پیغمبر جلو افراد سر کردگان سپاه خود آمد و
این آیه را با صدای بلند برایشان قرائت کرد :

« ای رسول خدامومنین را بجنگ و مبارزه ترغیب و تشویق کن . اگر از شما
بیست تن صبور و بربار باشند بردویست تن غالب می آیند و اگر از میان شما صدتن
صبور باشند بریکهزار تن از کفار غالب میشوند »

قریش هم صفوں خود را آراستند . اسلحه وزره و نیزه و شمشیرهای آنها
گرانبهاتر و کاری تر بود . اسود بن عبدالله مخزومی که هر دو تنده و جسوری بود از
صفوں اردوی قریش بمیدان آمد و با صدای بلند گفت : با خدای خود عهد می کنم که
تنها بروم از حوض دشمن آب بنویم و آرا خراب کنم و یا در همانجا بمیرم . این را
گفت و بطرف اردوی محمد حرکت کرد . حمزه از اردوی محمد جدا شد و بطرف
رفت ، جنگ تن بن شروع شد و اسود جنگ کنان بطرف حوض می رفت . حمزه
با های او را هدف قرار داد و با مشیر ضربت سختی بدان وارد کرد بطوری که استخوان
پای او از میان گوشت و خون نمایان گردید ولی اسود دست از هدف خود برنداشت .
همانطور بچلو می رفت تا خود را به حوض رسانید همینکه موفق شد قسمتی از آنرا
خراب کند ضربت دوم حمزه براو وارد آمد و در همانجا او را از پای درآورد .
عتبه بن ریبعه با پسرش ولید و برادرش شیبہ غرق در اسلحه نو و گرانبه از اردوی
قریش بیرون آمدند و در مقابل اردوی محمد جنگجویانی مبارزه طلبیدند . سه نفر جوان
بچلو آنها شتافتند . همینکه عتبه از نام آنها پرسید و دانست که اهل مدینه و ازانصار هستند
آنها جواب داد که شما شایسته جنگ با ما نیستید ، سپس رو به سپاد اسلام کرد و
چنین گفت :

ای محمد از قوم و قبیله خودمان بجنگ ما بفرست تا شایستگی مارا داشته
باشند . تمام مهاجرین داوطلب شدند ولی رسول خدا با صدای بلند گفت :

– عبیده ، حمزه و علی باید بمیدان بروند . وقتی که این سه نفر در مقابل دشمن قرار گرفتند و نام و نشان خود را گفتند حمزه باشیبه ، علی با ولید و عبیده با عتبه به بیکار دست زدند . جنگ بشدت میان این شش نفر در گرفت . افراد این دو اردوبدق ناظر این مبارزه بودند بالاخره حمزه بر شیبه و علی برویلد فابق آمد . جراحات آنها بقدری زیاد و سنگین شد که بزمین غلطیدند و آخرین نفس خود را تسلیم هواي دره بدر نمودند هنوز این دوسپاه باور نمی کردند که بزرگترین قریش با فرزندش باین سهولت کشته شوند . ولی مبارزه عبیده و عتبه همانطور ادامه یافت . هردو جراحتهای سنگین برداشتند و هردو بزمین غلطیدند معدذل دست از یکدیگر بر نمی داشتند بالآخر عتبه با مشیر طوری پیاى مجروح عبیده ضربت وارد کرد که پایش قطع شد و بزمین غلتید . در این موقع حمزه و علی وارد میدان شدند حمزه با عتبه در افتاد و علی عبیده را بدوش خود گرفت و از میدان خارج ساخت ، ضربهای کشنده حمزه و عتبه با شدید ترین صورتی رد و بدل می شد . بالآخره عتبه در چنگال حمزه از پا درآمد و خنجری که حمزه به پهلوی او فرو برد کارش را ساخت و سومین مرد بزرگ قریش نیز کشته شد . با مشاهده این وضع فرمان حمله دسته جمعی از طرف قریش صادر گردید و تمام نیروی آنها از سواره و پیاده باردوی محمد حمله کردند .

محمد در مقابل عریش (خانه چوبی) خود ایستاده و ابوبکر و سعد بن معاذ با مشیرهای بر亨ه در اطرافش بودند ، آلمکه محمد حمله دسته جمعی آنها را دید بسان یک فرمانده جنگی ، فرمان داد :

– از جای خود حرکت نکنید ، عقب نشنبی نکنید ، تیرهای خود را بکار اندازید . سپس دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و چنین گفت :

– خدا یا ، اگر این گروه انگشت شمار پرستندگان تو ، از یعنی بروند دیگر کسی نخواهد ماند که تو را پرستش کند .

رسول خدا این جمله را که ادا کرد بزمین لشت و حالتی مانند خواب او را

فرآکرفت . این حالت خواب یا اغماء که حالت وحی باشد بیش از چند دقیقه بطول نیانجامید که دوباره پیامبر چشمها را باز کرد و چنین گفت :

«ای ابو بکر بتو بشارت میدهیم که پیروزی خدا رسید . این جبرئیل است که عنان اسب خود را در دست دارد . »

«اگر بخدا استغاثه کنید او دعای شما را اجابت می کند و هزار فرشته بکمک شما می فرستد . این بشارتی است از طرف خدای متعال نادلهای شما مطمئن شود و بدانید نصر و پیروزی همیشه از جانب خدا می آید . »

«ای رسول خدا مومنان را بجنگ و مبارزه تشویق کن اگرده نفر شما در مبارزه صبور و بردار باشند بردویست نفر غلبه می کنند اگر صد نفر شما صبور و بردار باشند بریکه زار نفر از کفار غلبه خواهد کرد . »

سپس محمد بمیدان جنگ بصفوف مومنین تزدیک شد و با صدای بلند گفت :

«قسم آنکس که روح محمد در دست اوست امروز هر کس که در جنگ جسور و روآور باشد وزخمی از جلو بردارد ، نهاز بشتسر ، و بدینسان کشته شود جای او حتماً در پیش خواهد بود . »

عمر بن حمام که در آغاز صف ایستاده و مشغول خوردن خرما بود همینکه آنرا شنید گفت :

عجب ! عجب ! برای ورود بیهشت فقط کافی است که انسان بدست اینها کشته شود . این را گفت و خرمابایی که در دست داشت دور انداخت . شمشیر خود را برداشت و مانند یک موجود فنا ناپذیر بصفوف قریش حمله کرد . عده بی از آنها را زخمی و مجروح ساخت و عده بی را بقتل رسانید تا اورا کشند و قتیکه در خالکوهون می غلطید و مطمئن شده بود که حتماً خواهد مرد بالبخند و خوشحالی چنین گفت : «حالا من بیهشت می روم . این وعده رسول خداست . »

۱- آیه ۹ سوره ۱۰

۲- خلاصه آیه ۶۶ سوره ۸

۳- سیره امن‌حنام جلد دوم صفحه ۲۷۹

عوف بن حارث جلو محمد دوید و گفت :

ای رسول الله ! بگوچه عملی خدا را آنقدر شادمان می‌سازد که بخندد ؟

پیامبر جواب داد : عمل کسی که با ایمان و بدون زره و جوشن ، خود را وارد صفوف دشمن بکند و با آنها با شجاعت و ایمان نبرد کند .

عوف بیدرنگ زره خود را درآورد و بطرفی افکند و با شمشیر خود مانند آتشی میان صفوف دشمن دوید . همه بی اختیار از مقابل حمله دیوانهوار او خود را کنار کشیدند ولی عوف چندین نفر از قشون دشمن را کشت تا خودش کشته شد .

سپس محمد مشتی خاک از زمین برداشت و بسوی سپاه فریش پاشید و چنین گفت :

صورتها یتان جرکین و سیاه باد .

و خطاب بمومنین با صدای باندگفت : حملات خود را سخت تر کنید که پیروزی با شماست .

جنگ و حملات عمومی طرفین شدید و شدیدتر گردید . افراد سپاه محمد چون شنیده بودند که هزار ملاٹکه بکمک آنها از آسمان سرازیر شده است حد اعلای شجاعت و پایداری را از خود بروزدادند و همکی مجنوب این فکر شده بودند که در این دنیا ملاٹکه‌های آسمانی را با خوددارند و در آن دنیا بهشت با تمام مزا ایابی که پیامبر برایشان شرح داده بود .

در میان افراد این سپاه ، دریک جا ایمان و عقیده بود و در جای دیگر منفعت و حساب این دنیا . حساب و منفعت هم برای زندگی است و تا آن جا مورد توجه است که زندگی را از بین نبرد . ولی افراد اردوی محمد ایمان داشتند که اگر غالب شوند زندگی این دنیارادارند و اگر مغلوب و کشته شوند زندگانی جاویدان آن دنیا را دارند . طرفین پانشاری کردند و جنگکهای عنیف میانشان در گرفت . معاذ بن عمرو ، ابو جهل را در مقابل خود یافت و با شمشیر جنان بشدت بساق پای او نواخت که بر فور قطع شد و بر زمین افتاد ، عکرمه پسرش بکمک او رسید و ضربت سختی بدست چب

معاذ وارد ساخت که آن را قطع نمود و بازوی او فقط بیوست و قطعه‌گوشی آویزان گردید . معاذ همانطور جنگ می‌کرد و دست بریده‌اش نکان می‌خورد . بالاخره بستوه آمد دستش را جدا کرد وزیر پای خود انداخت و جنگ را ادامه داد . می‌گویند همین شخص تازمان خلافت عثمان زندگی کرد .

در مقابل قرشیهایی که نمی‌دانستند برای چه و برای کمی جنگند این بافشاری و این ایمان و از خود گذشتگی افراد اردوی محمد که هر کدام بطرز غیر عادی از خود نشان می‌دادند تأثیر عمیقی بخشیده بود و قریشی‌ها را چنان مرعوب ساخت که از مقاومت و پایداری دست کشیدند با جنگ و گریز شروع بعقب نشینی کردند . مسلمانان احساس کردند که دشمن پافرار گذارده . صدای الله اکبر ! آنها انکاس عجیبی در دره انداخت و ربیع بیشتری در دلخیز دشمن بوجود آورد . بالاخره اردوی قریش پا پفرار گذارد .

در این هنگام صدای محمد که هر چند وقت با آیه و با کلمات زنده و با تشجیع بگوش مسلمانان میرسید دوباره بلند شد و این جمله را ادا کرد :

– ای مسلمانان : ابوالبخت را اگر یافتید نکشید، هرگز نکشید .

سعد بن معاذ بر فیقش گفت : وفای پیغمبر را تماشا کن . بیاد اش کمکی که این شخص در بر انداختن عهدنامه قریش کرده بود اکنون پیغمبر جان اورا حفظ می‌کند .

رفیقش جواب داد :

– همین اخلاق بزرگ اوست که همه را مجدد ساخته است .

مومنین اردوی قریش را دنبال کردند . مجذور که سوار اسب بود و سپاه شکست خورده قریش را تعقیب می‌کرد ناگهان چشمی به ابوالبخت ری افتاد که بر شترش سوار بود و عربی را پشت سر خود نشانده بود . مجذور جلوی آنها را گرفت . به البختی گفت :

بیم مکن تورا نمی‌کشم . پیامبر دستود داده است که تورا نکشیم .^۱

۱- سیره ابن هشام جلد اول صفحه ۲۹۵ و ۳۶۴ (عاص بن الهشام ابوالبختی همانکس که بنا بر سیره الحلبیه در فصل ۲۳ جلد دوم این کتاب اشاره به اسلام آوردن او شده بود) .

ابوالبختی گفت : رفیق را جطوره
مجذر گفت : نه . او را نبخشیده اند .

ابوالبختی گفت : پس مرا هم نبخشید . من میل ندارم که زن های مکه بگویند
فلانی برای نجات خودش رفیقش را از دستداد . این را گفت و با خواندن این اشعار
به مجذر حمله برد :

— مرد صاحب دل رفیقش را تسلیم نمی کند . یا با اومی میردویا اور اهم نجات می دهد .
زدو خورد میان آنها شدید شد . ابوالبختی ضربت مهلکی برداشت . بزمین
افتد و کشته شد .

مبازده دو سپاه تابايان روز ادامه پیدا کرد . قسمتی از قریش تسلیم شدند و قسمتی
فرار کردند . ابوجهل و بیشتر روسای قریش کشته شدند .

وقتی که صحراء از مبارزه خالی ماند و طرفین ، میدان جنگ را ترک گفته بیکنفر
عرب بتبرست از قبیله غفار که بر فراز کوه بدرنشسته و ناظر این معركه بود و شاید در
انتظار ربوون اشیاء مردگان طرفین نشسته بود همینکه شکست قطعی قریش را که
همکی اطمینان بفتح آنها داشتند ، مشاهده کرد بر رفیقش چنین گفت :

— تو دیدی ؟

— چه چیز را ؟

— ابرهایی که برآسمان میدان جنگ بلند شد و از میان آنها صدای شیشه
اسبی شنیده می شد و صدای شخصی هم که می گفت : پیش بروید .

شب که فرارید ، مسلمانان ، غنایم را پیش پیامبر آوردند . ۱۱۵ شتر ، ۱۴ اسب
ولوازم بسیاری از چادر و فرش و پوست و اسلحه ، پیغمبر دستور داد آنها را میان
مسلمانان تقسیم کنند .

شب، وقتیکه مهاجرین و انصار، بجادرهای خود بازگشتند و بجرایات خود ضماد می‌گذاشتند هر یک آن‌ها، از خاطرات آن روز و معجزاتی که دیده بود سخنی می‌گفت. همه معتقد بودند که خدا آن‌ها را با قوه‌یی که از آسمان پایین آمد بر دشمن بیروز کرد.

حمزه اسیران را در پایان روز، پیش رسول خدا آورد. عده‌آنها هفتاد نفر بودند. محمد خطاب به حمزه چنین گفت: این عده را در میان اصحاب و چادرهای آن‌ها جای دهید و بدانید که باید همیشه به اسیران خود احترام گذارید و از آن‌ها پذیرایی انسانی بکنید.

۳۳

نخست نجات امرا و سپس انتقام

«ما قومی در مقابل خود یافتیم که شاههای خود را بناجاری
در اختیارشان گذاشتیم تاما را بدانسان که می خواهند
بکشند و بدانگوئه که خواهانند اسیر کنند.»
مفیره

مردم همه روز در صحن کعبه جمع می شدند و از اخبار جنگ فریش و محمد
بر شن می نمودند. بیشتر ساکنین مکه یقین داشتند که بزوی قشون فاتح مکه با
شادمانی بسوی مکه بازمی گردد و دنیای عرب را از وجود محمد و بیانش پاک می کند.
هر روز عصر مقداری اخبار گوناگون از وضعیت اردوی فریش و طرز حرکتشان و وضع
منازلشان، نقل زبانهای می شد و بر هیجان مردم می افزود.

یکبار شایعه قوی در مکه انتشار یافت که محمد را کشته اند و اصحابش به مدینه
باز گشته اند. مردمان و نجدهای وضعها و مستمندان و غلامان و بندگان که از حرفهای
محمد، امیدی بحیات نوین یافته بودند، از این خبر اندوهگین شدند ولی بزوی
معلوم شد که این شایعه دروغ از دستگاه ابو لهب خارج شده است.

یک‌پنهان از شکست فریش گذشت. روز شنبه یعنی روز نهم واقعه بدر، هنگام عصر که
مردم بتدریج بسوی صحن کعبه می آمدند ناگهان غله‌ای در کوچه و بازار بیجید.
جسمان وارد شهر مکه شد خاک و گل بر سر بر هنّه خود و شتر خود ریخته

بود. بالحن غم انگیزی در کوچه های مکه بی درپی این جملات را تکرار می کرد :
شیوه کشته شد ... عتبه کشته شدا . ابوالحکم کشته شدا . و امیه هم کشته شدا ...
مردم مانند مورومانخ از خانه ها و دکاکین خود بیرون جسته و بدنیال او به صحن
کعبه آمدند .

باز همو می گفت : امية بن خلف کشته شد ... سعد بن الاسود کشته شد ...
نبیه و منبه کشته شدند ... ابوالبختری کشته شد ...
ضجه و ناله مردم که بدنبال او می آمدند مانند امواج کف آلو دپشت کشته رو بهم
می ریخت .

در مدت خیلی کمی تمام صحن کعبه از جمعیت سیاه شد . خانواده های این عده
یکهزار نفری، از بزرگ و کوچک ، در آنجا اجتماع کرده و صدای قیه و گربه آنها ،
با گریه تمام جمعیت، یکسان بگوش می رسید و زلزله بی در شهر برپا کرده بود .
تمام افراد این جمعیت ساعی بودند و قایع را از دهان خود حیسمان بشوند.
حیسمان را بدارالندو بردند و ابولهب جز بیات و قایع را ازا و پرسن می کرد . جواب های
او پیشتر خارق العاده بنظر می رسید و مردم را بیش از پیش بخدای محمد متوجه
می ساخت .

آن شب طولانی ترین شبی بود که صحن کعبه جمعیت را در خود بافی دید .
فردا و پس فردا باز هم افرادی از بدرآمدند و جز بیات و قایع را بطور اعجاز برای
مردم نقل کردند .

کاملترین خبری که نقل شد همان بود که مغیره برای ابولهب نقل کرد که
خصوصیات بر جسته اش این بود :

« ماقومی در مقابل خود دیدیم که شانه های خود را بناچاری در اختیارشان
گذاشتم ناما را بدانسان که می خواستند بکشند و بدان گونه که خواهانند اسیر کنند .
افراد سفیدی میان زمین و آسمان دیدیم که سوار اسبهای دوزنگ بودند و
بقوای محمد کمک می دادند و از ما بزمین می ریختند » .

خانواده‌های قریش، پس از آن ضجه و ندبه روز اول، تصمیم گرفتند که برکشتنگان خود دیگر گریه وزاری نکنند تا مبادا بگوش محمد و اصحابش برسد و آهارا سرزنش و ملامت کنند. امودین مطلب که سه فرزندش را ازدست داده بود و هیئت‌طور که راه می‌رفت اشک در دیدگاشن پروخالی می‌شد، برای احترام تصمیم قریش، بصدای بلند گریه و ندبه نمی‌کرد، یکمرتبه صدای گریه و ناله‌بی شنید و جون دیدگاشن نایينا شده بود بغلامش چنین گفت: نگاه کن و بین آیا گریه و ندبه مجاز شده است؟ اگر این‌طور است من نیز با صدای بلند ناله روح خود را سردهم زیر احساس می‌کنم که در درون من آتشی شعله‌وراست و دارد مرا می‌سوزاند.

مدت زیادی از این واقعه نگذشت که کاروان مکه بامال التجاره‌های سنگین خود تحت فرماندهی ابوسفیان بن حرب به مکه بازگشت. مردم در سوگواری و عزای خود غرق بودند.

بعضی می‌گفتند، تمام تقصیرها، و خوبهای این‌همه کشتنگان قریش به عهده ابوسفیان است که قریش را بدین عاقبت مبتلا ساخت.

عدمای می‌گفتند، تقصیر متوجه او نیست زیرا بقوای قریش، خبردادبسوی مکه بازگردند و خود را بخطر جنگی که عاقبتیش معلوم نیست مبتلا نسازند.

در جلسه‌بی که با حضور ابوسفیان تشکیل گردید تصمیم گرفته شدند که عجالاً برای نجات اسiran خود فدیه بدهند و آن‌ها را از دست مسلمانان بیرون آورند و سپس برای انتقام خود فکر کنند.

۳۴

خدا چه چیز را دوست دارد؟

« هیچگاه درختان میوه را از جا نکنید و نا آنبا که ممکن است به نفوس احترام کذارید. زنده ماندن جان یکنفر انسان عزیز تر و بهتر از هر بیرونی است ».
 محمد (ص)

ساعنی که سرو صد اهای جنگ خاموش شد پیغمبر دستور داد که با اسیران فریش بدرفتاری نکنند و مومنین برای انتقام از افراد فریش، با اسیران آزاری فرسانند. وقی که عمر با حرارت و شدتی گفت: « یا رسول الله اجازه بدء من دندان های جلو سهل بن عمر را بکشم و زبانش را از بین آن بیرون آورم تا دیگر در هیچ جا قادر نباشد علیه تخطیه ایراد کند، پیغمبر جواب داد:

« من کسی را مثله نمی کنم و اعضای بدنش را جدا نمی سازم زیرا آنوقت خدا همین کار بامن خواهد کرد اگرچه پیغمبر باشم . »

رسول خدا قبل از هر جنگ همیشه این دستور را میداد: « باطفال وزنهای و ضعفا و بی مردان رحم کنید. » و تأکید می کرد که، « هیچ وقت درختهای میوددار را از جا نکنید، به نفوس مردم بی احترامی نکنید، جان یکنفر انسان عزیز تر و بهتر از هر بیرونی است ». در تفہیم اسراء دستور می داد که: « فرزندان را از مادرانشان جدا نکنید . »

با تمام این دستورها و تاکیدات معدالت تجاوزاتی نسبت به اسرا شد و بر سر غنایم هم اختلاف و تراع شدیدی میان اصحاب رونمود که نتوانستند از آن نتیجه بگیرند و موكول باشند گردند . این تقسیم در (الصفراء) صورت عمل گرفت و غنایم به بخش‌های متساوی بین افراد قسمت شد و بنج يك آنرا به پیغمبر اختصاص دادند تامیان فقرا و مستعدان تقسیم کند . قسمت اعظم سوزه انفال در همین زمینه نازل گردید و بدینوسیله نتوانست اختلافی که در این باره میان بیرونیان و موممنین بوجود آمده بود بر طرف نماید . پیغمبر سهشنبه‌نهروز در (بدر) ماند^۱ . در این سه روز بدن کشته‌ها پرداختند . چهارده نفر کشته از مسلمانان و ۷۰ نفر از قریشی‌ها روی خاک افتاده بودند . پیغمبر روز حرج کشش از بدر بسر قبر جملگی کشته شدگان رفت و با حال تأثر چنین گفت :

« شما ای کسانی که در زیرابن خاک دفن شده‌اید اکنون می‌فهمید آنجه رامن می‌گفتم صحیح است . اما کفار آنجه را که بت‌هایشان و عده داده بودند نیافتدند . ولی مسلمانان بدان بهشتی که خدا ایشان و عده کرده بود درود گردند . »

پیغمبر با اردوی فاتح خود راه مدینه را پیش گرفت و قبل ابی‌عبدالله بن رواحد شاعر ممتاز انصار وزید بن حارثه را بد مدینه فرستاد که بشارت فتح را بد آنها بدهند .

روزی که محمد و سپاه او بد مدینه وارد گردند رعب و نرسی ، بیش از ترس مسلمانان از جهنم ، بر بیهود و منافقین چیرشد . همان روز قسمت زیادی بدین اسلام گردیدند و جمعیت مدینه بطور غیر عادی هجوم به مسجد آورد .

در همان روز های اول ، ناسایندگان قریش از مکه بد مدینه آمدند و پیشنهاد برای اسرا خود همراه داشتند . فدیه اشخاص نرو تمند چهار هزار درهم بود . افرادی هم میان اسرار بودند که توانایی تادیه این فدیه را نداشتند . وقتیکه وضعیت آنها را به پیغمبر گفتند چنین جواب شنیدند :

« با آنها شرط کنید که دیگر با دشمنان اسلام سازش نکنند و اگر در میان آنها

۱- حیات محمد تألیف درمنکام صفحه ۲۱۳

۲- حیات محمد تألیف درمنکام

افراد باسوسادی هست و ادارشان کنید که هر یک آنها ده نفر از جوانان مدینه را باسوساد سازد و آنگاه آزادشان سازید .^۱

پیامبر به زید بن ثابت دستور داد که خط عبری را یاد بگیرد تا مکاتبات او را با یهود تأمین کند .

در یکی از همان روزهای اول فتح ، معاذ با شخص عربی به مجلس پیغمبر در مسجد ورود کرد و اظهار داشت : این عرب از مکه آمده است . آنوقت روی عرب مزبور نمود و گفت مطلبیت را بگو .

عرب مزبور نگاهی به جمعیت کرد و بر سید کدام یک از شما محمد رسول الله هستید ؟ همکی پیغمبر را نشان دادند .

عرب مزبور گفت : ای رسول خدا ، دخترت زینب به من مأموریت داده که فدیه شوهرش ابی العاص را برای تو بیاورم تا امریبه نجاتش بدھی . این فدیه اوست ولی یک چیز دیگر هم بمن داده است که تسليمت کنم .

عرب مزبور گردن بندی از جیب بیرون آورد و به محمد داد پیغمبر همین که گردن بند را دید توانست از گردید خودداری کند . بلند بلند گریست در حالی که گردن بند در دست محکم او می لرزید .

همگی اصحاب متوجه این منظر شدند و حالت تأثیری پیدا کردند . علی آهسته بد مصعب گفت :

ابن گردن بند یادگار خدیجه بود که به دخترش زینب داده بود .^۲

محمد با صدای گره خورده ، خطاب به خراش (که ابو العاص را اسیر کرده بود) گفت : تو قبول داری که این مال را بگیری و ابی العاص را رها کنی که بیش زنش بروند وی موافقت کرد .

با موافقت خراش پیامبر دستور خلاصی ابی العاص را داد .

۱- تاریخ العرب تألیف پرسوال جلد ۳ صفحه ۷۴

۲- سیره ابن عثیمین جلد ۲

صبح فردای آنروز عمر بن الخطاب با یک عربی که بند شمشیر او را گرفته بود نزد محمد آمدند . جمعیتی هم بدنیال آنها بود . عمر گفت : يا رسول الله ، این شخص خطر ناک را که تازه وارد مدینه شده پیش تو آوردم که بگویی باوی چه کنم . نام این شخص عمير بن وهب است . محمد دستور داد که جلو بیاید . تزدیک که شد عرب نامبرده به پیغمبر چنین گفت : صبح شما بخیر .

پیغمبر گفت : «خدانمارفی بهتر از آنجه در دوره جاھلیت مرسوم بوده بیآموخت سلام علیکم » سپس بدقت بچشم های عمير نگاه کرد . مثل اینکه عمير حسن کرد که نگاه و نور چشم محمدنا اعمق وجودش نفوذ کرد و باطن او را خواند سپس گفت : «برای چه به مدینه آمدی ؟»

- عرب مزبور گفت برای نجات پسر و هب آمد .

بیامبر گفت : «این بهانه است . حقیقت را اکرتو نگوی من برای نومی گویم » رنگ صورت عمير تغییر کرد و سکونی براو حکم فرما گردید . تمام اصحاب با دفت متوجه این گفتگو شدند .

سپس بیامبر گفت حالا که نونمی گویی من می گویم : «تو صفوان در صحن کعبه راجع بکشتگان قریش صحبت گردید . نأسف خوردید . گفتید زندگی ازاين بیعد برای ما ارزشی ندارد . بقیه آنرا خودت بگو .»

عمير گفت : من جه بگویم . تو که همه چیز را میدانی خودت بگو .

محمد گفت تو گفتی : «پسرم را اسیر کرده و برداند . اگر قرض دور نا دور مر انگرفته بود و بیم آنرا نمی داشتم که بعد از مرگم عایلهام از گرسنگی بمیرند همین امروز بسوی مدینه می رفتم و انتقام خودم و هم شمارا می کرفتم ا بحیات محمد خانم می دادم . با خنجر زهر آلود خودم پهلویش را می شکافتمن . و این جمله از جواب صفوان هم همانطور که خاطر تو باقیمانده در خاطر من هم هست او گفت : «فروضت را من می دهم و عایلهات را مثل عایله خودم اداره میکنم ، تو از آن روز خود را حاضر بحرکت کردی : بنگه

خنجرت را قیز و زعر آلو دی مودی نا اینجا برای کشتن من آمدی . دیگر نمی دانستی
که خدا بین من و توحایلی قرار می دهد ^۱

عمر که در مقابل هریک از این کلمات محکم و صریح ولحن آمرانه و مقتدر
محمد را کات غیر اختیاری نشان می داد بسوی محمد دوید و روی پایی محمد افتاد و با
صدای لرزان گفت :

– دیگر بس است . . تو همه چیز را می دانی . . تو رسول خدا هستی . .
الهام الهی است که راز مرا در قیافه ام و در دلم نشان تو داد و تو آنرا خواندی . .
هیچکس بر آن آگاه نبود . . تو فقط آنرا خواندی و دانستی . . اکنون من بتوجه خدای
تو ایمان می آورم . . قرآن را بمن یاد بده . .

با صدای بلند و گریه بی که براو مستولی شده بود دوباره گفت : قرآن را بمن
یاد بده چفیه و عقالش را از سر برداشت و سرش را بپایی محمد می مالید و کلمات دیگری
می گفت که مفهوم نمی شد . و خدا داناتر است .

محمد با همان مهر بایی و رافت مخصوص خودش سرش را بسوی او خم کرد . با
دست خود بنای نوازش موهای او را ، که در چند رشته باریک بطرفين بنا گوش او
افتاده بود ، گذاشت . اصحاب جلو آمده بودند که عمر را بلند کنند .

محمد خطاب به آنها گفت :

« قرآن را برای این برادر دینی خودتان بخوانید . فرزندش راهم آزاد کنید . ^۲ »

۵۰۵

این ماه . ماه رمضان که ماه پر خیر و برکتی برای مسلمانان است به پایان رسید .
به مسلمانان خبر دادند که پیامبر نماز عید فطر را در مصلی الجام می دهد . صبح روز
عید ، پیامبر با تمام اصحاب خود از صحن کعبه حرکت کرد . یکی از آنها نیزه کوتاهی
در دست داشت و پیش ایشان رسول الله حرکت می کرد . این نیزه را نجاشی پادشاه حبسه

۱- تاریخ العرب تأثیف پرسوال جلد ۲ صفحه ۷۵ - وسیره ابن حثام جلد ۲

۲- تاریخ الخمیس جلد ۱ صفحه ۴۵۸ و تاریخ العرب تأثیف پرسوال جلد ۳ صفحه ۷۸

به زیرین عوام که از مهاجرین حبشه بود ، بهدیه داده و در تمام اعیاد جلو پیامبر می برندن . آن نیزه کوتاه را در مصلی جلو محمد بزمین زدند و پیغمبر نماز جماعت ایستاد . پس از ادائی نماز فطر ، که برای اولین بار آن را بجا آورد ، روی منبر رفت و چنین گفت :

بهمان درجه که روزه در نظر خدا اهمیت دارد زکوه فطر هم اهمیت دارد . زکوه فطر بر هر کس واجب است . پدر خانواده مکلف است از طرف خودش و از طرف افراد خانواده اش ، خواه بزرگ باشند یا کوچک ، غلام باشند یا آزاد ، از طرف هر یک آنها یک من جو با کشمش بفرا بدده . بدین ترتیب هر کس دارد از دارایی خود بهره می برد و آن کس که ندارد از دارایی ثروتمندان دیگری ممتنع می گردد . خدا کمک و مساعدت را دوست دارد . دوست دارد که بینند توانا به ناتوان ، دارا به ندار و مرد به زن و بزرگ به کوچک کمک و مساعدت کند . بدین ترتیب بعض وکینه و حسد در میان اجتماع شما باقی نخواهد ماند و بدین گونه قادر خواهید شد امت واحد را تشکیل دهید .

۲۵

از فتح و از شکست، از هی دو نتیجه هی گرفتند

من واریدها در گردنهان عطر و منک در
زلهایمان و عشق و شادی در دلمان است ،
خند ابوسفیان

پیروزی بدر غلله بی در شهرهای مکه و مدینه بر پا کرد . خبر آن بدور ترین
نقاط و قبایل تجد و حجائز رسید و نکان سختی بقول ومدارک ساده و بیانی عربها داد .
خواوهای مکه عزادار شدند . فریاد «انتقام انتقام» در دلها طنبی انداشت .
این یک ضربت قاطع و موثری بود که بنفع اسلام بریکربت پرستی و آن دنیای تاریک
کهنه عرب فرود آمد . یهود مدینه هم مانند قریش مکه بیش از پیش نگران و متزلزل
شدند . نقشه بی طرح کردند که باردیگر قریش مکه را بر ضد محمد برانگیزاند ولی محمد
بادیده تیزین و هشیار خود مراقب تمام جریانهای دور و تزدیک بود و از هر پیش آمدی
حد اعلای نتیجه را بنفع اسلام می گرفت . از یک حادثه کوچک که برای زن مسلمانی
در محله یهود رخ داد و یکنفر یهودی گوشۀ جامۀ زن مسلمانی را از پشت سر با خاری
بکمر او بست و همینکه بر خاست همه بدنش نمایان گردید از این کار یهودی «محمد
با نزده روز محاصره بنی قینقاع را نتیجه گرفت و نتیجه محاصره کردن آنها هم ، این
شدکه همه یهود را از مدینه خارج کردند و تمام اسلحه و طلا آلات آنها را از دستان
گرفتند و از قضیه بزرگ قشون کشی قریش در جنگ «احد» و شکست قطعی فوای

مسلمانان یکسال بعد از این تاریخ، محمد ایمان و توجه مسلمانان را بمبادی اسلام محکمتر ساخت. هیچکس بقدر محمد در حساب این دنیا و دنیای دیگر دقیق نبود. یک سال از فتح بدر کذشت. در این یکسال مسلمانان آنی از کار و هدف خود غافل نماندند. پیش آمد «کر کرات الکرد» و حمله مسلمانان بقبائل بنی سلیم و غطفان که معاهدین قریش بودند وقتل کعب بن الاشراف و دیگر حوادث جزیی، قریش مکد را برآن داشت که انتقام خود را بگیرند. تا اینکه شوال سال سوم هجرت یعنی ماه اول زمستان سال ۲۵ عمسيحی فرار سید. بار دیگر توفانی شهر یثرب و جامعه مسلمانان را فراگرفت. در یکی از روزهای همین ماه هنگامیکه محمد در قباء بود و از صحن مسجد آنجا میخواست خارج شود عربی بسویش آمد و نامه‌یی بدمتش داد. این عرب پیک عباس عمومی‌بیامبر بود که از مکه به مدینه برای آوردن همین نامه مامور شده بود. عباس با آنکه هنوز اسلام نیاورده و در میان قریش بکینش و آین آنان باقی مانده بود. معدلاًک بپرادر زاده خود علاقه بسیار داشت و چون دید که قشون نیرومند قریش از مکه بیرون آمد وقصد جان محمد و محو مسلمانان را دارد بیدرنگ چاباری گرفت و به مدینه فرستاد.

گزارش عباس راست بود. سه هزار مرد جنگی که دویست نفر آنها سوار اسب و از سواران زده بودند و هفتصد نفر آنها زده و مهمات کافی داشتند، با سه هزار شتر که هم مرکوب و هم غذای جنگجویان آنها بود از مکه حرکت کرده بودند. پانزده نفر از زنان پردل قریش با دوزن ابوسفیان که یکی از آنها هند بود در میان این قوه بودند و یکی از بتهای عزیز و مجرب را در قبیلی روی شتر نهاده بودند. هر کدام از این زنان دایره زنگهایی در دست داشتند که موزبک تشجیع آمیز و حماس سرا را برای جنگجویان قریش می‌نواختند.

هنوز نامی ابوسفیان، دختر عتبه که پدر و برادر و عمومیش در جنگ بدر بدست حمزه و علی و عبیده کشته شده بودند، جراحت فراموش نشدنی در دل پیدا کرده بود که

در لهیب شعله‌های انتقام درونی خود می‌سوخت . او بیشتر از هر کس قریش را سرزنش می‌کرد که چرا نمی‌روند کار محمد را یکسره کنند .

او آمده بود که بگفته خودش بادست و جنگال و دندانهای تیز خود حمزه را باره باره کرد . غلام حبشه معروف را که نامش « وحشی » بود و در تیراندازی هنرمند کامل داشت اجیر کرده بود که با اردوی قریش باید و در میدان جنگ فقط هر اقب حمزه باشد و مانند سایه‌ی بی باوی حرکت کند تا در موقع فرست با خنجر زهر آگین خود بهلوی او را بدرد و جگر او را تسليم هند کند .

فشوون قریش با چنین تجهیزانی از مکه خارج شدند و راه معمولی را از کنار دریا پیش گرفتند از راه نوال الجھفه و وادی العقیق بسوی مدینه آمدند .

آندم که این اخبار به محمد رسید با چند تن از اصحاب خود مشورت کرد و همان روز دریافت نامه عباس ، چند نفر ز به سوار را گماشت که برآمدینه و مکه بروند و از وضعیت قتوون قریش اطلاعات دقیقی بدست آورند .

این خبر بیش از چند روز پنهان نماند . مردم مدینه کم کم از آن باخبر شدند . نیروی بزرگ قریش ، افسانه‌وار ، بر سر زبانها افتاد . انس و موسن ، دو بازرس محمد که برای کسب اطلاع رفته بودند . وقتی که بازگشتند چیزها از قوای قریش گفتند . گفتند که این قوه نیرومند تحت فرماندهی خود ابوسفیان است . سوار نظام آن تحت فرماندهی خالد بن ولید است ، همان فرمانده توانا است که بعدها قتوحات درخشنانی به نفع اسلام کرد .

محمد این بار تمام اصحاب خود را دعوت کرد و موضوع دفاع را آشکارا با آنان بمعیان گذاشت . عبدالله بن امی گفت :

— باید در مدینه ماند و پشت سنگرهای شهر دفاع کرد . زنان را بر بامها و برجها و باروها گماشت که با سنگ بر افراد قریش حمله کنند ولی جوانان و جنگجویان را بر سر هر کوچه بی که بشهر ورود می‌کنند گماشت تا در آنجا قراول بدهند و در آنجا با دشمن نبرد کنند .

و باز هو گفت :

— مادرابن کار و این طرز دفاع تجر به هاداریم و بدینسان تاکنون اجازه نداده ایم دشمن ، هراندازه بیرونمند و توانا باشد ، قدم بداخل شهر ما بگذارد . در مقابل این عقیده . عقیده و فکر دیگری بود ، عقیده جوانان و جنگجویانی که جنگ بدر را بطور معجزه آسادیده و بقوای نامری معتقد شده بودند . آنها گفتند :

— نباید از دشمن هر چقدر هم زیاد باشند بیمی بخود راه دهیم . باید باستقبال آنان بصرحا بستاییم . خدا مارا پیروز می‌کند . اگر در این دنیا پیروز نشویم نعمت جاودان آن دنیا را خواهیم داشت . ما می‌خواهیم در دنیا باش بادشمن رو بروشویم .

یکی از مسلمانانی که هنگام بسیج جنگ بدر برای رفتن به میدان جنگ با پسر جوانش کشمکش پیدا کرد و هر یک از آنها می‌خواست که خود به میدان جنگ رود و دیگری سربستی خانواده را عهددار شود و سرانجام اختیار بقرعه افتاد و در قرعه کشی نام جوان بیرون آمد و او به میدان جنگ رفت و کشته شد بدر او چنین گفت :

— ای محمد ، من بسرم را همین د شب بخواب دیدم . در خواب چنین بمن گفت . « بدر ، تو بیش ، من بیا و در بهشت بامن باش . من همه آنچه را که خدا و عده کرده بود در بهشت یافتم اکنون تنها آرزویم این است که توهم بیابی و بامن در این بهشت بمانی . »

ای محمد ، من اکنون پیر شدمام و استخوانها یم نرم شده و میل دارم در جوار رحمت حق زندگی کنم و جوانی از سرگیرم . اجازه بدهما با استقبال دشمن برویم و با آنها در صحراء بجنگیم .

دیگری گفت . مانع خواهیم و نمی‌توانیم با ماندن در شهر و در خانه‌های خود اسباب خنده تمام عربستان شویم و در توی اطاقهای خود بسرافکنندگی و خفت بعیریم ما باید در دنیا باش و در جایی که جولا نگاه مردان جنگجو است بادشمن نبرد کنیم تا همه کس شجاعت و ایمان مارا بیند و آسمان و خورشید و ستارگان ، جان سپردن دلاوران ما را تماشا کنند .

اینگونه سخنان و چنین حماسه سرایها . طرفداران خروج از مدینه و مقابله با دشمن را بیشتر کرد . بطوریکه فکر عبدالله بن ابی در اقلیت افتاد ، خود محمد بنیز با اینکه عقیده بخروج از مدینه نداشت مرد مشورتی بود واکثریت را در مقابل خود دید تسلیم فکر جوانان شد .

آن روز ، روز جمعه بی بودکه محمد این مشورت را بعمل آورد . پس از آن برای ادای خطبه نماز جمعه بنیبرفت . درود فراوان بخدای بگانه فرستاد . مومنان را از آمدن و نزدیک شدن قشون قریش آگاه ساخت و چنین گفت :

اگر شما ، باجان ودل ، برای جنگ آماده باشید و باجنین روحی با دشمنان بجنگید خدا بطور حتم پیروزی را نصیبتان می کند .

پس از ایراد خطبه وادای نماز ، مومنان بخاندهای خود رفته و غرق در سلاح به مسجد برگشتند . محمد هم و قیکه از خانه خود بازگشت او نیز غرق در سلاح شده بود . شمشیری بکمر بند چرمی خود آویزان داشت و سپری بردوش وزره خود را هم پوشیده بود .

بعضی از اصحاب آندم که اورا چنین آماده کارزار دیدند پشمیمان شدند که چرا جنگ در بیابان را اینهمه تایید کردند . یکی از آنان چنین گفت :

ای رسول خدا . تو برای خاطر ما و فکر ما چنین آماده جنگ در بیابان ، شدی . ما اکنون می خواهیم از نظریه تو که جنگ در شهر باشد پیروی کنیم .

محمد جواب داد :

اکنون که شمشیر بکمر بسته و آماده جنگ شده ام دیگر اسلحه خود را زمین نمی گذارم تا وقتی که خدا بین رسول خودش و دشمنانش حکم کند . شما بخدا انکه داشته باشید و ثابت قدم باشید ، او فتح و فیروزی را برایتان می فرستد .

پس از آن ، دستور داد سه نیزه آوردند و بر سر هر یک بیرقی نصب کرد . یکی را اختصاص به اجرین داد که آن را تسلیم مصعب نمود ، دو تای دیگر را سهم انصار

قرار دادکه بکی را بشیخ اوس و دیگری را بشیخ خزر ج سپرد . عبدالله بن مکنوم را که مرد نابینایی بود در غیاب خود جانشین کرد تا بحوالیچ مردم بر سردو پیش نمازی مسلمانان را به عهده گیرد سپس اسب خود را سوار شد و در حالی که مسلمانان حلقه وار دورش بودند از شهر بیرون آمد .

در شیخان قوای خود را بازدید کرد . گروهی را در میان اردوی خود دید که هر کز آنها را ندیده بود و نمی شناخت زیرا محمد همیشه تمام افراد جنگجو را که بمیدان جنگ می آمدند خود شخصاً می شناخت .

محمد پرسید اینها کیستند ؟

جواب دادند از یهود هستند و هم پیمان با ابن ابی و بدن جهت بیاری مسلمانان آمده اند . محمد ناملی کرد و گفت : برای جنگ با مشرکین از مشرکین نتوان بیاری کرفت مگر آنکه مسلمان شوند . آنها این پیشنهاد را قبول نکردند و همکی به مدینه بازگشتند . یکمرتبه از قوای یکهزار نفری محمد سیصد تن کم شد .

محمد پس از این تصفیه با قوای باقیمانده خود که هفتصد نفر بودند در دل شب ، بسوی احده رکت کرد . احد نام کوهی بود در یک فرسنگی مدینه . این رشته کوهها بر نیک حتایی بود و قله هایی نداشت بیشتر شبیه به تپه بزرگی بود که در دامنه آن جلگه سبز و خرم وزرا عنی دیده می شد . چندین مرز از کوه و تپه ، احد را از شهر مدینه جدا کرده بود . اردوی فریش میل داشت که در بیان با مسلمانان رو برو شود . سران آن معتقد بودند اگر بخواهند شهر ورود کنند و در شهر با قوای محمد بجنگند کارشان بدشواری و تلفات بسیار می کشد . محمد ، با قوای خود ، در اذان صبح و فجر صادق به پای کوه احد رسید . همینکه قوای ابوسفیان را ، که تمام جلگه را سیاه کرده بودند در مقابل خود دید با صدای بلند گفت : احد کوهی است که ما را دوست دارد و ما هم آنرا دوست داریم زیرا بر یکی از درهای بهشت قرار گرفته است . احد بهترین کوه هاست . محمد دستور داد که بالا اذان صبح را بگوید . صدای نیز بالا بکلمات اذان

در دره و جلگه پیچید . مسلمانان همگی پشت سر محمد به نماز ایستادند . این منظره تکانی با فراد تماشاجی فریش داد . پس از نماز ، محمد صفوں مسلمانان را آراست . یکصد و پنجاه نفر از تیر اندازان بسیار ماهر را بسر کردگی جیز ماهر ساخت که در دهانه شکاف کوه قرار گیرند و با آنها دستور داد که بهیچوجه و بهیچ عذر و بهیچ بهانه‌یی از جای خود نکان نخورند و پشت سرپاه را حفظ کنند و مرتب به دشمن و سواره نظام آن تیراندازی نمایند و نگذارند آنها جلو بیانند .

با آنها گفت : « اگر فاتح شدیم از جای خود نکان نخوردید و اگر هم شکست خوردیم باز از سر جای خود نکان نخوردید ». کم کم آفتاب در آمد و نور خورشید بر جلگه حاصلخیز احمد افتاد . قوای فریش تازه از خواب برخاسته وابوسفیان دستور داده بود که صفوں خود را بیارانند . ابتدا زنها با دفعه‌ای که در دست داشتند بمیدان آمدند . دف می‌زدند ، می‌رقصیدند و این اشعار را می‌خوانندند :

ما دختران ستارهٔ صبح ،

ما فرزندان داهیه‌های بزرگ ،

ما در آغوش آنها می‌رویم که بادلاوری روبدشمن آرنند .

ما روگردان از آنها هستیم اگر از جلو دشمن فرار کنند .

ما فقط بامردان شجاع بروی فرشتهای مخلعی می‌آرامیم .

این دوسپاه برای جنگ آماده شدند . هر یک به نوعی مردان خود را بجنگ تحریص می‌کرد .

محمد بن‌ام‌الله و بهشت او .

ابوسفیان بنام بت‌های کعبه و پادشاهی زنان زیبا .

از یکطرف صدای دختران بود که جنگجویان را بسرذوق و شوق می‌آورد و از طرف دیگر صدای الله‌اکبر الله‌اکبر محمد بود که مسلمانان را بقداکاری می‌کشاند . این دو نیرو ، همیشه در دنیا وجود داشته و همیشه رو بروی یکدیگر قرار گرفته‌اند .

فوءة فتانه زن وقره ايمان بخدا هميشه بوده و هميشه رو بروي هم قرار گرفته است . اين سرنوشت جدا نشدنی بشریت است ، محمد در همین هنگام شمشیر خود را از خلاف کشید و گفت چدکسی اين شمشير را می گيرد و حق آن را ادا می کند . توکوبي روی اين شمشير اين عبارت حمل شده بود :

« نرس و فرومایكى سرنوشت را عوض می کند » .

چند نفر بقصد گرفتن شمشير برخاستند ولی پیامبر شمشير را با آنها نداد . ابودجانه جلو آمد و گفت اى رسول خدا حق اين شمشير چيست ؟ و چگونه حق آنرا می توان ادا کرد ؟

محمد جواب داد : « باید آنقدر آن را به بدن دشمن بزنی تاخم شود . » ابودجانه مرد شجاعی بود . سربندی بر لگ سرخ داشت که آن را سربند مرگ می نامیدند . و هر وقت آن را بسر می بست تادم مرگ می جنگید .

او شمشير را از پیامبر گرفت و سربند خود را بست و در مقابل صوف دشمن متکبرانه بنای راه رفتن را گذارد پیامبر گفت : اين طرز راه رفتن را خدا ، جز در جنین موقعی ، دوست ندارد .

اولین جنگجو از صف قريش ابو عامر بود که بخيال جلب اوسي ها در ميدان جنگ فرياد زد : اى اوسيها من ابو عامر . مسلمانان به وى جواب دادند : که اى مرد بدکار ، خدا از تو بizar است .

طلعه بيرقدار سپاه قريش بميدان آمد و هماورده طلبید . على بطرف اورفت و پس از زد و خوردی که اين دوتن باهم گردند على با يك ضربت سراو را بشکافت که صدائى الله اکبر الله اکبر محمد بلند شد . مسلمانان بهيجان آمدند و با فرياد الله اکبر الله اکبر به دشمن حمله بر دند .

ابودجانه جلو آنها بود ، و با شمشير پیامبر غوغایي برآمد اداخته بود . پيش می رفت و راه خود را با شمشير بازمی گرد ناگهان در مقابل خود ذلي را دید که مردم را بجنگ

و مقاومت نشویق می کرد همینکه خواست شمشیر را بر فرق او فرود آورد مشاهده کرد
این هند زن ابوسفیان است. فوری شمشیر را از بالای سراو برگرداند و گفت:

این شمشیر گرامی تر از آن است که چنین زنی را بکشد.

جنگ مغلوبه در گرفت. یک دسته برای انتقام و برای این دنیا می جنگیدند و
دسته دیگر برای الله و برای آخرت. پیشوای یکطرف مرد سازشکار اذت پرسنی
بود بنام ابوسفیان و پیشوای دسته دیگر فرستاده خدا بود بنام محمد.

آن عده که برای الله می جنگیدند مرگ در نظرشان هولناک نبود. پندارشان
این بود که آنطرف مرز مرگ، زندگی حقیقی و سعادت جاودان است ولی آن گروهی
که برای این دنیا می جنگیدند و مرگ را آخرین سرحد حیات می پنداشتند بیم و
وحشت بسیار از مرگ داشتند.

بیرقهای قشون اسلام در قلب قشون مکه پیش می رفت. نعره مسلمانان فضارا بر کرده
بود. تیراندازان اسلام در کار خود موقیت درخشانی یافتند. چندین بار بیرقهای
خشون فریش بزمین افتاد و صدای «الفتح، الفتح» مسلمانان فضارا گرفت. حمزه وعلی و
سعد بن وقاص و ابو دجانه هائند چهار شعله آتش بیان قشون فریش افتاده بودند در
این حال بود که قشون فریش بنای عقب نشینی را گذاشت.

این عقب نشینی واقعی بود یا یک تعییه جنگی در هر حال باعث شد که
تیراندازان قوای اسلام گمان کنند دشمن شکست خورده است و برای ریودن
غنايم، یکمرتبه پستهای خود را از بالای کوه ترک گفتند و به میدان جنگ دیگر دیگر دست
خالد بن ولید که فرماندهی سواران جنگجوی فریش را داشت وابن حبیله جنگی را
خود او فراهم کرده بود با سواران جسور و چابک خود از پشت سربقوای محمد حمله
آورد. ناگهان مسلمانان خود را از هر طرف زیر شمشیر دشمن دیدند شمشیرها و
وختنجرها و نیزهها از هرسو بسوی آنان فرود می آمد. نظم و هم آهنگی از میانشان رفت،
نمی دانستند از که و از کجا ضربت می خورند و بکه ضربت می زنند. فربیشها کوشش

داشتند که محمد را در میدان جنگ بیابند و کار او را تمام کنند. فشار سواران و پیاده‌های آنها بر مسلمانان که برابر با یک سوم قوای قویش نمی‌شدند چنان سخت و شدید شد که عده‌بی از فشوون محمد، من جمله عثمان پشت بمیدان جنگ کرده و تا مدینه فرار گردند.

محمد در وسط میدان جنگ واقع شد و فقط ۱۲ تن از اصحابش با او باقی ماندند.

یکی از زنان مسلمان بنام نسیمه دختر کعب که مشک آب خود را انداخته و پهلوی پیامبر با شوهر و فرزندش با مشرکین می‌جنگید سپری یکی از فراریان را گرفت و قدم بقدم با قوای مهاجم جنگید. سیزده جراحت برداشت و باز مقاومت کرد پرسش هم جراحت سنگین پیدا کرد. آن زن بیدرنگ جراحتش را بست و دوباره او را بدجنگ نشویق کرد.

ناگهان صدایی بلند شد که گفت:

محمد کشته شد... محمد کشته شد...

این درست هماندم بود که مصعب بن عمير که برق پیامبر را دردست داشت با چند ضربه شمشیر بزمی غلطید و فوری جان سپرد. چون مصعب خیلی شبیه به پیامبر بود قریشیها خیال کردند که محمد در خاک و خون غلطید و خبر آن را با صدای بلند بهمه دادند. این خبر تزلزل بیشتری در باقی ماله قوای محمد بوجود آورد. مالک بن الاصوان که مشغول فرار بود از جلو فرجا که ده جراحت برداشته و در حال احتضار بود گذشت فرجا فریاد زد:

- کجا فرار می‌کنی؟ اگر محمد کشته شده خدای محمد زنده است بر گرد بمیدان جنگ و در راه خدا بجنگ.

در این موقع بود که عتبه بن وفاش شمشیر خود را بر محمد فرود آورد چنان که گوشده‌های کاراه خود پیامبر در صورتش فرود رفت و نیری هم در آن میانه بصورتش نشست. بکمده از قریشی‌ها نیز که با سنگ می‌جنگیدند سنگها بی برس و صورت محمد زدند.

دندان جلو محمد نیز شکست و لب باین او باره شد و محمد بزمین در میان گودالی افتاد
دوباره صدای قریشی‌ها باین جمله بلند شد :
محمد کشته شد ... محمد کشته شد ...

طلحه بواسطه گودال رفت که محمد را یرون آورد، در همان وقت که علی بالفرادی
که به محمد هجوم آورده بودند می‌جنگید، بازوی او را گرفت و بطرف بلندی برد
ابودجانه خودش را سپر محمد قرارداد تاضر بتهای قریشی‌ها که محمد را احاطه کرده بودند
بخودش بخورد، نه به محمد. بدینگونه محمد را بالای کوه‌احد بردند. حمزه که شجاعت
و قدرتش در جنگ زبانزد همه بود بقلب لشکر ابوسفیان مانند شیری نفوذ کرده بود و
به رطرف که رو می‌کرد عده‌یی را مجروح یا مقتول می‌ساخت غافل از آن بود که کینه
هند در وجود غلامی بنام «وحشی» مانند سایداش از پشت سر در کمین اوتست نازوین
زهر آسود خود را به پهلوی او فرو برد و باز نمی‌دانست که جیریر بن مطعم هالک
وحشی که عمیش در جنگ بدر بدبست خودش کشته شده بود بوحشی گفته است اگر در
ماموریت کشتن حمزه پیروزشدی از بند عبودیت آزاد خواهی شد .

وحشی با ینهمه امید و اینهمه پاداش از آغاز جنگ بدنبال حمزه و در بی‌ فرصت
بود تا او را طوری بی‌آبد که از عقب بتواند کار اورا بسازد . و مزدهای گران‌بهای
خود را بگیرد .

این موقع و این فرصت فرار سید . وحشی حمزه را سرگرم جنگ با چند نفر
قریشی دید که در مقابله قرار گرفته بودند . او پشت سر حمزه پیچید و زوین خود را
از پشت سر بسوی تهیگاه حمزه انداخت . نیزه کوتاه او زهر آسود بود . این زوین بطوردی
سخت به نشانه خورد که از میان دوپایش یرون آمد .
حمزه در خاک و خون غلطید .

غلام ضربهای دیگر خود را بر پهلو و سینه حمزه فرود آورد . یک مرتبه ۵۰۵

فریاد زدند که :

حمزه ، دلیرترین افراد فشوون اسلام هم کشته شد .

این جمله دهان بدھان چرخید و روحیه قریش را دمدم نقویت نمود .
 فریاد مردان، قیه زنان، صدای چکاچک شمشیرها و نیزه‌ها، شیهه اسبها، میدان
 جنگ را مانند کوره آهنگران ، آتش خیز و آتشرا، کرده بود. زنان قریش غلغله و
 واوله‌یی بر با کرده بودند. یکدسته از آنها بطور دسته جمعی این اشعار رامی خواندند :
 - فرزندان عبداللہ بجلو بروید .

- با شمشیرهای تیز و بربندۀ خود .

- دشمنان را مانند گوسفند قطعه قطعه کنید .

در یکطرف دیگر میدان، هند ، در حالیکه گیسوان سیاه خود را بدو بنا گوش
 و به پشت سر خود ریخته بود و بر روی اسب دور نگ ک خود که مانند آه و جست و خیز
 می نمود شمشیرش را حرکت می داد و همان ترجیح بند اشعاری که در آغاز جنگ ،
 زنان قریش بادف و دنبیک می خواندند، او نیز بلند بلند می خواند :
 مادرخان ستاره صبح .

ما فرزندان داهیه‌های بزرگ .

مادر آغوش افرادی می رویم .

که با شجاعت رو بدم من آورند ...

افراد قریش برای جبران شکست (بدر) دیوانه وار می جنگیدند . بویژه که
 احساس فتح کرده بودند. جنگ تاعصر کشید و قوای مسلمانان بکلی درهم شکست .
 افراد قشون قریش بتاراج و غاوت اموال کشتکان پرداختند . هفتاد تن از
 مسلمانان در میدان جنگ کشته شدند و عده بسیاری مجبروح افتادند. زنان قریش با
 درندگی روی جسد مسلمانان خم شده و به بریدن دماغ و دست آنان می پرداختند .
 هند زن ابو سقیان که در میان اجساد مسلمین در حرکت بود، بدلبال جسد حمزه می کشت.
 می گویند کوش و دماغ چند نفر مسلمان را به نخی بسته و بگردان خود آویخته بود.
 ناگهان « وحشی » را دید که بر سر جنازه‌یی ایستاده است . مقتول را شناخت و فریاد
 برآورد :

- این جسد حمزه است ..

هند این جمله را با تمام خوشحالی دل گفت واز اسب دور نگ ک خود فروجست
وبطرف جسد حمزه دوید. اول گردن بند و خلخالهای خود را درآورد و به «وحشی»
داد و گفت :

بعلاوه آزادی، اینها هم باداش تو ...

سپس روی جسد حمزه خم شد . بادست وبا تکانش داد . با صدای بلند گفت :
حمزه ! . حمزه ! می شنوی ؟ وجود مرا حسن می کنی ؟ .. وجود دختری که پدرش و
برادرش بdest توکشته شدند واکنون الهم محبوب ما «اللات» آرزوی دل او را برآورد
که خود را بالای جسد مرده تو بینند .

هند صورت خود را رو به آسمان کرد و دوباره گفت :
ای هبل ولات و عزی جگکونه شکر شمارا گویم ؟
اندکی سکوت کرد و باز هم گفت :

ای پدر من ... پدر محبوب من .. ای برادران عزیز من .. اکنون خوشحالم
که انتقام شمارا گرفتم ... اینک قاتل شماست که زیر پای من افتاده ... با پایش جسد
حمزه را نکان داد و دوباره گفت :

- تو دیگر نمی شنوی . ولی دلم می خواست می شنیدی ... می دیدی و حس
می کردی که چگونه زیر پای من افتاده بی . . ولی نه . . . با این هم دل من آرام
نمی شود . . باز سوزش آنرا تاءعماق روح حسن می کنم ... اذا بین بیشتر می خواهم ...
می خواهم جسد نورا قطعه قطعه کنم و آتش بزنم، می خواهم همان داغی که تو در قلب
و در کبد من گذشتی از آن شدیدتر در دل و کبد تو باقی گذارم .

هند با خنجر «سدف نشان» خود سراسر بهلوی حمزه را درید که خونش دست
و با پایش را ریگین کرد . با تلاش و کوششی کبد حمزه را بیرون کشید . جلو چشم
خود گرفت . نگاهش کرد و ناسزا گفت . دهان او کف کرده بود . سبس آنرا نزدیک
دهان خود برد و بادندان بنای پاره گردن آنرا گذشت . قطعات آنرا پاره می کرد و

آنها را روی جسد حمزه بادهان پرتاب می‌نمود .

در همان حال درندگی بود که شوهرش ابوسفیان رسید و با نیزه خود بدگونه‌های حمزه زد و گفت : بسزای خود رسیدی ؟

هند با همان حال دیوانهوار بالای بلندی که مشرف به کشتگان مسلمانان بود رفت و این اشعار را سرود :

ما تلافی بدر را از شما گرفتیم .

جنگ بعد از جنگ خود جنونی است .

در مقابل مرگ جانسوز عنبه و برادرانم .

دل من با عمل وحشی نسلی جست .

برای همیشه از او سپاگزارم .

وحتی استخوانهای من در قبر ازاو شکرگزاری می‌کنند .

محمد در دامنه کوه احد با علی و چند تن از اصحابش نشسته بود آنها مشغول سوزاندن برگ و شاخه‌های بی بودند که خاکستر آرا روی جراحات صورت پیامبر بگذارند . آنها از بالا با این فشون انتقام‌جو نگاه می‌کردند و ابوسفیان و خالد و دیگر سران فریش از بایین محمد را یکدیگر نشان می‌دادند .

معلوم شد چرا این فشون فاتح و سران آنها که شدیدترین کینه و دشمنی را نسبت به محمد داشتند و بدین قصد هم آمده بودند که این مرتبه از خود او انتقام گیرند و با یاری بزنندگی او دهند چرا ببالای تبدیل نیامدند ؟

چرا محمدرضا دستگیر نکردند او و چرا او را در همانجا کشند و چرا یک مرتبه ابوسفیان فریاد زد :

یکروز بیک روز .

روز بدر بروز احمد .

با ز هم سال دیگر بس راغشمَا خواهیم آمد .

این جملات بر یاده بر یار اگفت و فرمان داد که همان روز قشون فاتح او بطرف مکه باز گردد .

سواره و پیاده آنها بالحن مخصوص آوازهای فتح و ظفر که از طرف خوانندگان آنها خوانده می شد و زنان دف می زدند راه مکه را پیش گرفتند و رفتند .

این پیش آمد در تاریخ شبیه به معما بی بود . یک معمای تاریخ که چرا قشون فاتح ابوسفیان کار محمد را تمام نکرد آیا این معجزه بود ، با ملاحظه بود ؟ یا تأثیر روح محمد و شجاعت چند نفر اصحاب او بود که دور او را گرفته بودند ، در هر حال کسی باین برسشها و حل این معما جوابی نه آن روز داد و نه امروز داده است .

این نیروی سه هزار نفری حتی یکشب هم نخواست پس از پیروزی در میدان جنگ بصبح برساند . راه مکه را در پیش گرفت . آن دم که آفتاب غروب می کرد و ستارگان با چشمکهای خود کشتگان دو سپاه را بهم نشان می دادند پیامبر با چند نفر اصحاب خود در همان ارتفاع کوه مشغول نماز شدند . پس از انجام آن ، ابوبکر جلو آمد و گفت :

– ای رسول خدا ، در حین پیروزی شکست خوردیم .

پیامبر جواب داد : برای اینکه یک لحظه عقیده و ایمان خود را فراموش کردید . در اندیشه گرد آوردن مال و ربوتن غنیمت غرق شدید و خدرا از یاد بر دید . برای همین ، شکست خوردید .

یکی دیگر از اصحاب گفت :

با اینکه عده ماکم بود قشون قریش را بکلی پر بشان کرده بودیم .

باز پیامبر جواب داد :

آنوقت قوه شما بسیار بود که با قوه ایمان و عقیده مجهز بودید . آن لحظه که این قوه را با اندیشه مال و خیال دل فریب دنیا عوض کردید شمشیرهای قریش شما را مانند برگ های خزان فرو ریخت ...

همان شب پیامبر باز نان اصحاب بمیان کشتگان رفت . بر سر جنازه یکاین

مسلمانان نشت . با آنها گفتگو کرد . برای یکاییک آنها گرید کرد . مخصوصاً بر سر جنازه عمومیش حمزه تاب و توان مردانه خود را از دست داد و بلند بلند گریست و در میان صدای بلند گریه او این کلمات شنیده می شد :

«هیچگاه چنین ضربت در دنایک به قلب من وارد نشده بود .»

سپس بر یکاییک جسد مسلمانان نماز گذاشت . بدین ترتیب که هر یک از آنها را پهلوی جسد حمزه می گذاشت و نماز را انجام می داد . بدینسان هشتاد نماز بر جسد حمزه بجا آورد .

بعداز آن راه کوه احمد را در پیش گرفت و دوباره به آنجا رفت گفتند شب را در آنجا ماند و تا به صبح در گوشی نی تک و تنها مشغول نماز شد در حالی که فریش در آتشب با شوق و مسرتی راه خود را بسوی مکه پیش گرفته بودند . فقط در یکجا شوق و شادمانی آنها در هم شکست و وقتیکه یکی از سران فریش که با سایر روسای فریش ، سوار اسبهای عربی خود می رفتد به ابوسفیان گفت : راستی چرا ما کار محمد را یکسره نکردیم و در همان کوه احمد او واسلام او را برای همیشه دفن نکردیم .

ابوسفیان و خالد و دیگر سران فریش با تعجب بهم نگاه کردند و چیزی نگفتند .

۲۶

رفای معبد

«من بهترین افرادخانواده خودرا همسر تو قراردادم .
تو را بکسی سپردم که ایمانش از همه کس قویتر و عملش
از هر کس بیشتر است . او داناترین فرد قریش است بکتاب
خدا ، و بر جسته ترین مسلمانان است از حیث اخلاق
و تقوی .

حمد

فاطمه هیجده ساله سمت چب پیامبر نشسته بود و پیراهن بلندی بر نگ آبی
آسمانی بتن داشت .

علی بیست و دو ساله . با فروتنی و حجب و حبا طرف دست راست پیامبر قرار گرفته
و لباس ساده و معمولی پوشیده بود .

علی قامتی متوسط متمايل بکوتاه داشت . صورتی سبز و گندم گون ، چشمانی مشکی
و تنا اندازه بی درشت ، خوش صورت و خوش روکه غالباً تبسمی روی لبان او بود . گردن
بلند او مانند نقره سپید بود . چهار شانه بود . کتفهای او باساعده ، مانند کتف و دست
شیر ، نکپارچه بنظر می آمد . عضلاتی در آن دیده نمی شد . نبروی جسمانی او بقدی
زیاد بود که می گفتند یک هر د سوار را بسان یک طفل کوچک با یکدست خود از روی
اسب بلند می کند ، شجاعت و قوت و ایمان او زبانزد خاص و عام بود .

پیامبر خطاب بهام این چنین گفت : یک ظرف آب بیاور .

وقتی کاسه سفالی برای آب را جلو پیامبر گذاشتند دست را در میان آن بردو
مقداری با انگشتان خود بسینه فاطمه و بسینه علی پاشید و چنین گفت :
» خدا یا این ازدواجی که بهامر تو انجام می شود برآنها مبارک ساز و فرزندان
پاک و مبارک با آنها عطاکن . « بس خطاب بدفاطمه چنین گفت :

» من بهترین افراد خانواده خود را همسر تو قرار دام ، ترا بکسی سپردم که
ایمانش از همه کس قویتر و عملش از هر کس بیشتر است . او داناترین فرد قریش
است بکتاب خدا ، و بر جسته ترین مسلمانان است از حیث اخلاق و تقوی . «

سرخی حجب و حیا بر گونه‌های فاطمه بالا رفت و نبسم نازکی روی لبانش نمایان
گردید ، دیدگان را جنان که بزمین دوخته بود برنداشت . فقط لنگه در را تکان داد
و این علامتی بود که در آن تاریخ دختران از همسری با مردی بدانسان اظهار
رضایت می کردند و پیامبر عادت داشت که در ازدواج خود همیشه نظر و نمایل دختران
را پرسش نماید .

پیامبر این بار علی را مخاطب ساخته و گفت :

» من با مرخدا فاطمه را بتو دادم ، او بادگار خدیجه و عزیز ترین موجودی است
ز د من . «

سبس خطبه نکاح را خود پیامبر خواند و مهر فاطمه را بهای زده علی قرارداد .
این زده را علی از جنگ بدر بدست آورده بود که بهای چهارصد و هشتاد درم در
شب عروسی فروخت و بولش را در گوشۀ عبايش برای پیامبر آورد .

چشم زفاف فاطمه و علی در سال دوم هجرت یعنی چندی پس از جنگ بدر
گرفته شد . بر جستگان مسلمانان در آن حضور یافته بودند ، پیامبر بهترین جشنها
را برای ایندو نفر که بقول عایشه (از آن دو عزیزتر کسی نزد پیغمبر نبود) برپا کرد .
عایشه راست گفته بود ذیرا این جمله پیغمبر درباره فاطمه بخاطرش بود :

« فاطمه جگر گوشه من و پاره تن من است . هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است » .

آیا عایشه بدین گفته پیامبر عمل کرد ؟

جمله دیگر پیامبر راجع به علی نزد تمام اصحاب معروف بود :

« هیچ منافقی علی را دوست نمی دارد و هیچ مومنی لیست که عاشق علی نباشد »

با وجود این گفته پیامبر مناظر جنگ جمل بخاطر می آید :

در شب جشن زفاف فاطمه ، پیامبر خیلی شادمان بنظر می آمد . در میان مسلمانان

این نکته خیلی مورد گفتگو بود که ابوبکر و عمر (دو پدر زن رسول الله) هر دو از فاطمه خواستگاری کردند و هر دو این جواب از پیامبر شنیدند . « من در بار سر نوشت

او منتظر هستم » .

پیغمبر با این جواب لطیف و پر نزاکت ، تقاضای آن دونفر را رد کرد ولی روزی که به علی

گفتند از فاطمه خواستگاری کند او پس از تأهل زیاد به منزل پیامبر رفت ، خیلی

کوشش کرد که مطلب را بتوی اظهار بدارد . ولی خجالت و حیا مانع آن شد سرانجام

خود پیامبر مطلب را احساس کرد و گفت :

« ای فرزند اب طالب چه مطلبی داری ؟ بگو . »

باز علی خجالت کشید چیزی بگوید . این بار خود پیامبر پیشقدم گردید

و گفت :

« شاید برای خواستگار فاطمه آمده ای ؟ »

علی گفت : آری .

پیامبر دیگر آن جوابی را که به ابوبکر و عمر داد به علی نداد بلکه بیدرنگ

رضایت خود را اعلام داشت . برای اینکه هم او را دوست می داشت و هم بصفات و

مکارم اخلاقی او عقیده مند بود . علاوه بر اینها قلب پیغمبر در جای دیگر هم گرو بود ،

گرو محبت ها و عنایت ها و حمایتها و طرفداری های اب طالب بدر علی بود که آنهمه بتوی

بزندگی وی و حیات وی و دورهٔ یتیمی وی کمل کرده بود. شاید باحترام همین یاد بودهای شیرین و عزیز و روزهای گذشته عمر خویش نسبت به مهربانی‌های ابوطالب بود که هنگام خواستگاری علی از دخترش، علی را بنام پدرش خطاب کرد و چنین گفت: «ای فرزند ابوطالب چه می‌خواهی؟ بکو.»

وفای محمد بقدرتی در حیات او برجسته بود که آن را در موارد گوناگون به بهترین صورتی می‌بینیم. وفای محمد یکی از مظاهر تماشایی حیات برجسته او بود. محمد در تمام گفته‌هایش راستی و درستی را رعایت می‌کرد که گفت علی: «با تفوایرین فرد عرب و شجاعترین فرد قریش است.» حس حمایت او از بینوایان و مستمندان، فکر عدالت او نسبت به رکس، قلب مهربان و رؤوف اونسبت به رآفریده، اینها و مکارم اخلاقی دیگر او از کردار و از گفتارش بیدا بود. علی حتی در نظر رفای خودش هم سناش کردنی و بی‌نظیر بود.

«ما در زمان پیغمبر به علی چنان می‌نگریستیم که بستاره نگاه می‌کردیم.»

و باز هم می‌گفت:

«مشکلی که ابوالحسن آن را حل و تصفیه نکند خداوندان را مبارک سازد» کارهای علی جه در زمان خلاقوتش وجه پیش از آن طوری برجستگی داشت که در بیشانی عدالت وجودان بشریت برای همیشه درخششده باقی می‌ماند.

می‌گویند شخصی شکایتی از علی پیش عمر بن الخطاب برد. عمر در آن تاریخ امیر المؤمنین بود، وی هر دور احضار کرد و به علی گفت: «بابا الحسن در کنار خصم خودت بایست.» درقيقة علی حالت تأثیری پدید آمد. عمر بدان توجه کرد و گفت:

«علی! آیا بدت آمد که در کنار خصم خودت بایستی.»

علی جواب داد: «های امیر المؤمنان، من دیدم تو میان من و او یکسانی قائل نشدی مرا باذ کر کنیه‌ام بزرگ جلوه دادی و او را بکنیه‌اش نخواندی و این خود از عدالت دور بود.»

واقعه دیگری که هنگام خلافت خود علی رخ داد بسیار جالب است : روزی علی زره خود را نزد یکنفر عرب مسیحی یافت. بسوی او رفت و او را تزد قاضی شریح برای احراق حق خود برد . علی رو به شریح کرد و چنین گفت : - این زره مال من است. نه آنرا فروختهام و نه آنرا بکسی بخشیده ام ا شریح از آن مرد مسیحی پرسید: در مقابل گفتار امیر المؤمنین توجه می گویی؟ مسیحی جوابداد این زره مال من است و امیر المؤمنین هم نزد من دروغگو نیست . شریح بدعلی گفت: آیا شاهد و دلیلی داری که این زره مال تو است ؟ علی خندید و گفت: نه، من دلیلی ندارم که بتوانم ارائه دهم .

شریح حکم کرد که زره مال شخص مسیحی باشد. مرد مسیحی زره را گرفت و برآه افتاد و امیر المؤمنین با او نگاه می کرد. چند قدمی که رفت برگشت و گفت : اما من شهادت می دهم که این رویه انبیاء است . امیر المؤمنین نسبت به من ادعایی می کند و قاضی علیه او حکم می دهد . سپس گفت : خدا می داند که این زره مال تو است. یا امیر المؤمنین، من در آنچه که گفتم راستگو نبودم . بعدها مردم دیدند که این مرد از راستگو ترین سر بازان و قویترین مردان دلاوری شد که در قشون علی با خوارج جنگید .

یک واقعه دیگر هم از حسن امانت علی بگوییم.

علی بن رافع می گوید : من در زمان خلافت علی بن ایطاب خزانه دار و منشی او در بیت المال بودم . در خزانه یک گردن بند مروارید بود که در جنگ بصره بدست آمده بود روزی دختر علی بن گفت که شنیدم در بیت المال یک گردن بند مروارید یافت می شود، من می خواهم تو آنرا بعادیت بمن دهی تادر روز عید اضحی زینت خود سازم ، رافع می گوید من گردن بند را برایش فرستادم باین شرط که آنرا پس از سه روز بر گرداند و او هم قبول کرد و گردن بند را برد .

روزی که دختر از دیدار عروسی و عید بمنزل بازگشت امیر المؤمنین گردن بند

دا درگردن دختر خود دید . از او پرسید از کجا آوردی ؟ جوابداد : از ابی رافع خزانه‌دار بعاریت گرفتم که روز عروسی آنرا زینب خود ساخته و سپس باوپس بدهم .

امیرالمؤمنین بدنبال من فرستاد وقتیکه خدمتش رسیدم . گفت :

ای ابن ابی رافع تو به مسلمانان خیانت می‌کنی ؟

گفتم : خدا نکند ، من هیچوقت به مسلمانان خیانت نکرده‌ام .

امیرالمؤمنین گفت : چطور بدختر امیرالمؤمنین این گردن بند را که دریت‌المال مسلمین بود بدون اجازه من و رضایت مسلمانان بعاریت دادی ؟

گفتم : یا امیرالمؤمنین این دختر توانست ، از من خواست که آنرا بعاریت‌بوی بدهم . من هم آنرا باین شرط دادم که صحیح و سالم بجای خود برگردانم .

امیرالمؤمنین گفت : بیدرنگ آنرا بجان خود برگردان . و دیگر نباید کاری نظیر این مرتكب شوی که مورد عقوبت من واقع خواهی شد .

این خبر بدخترش رسید . او نزد پدر رفت و گفت : یا امیرالمؤمنین من دختر تو و مظہری از وجود تو هست آیا کسی بیش از من شایستگی استعمال آن را دارد ؟

امیرالمؤمنین جوابداد : ای دختر فرزند ابی طالب ، از راه حق جدا مشو . آیا نام زنان مهاجر و انصار می‌توانند در روز عید و عروسی بدینگونه خود را زینت بدهند ؟

علی بن رافع می‌گوید : گردن بند را پس گرفتم و بجای خود برگردانم .

جون این ملکات و نمونه‌های اخلاقی است که شخص را در درخشش‌ترین و عالیترین مقام انسانی قرار می‌دهد شاید خوانندگان خواهان باشند که موردي هم از عدالت خواهی و حسن رأفت او ذکر کنیم .

روزی علی با غلام خود بیش ابی نوار رفت که بیراهن بخرد . دو بیراهن از او خرید . سپس رو بغلام خود کرد و گفت هر کدام را تو می‌بسندی اول تو براذر . غلام بکی را برداشت و سپس علی آن دیگری را برای خود گرفت .

در پایان چند لمعه‌بی از نور گفتار او برابر چشم شما می‌گذاریم و این بخش را پایان می‌دهیم.

- « بندۀ غیر از خود می‌باش ، زیرا خداوند را آزاد خلق کرده است . »
- « آنچه را که برای خود نمی‌پسندی برای دیگری نپسند . »
- « ذلیل نزد من عزیز است تا حق او را بستانم و عزیز در نزد من ذلیل است تا زمانیکه حق را از او بستانم »

۲۷

آبا او به بدی نزدیک شده بود؟

آن که با تهمت و دروغ بزرگ، آمدند چندتی بیش از هیان شما نبودند. میندارید که آن تهمت برای شما شری خواهد بودند. بلکه خیری برای شماست. هر فرد از تهمت زندگان بسزای عمل خود می‌رسد و آنکس هم که بهتان بزرگ را بوجود آورده دجال عذاب شدیدی خواهد شد.

قرآن

سالها سرعت نمی‌گذشت، سالها پر و سنگین بود. پر، از حوادث و سنگین از افکار و عقاید. مومنان که خود را لشکر « خدا » می‌دانستند با حرارت بی‌مالندی در راه اسلام، چه در میدان جنگ و چه در مقابل خانواده‌های غافل و یا نیم بیدار مشرکین جه در حال نبرد و چه در حال صلح، باتمام نیروی خود مجاہدت می‌کردند.

داستان عضل وقاره که به حیله، ده نفر را هنما و یاده‌های احکام اسلام را از پیامبر خواستند و آنها را با خود بردن و سپس بعضی از آنها را کشتن و بعضی را اسیر کردن و آینان در چنگال دشمن بزرگترین مظاهر قوت ایمان را از خود بروز دادند و مانند گوهر شبجراغ در تاریخ صدر اسلام می‌درخشند.

وقتی که نسطاس، مأمور کشتن آنها، زید را بجلو کشید که بکشد ابوسفیان خطاب به زید چنین گفت:

راست بگو ، آیا میل داشتی که اکنون محمد جای تو در چنگال مامی بود واد را بجای تو می کشیم و تو درخانه و پیش خانواده ات خوش و خرم می بودی ؟ زید با قوت لهجه واراده بی نظری بی درنگ گفت : بخدا که میل ندارم خاری بیا محمد برود و من در خانواده ام خوش و خرم باشم .

ابوسفیان گفت : زید ، گوش کن اگر تو ورفیقت خبیب ، که الان محکوم به مرگ هستید ، دست از دین محمد بردارید در دم آزادتان می کنم تازندگی شیرین خود را ادامه دهید .

زید جواب داد :

اشتباه می کنی ، مرگ برای ما وجود ندارد . زندگی بی ایمان زندگی نیست و مرگ با ایمان مرگ خواهد بود . نوجه می گویی وجه دانی که حیات جاودانی جیست ؟ ما آن را داریم . دین ما برای خودمان و جان وقت این دنیای پست و سفله برود برای تو - فهمیدی ابوسفیان ؟

این حرفها در دل مشرکین اثر نکرد ، برفور او را کشتند و بقیه سخنان او رادر حلقومش فرو برداشتند .

نوبت که به خبیب رسید یکی از اطفال تماشاجیان بطرف او وسط میدان دوید ، و روی زانویش نشست . تماشاجیان نگران شدند که مبادا خبیب طفل را به انتقام اولیای او بکشد . خبیب با صدای بلند گفت :

- « مترسید خیانت در دین اسلام حرام است . مادستور داریم نسبت با اطفال مهر بان وروف باشیم » .

وقتی خواستند او را بکشند تماشا کرد که اجازه دهنده دو رکعت نماز خود را بخواند . روسای فریش موافقت کردند . او در مقابل هزاران تماشاجی رو بخدا ایستاد و نماز خود را انجام داد سپس روبروی جلال و جمعیت کرد و چنین گفت :

« اگر بیم آنرا نمی داشتم که شما خیال کنید من بانمازگزاری بی دربی می خواهم

جنده حقیقه بیشتر در این دینا بمانم به یقین چند رکعت دیگر نیز نماز می‌گزاردم . ولی اکنون باید ، جسد من در اختیار شما خواهد بود و روح من به پیشگاه خدا بر واژ خواهد کرد . »

این جانبازیهای مومنان در مقابل یهود و در مقابل تحریکات آنها در قریش ، حملات آنها در میدان‌های جنگ و نبرد از قبیل محاصره بنی النضیر در سال چهارم هجرت و غزوه بنی المصطافی که در سال ششم وقوع یافت نشان می‌داد که چگونه این مردم برای پیشرفت اسلام کوشش می‌کردند .

در غزوه بنی المصطافی پیش‌آمدی رخ داد که سبب صدها گفتگو در زمان خود پیغمبر موضوع نگارش صدھا کتاب بعداز رحلت پیغمبر گردید .

این پیش‌آمد داستان عایشه بود . عایشه با جوانی بنام صفوان ، هنگام مراجعت سپاه پیامبر به مدینه ، از فافله عقب ماند و فردا صبح در حالی که پشت سر صفوان سوار شتر بود شهر رسید و در انتظار همه متهم گردید .

گفتند عایشه هنگام حرکت ناگهانی همراهن پیغمبر در شب ، همینکه وارد (هودج) خود شد توجه پیدا کرد که گردن بند خود را جا گذاشته است . هنوز شتر از جای خود بر نخاسته بود که عایشه بیرون چهید و بدنبال گردن بند خود رفت ، شتر بلند شد ، هودج و محافظان آن برآم افتادند . عایشه وقتی رسید که هودج با فافله حرکت کرده بود و عایشه باطمینان اینکه ماموران هودج بدنبال او خواهند آمد در بالای تپه با انتظار نشست . ولی مأموران هودج مطمئن بودند که عایشه در هودج است و خبری هم به پیامبر در این باره ندادند .

عایشه تاحدنی از شب در بیان ماند . یکمرتبه سیاهی از دور دید . این شخص صفوان بود که او نیز از کاروان بازمانده بود .

وقتی که صفوان جوان و خوشرو نزدیک شد و عایشه را دید ، وی را شناخت زیرا

او را از پیش دیده بود ، با او گفت :

– ای عایشه ، اینجا چه می کنی ؟ آیا از فاوله عقب ماندی ؟

عایشه جوابی نداد . صفوان شتر خود را خواباند ، عایشه را سوار شتر کرد ، عده بی کفتند خودش مهار شتر را گرفته و بیاده باشتر راه می رفت بعضی کفتند که عایشه را پشت سر خود سوار کرد و بدین صورت فردای آن روز هردو باهم به شهر مدینه وارد شدند .

این پیش آمد همه را در شگفتی نهاد . هر کس جیزی گفت ، حرفها و تهمت ها متوجه عایشه و صفوان شد . در مدینه در نمام خانه ها در این باره کفتگو کردند ، بیغمبر فوق العاده ناراحت گردید . عایشه به منزل مادرش رفت و بیمار شد ، بیامبر حال او را پرسید . عایشه شب و روز ، نزد پدر و مادرش و دوستانش و در مقابل خویشاں گریه می کرد و بهم می گفت : که دل بیامبر از من رنجیده واژ پاکی و عفاف من بشک افتداد .

شایعه ها و بگومگوها آنچنان در اطراف این موضوع توسعه یافت که بالاخره بیغمبر با علی در این باره مشورت کرد .

علی این جواب را داد : یا رسول الله ، خدا حدودی در ازدواج برای تو قرار نداده است ، زنانی بمانند عایشه فراوانند . در هر حال تو چگونگی پیش آمد را از کنیزش (بربره) پرسش کن .

این جواب علی کینه بی در دل عایشه کاشت که در مراحل بعدی زندگی او بشدیدترین صورتی بر ضد علی جلوه گر گردید .

روزها و شبها سپری شد ، عایشه آرام نداشت ، به بیامبر خبر دادند که « حال عایشه خوب نیست » ، « چشمها اشک آلود او بدرب خانه دوخته شده و تو را می جوید و ترا می خواهد » ، دومنان ابوبکر و عایشه اینگونه خبرها را برای بیامبر می آوردند پیک روز عصر بیامبر به منزل ابوبکر رفت و بریره بشارت ورود محمد را باهل خانه

داد، همگی باستقبال رسول‌الله شتافتند. عایشه در اتاق خود ماند، گفتند قیافه در هم شکسته و متاثر و دیدگان پراشک داشت. پیامبر مستقیماً به اتاق او رفت. عایشه بپای محمد افتد. دستهای او را می‌بوسید و بدیدگان پراشک خود می‌مالید، و قطرات اشک او، روی انگشتان ولاپای دست پیامبر پخش می‌شد، کم کم صدای گریه‌اش بلند می‌شد. عایشه چیزی نمی‌گفت فقط گریه می‌کرد واشکهایش مانند قطرات باران روی گونه‌هاش سرازیر می‌گردید.

سراجام محمد دست نوازش بصورت و گیسوان عایشه کشید و گفت:

«اینقدر گریه مکن اگر بطوری که مردم می‌گویند بکار بدی نزدیک شده‌یی تو بکن، خدا توبه بندگانش را می‌پذیرد.»

عایشه با یافضی که گلایش را فشار سخت می‌داد واشکهایی که جورش سرازیر می‌شد گفت: قسم بهد الله که چنین چیزی نیست. سپس رو بمادرش کرد و گفت: تو چیزی نمی‌گویی؟ تو نمی‌خواهی از من دفاع کنی؟

مادرش سکوت کرد و فقط با اشکهایی که بگونه‌هاش سرازیر بود حرفاً دل خود را بقلب پیامبر می‌رسانید.

عایشه مجدداً بطرف محمد توجه پیدا کرد و سرش را بزانوی محمد رسانید و با گریدی که دیگر طاقت‌ش را ربوده بود گفت:

«ای رسول خدا، من نمی‌خواهم در قلب تو رنجش و آزردگی ازمن باقی باشد، ولی قدرت آن را هم ندارم که این ابر تاریک گفتگوهای مردم را از فکر تو بر طرف کنم. مگر تور رسول الله نیستی؟ پس باید به راستیها بهتر آگاه باشی.»

«ای رسول خدا، من خود را کوچک‌تر از آن می‌دانم که آیه ییک‌اهی من از جانب الله نازل شود یانام من در فرقه آن کریم بیان آید، من از آن حقیر ترم. کوچکترم... نا توان ترم. ولی از خدای اسلام می‌خواهم که حفیقت امر را بر تو مکشف بدارد... بر تو روش شود که آیا من به بدی نزدیک شده‌ام یا نه؟»

آن وقت سر به آسمان کرد و دستهای خود را بصف جدوعی خانه بلند نمود
و چنین گفت :

— خدا یا، تو بر راز و نهان . بر ظاهر و باطن و بر هر چیز و هر کسی آگاهی .
خدا یا تو خودت از راه خواب و یا از راه وحی راستی را بر رسول خودت آشکار کن ،
بیگناهی یا گناه مرآ هر آن جه بوده بر او ظاهر بساز ، من تاب و تحمل و قهر رسول ترا
ندارم .

این منظره تاثیر عمیقی در دل پیامبر کرد . حالت انقلاب و هیجانی که همیشه
نوام با عرق زیاد بود و مقدمه نزول وحی شمرده می شد بر پیامبر جیره شد ، ردایش را
بسركشید و حالت اغمایی به او دست داد .

عایشه آهسته و خوشحال ، در حالی که هنوز قطرات اشک در گوشه چشم و روی
صورت و کنار دماغش مانند ذرات درشت الماس می درخشید و مادرش گفت : خدا یا
حالت وحی پیامبر است . در آن حال دست به آسمان برداشت و گفت : خدا یا
حقیقت امر را بدانسان که بود بر رسول خودت واضح و هویتا ساز .
عایشه پاند بلند و مادرش آهسته آهسته می گریستند . ابوبکر با قیافه محرون
گاهی بخانواده اش و گاهی به محمد که در زیر رداء به حالت نزول وحی بود نگاه
می کرد .

بلکه مرتبه محمد نکانی خورد و بالا پوش را از سر خود دور کرد ، عرق عرق شده
بود . قطرات آن از پیشانی و صورتش سر ازیر بود و چندین مرتبه با کف دست خود
آن را بالا کردو سبسب با همان لهجه نیرومند و کلمات شمرده وزنگدار خود چنین گفت :
« آنان که با دروغ بزرگ آمدند چندتی بیش از میان شما نبودند . مبنی دارد
که آن نهمت برای شما شری خواهد شد ، بلکه خیری برای شماست هر فرد از همت -
زنندگان بسزای عمل و گناه خود می رسدند و آنکس هم که بهتان بزرگ را بوجود آورده
دچار عذاب شدیدی خواهد شد . »

— آیا بهتر نبود که شما مردان وزنان مومن موقعیکه چنین بهتانی شنیدید با

حسن ظن نسبت به افراد قوم خود فَکِر می‌کردید می‌گفتید که این مطلب یک دروغ آشکار است؛ چرا آن‌ها چهار نفر شاهد نیاوردند و چون شهودی نیاوردند، در نزد خدا دروغگو هستند.

برق خوشحالی در چشم‌های عایشه و مادرش جهید.

عایشه زانوی محمد را می‌بوسید و چشم‌های خود را بدان می‌مالید.

محمد خطاب بـا بـو بـکر کـفت: سـه نـفر تـهمـت زـنـدـگـان بـزرـگ رـا (حد) بـزـاـید.

این مجازات‌کسانی است که بـنـان بـرـهـیـزـگـار تـهمـت مـیـبـنـدـند. مومنان را بـمـسـجـدـخـبرـ کـنـ تـاـ اـزـ جـانـبـ خـداـ بـگـوـیـمـ کـهـ چـگـوـنـهـ بـایـدـ باـ زـنـانـ رـفـارـکـنـیدـ وـ حـقـوقـ آـنـاـ رـاـ محـترـمـ شـمارـیـدـ.

۲۸

محمد دو برقی گه جهید چه دید ؟

ای محمد ا ... بشارت پده ... ای محمد ا ...
آواز دسته جمعی عربها

ابوسفیان هنگام حرکت از میدان جنگ احمد با تکر و نخوت خطاب به مسلمانان گفت : وعده ملاقات ما بسال آینده که باز در میدان جنگ براغ شما بیا بیم . سال دیگر که فراری سید محمد با ۱۳۰۰ تن به وعده گاه آمد و اثری از قلعون قریش ندید . گفتند که چون فحاطی در میان بت پرستان افتاد نتوانستند خود را برای جنگ آماده کنند . محمد بد مدینه برگشت . در آن جا باز دچار دیسیسه های یهود گردید . حتی برای کشن او توطئه کردند . او همیشه یا با دشمن مسلح خارجی که قریشیها و مت宦ین آنها ، باشند در نبرد و در جنگ بود یا با تحریکات داخلی یهود .
یهودیان بنی النصیر نقشه قتل محمد را بدینگونه طرح کرده بودند که از بالای یکی از پشت بامهای کوچه یی که غالباً محمد از آن کوچه عبور می کرد سنگ آسیای بزرگی روی سر او رها کنند و جایجا مغز او را متلاشی سازند . معلوم نشد محمد جگونه برنقشه آنها ، به الهام غیبی و یا بقول یهود بواسطه خیانت یکی از شرکی نوطئه ، آگهی بیدا کرد و از پای دیوار منزل سلام بن الحقيق ، از آن جا که می خواستند سنگ را بر او رها کنند ، نگذشت و به پیروان خود گفت این توطئه آنها را خدا کشف کرد و خودش مسببین را به مجازات می رساند .

مدتی نگذشت که محمد افراد بنی النصیر را در خانه‌ها و قلاع خود محاصره کرد.
آنها کمکی برای نجات خود از محاصره خواستند محاصره آنها شش روز بطول انجامید
و لی قوای امدادی برای آنها نرسید.

بالآخره راه صلح را در پیش گرفتند ووارد مذاکره با پیامبر شده‌د. پیغمبر برای
صلح با آنها تنها شرطی که بمعان آورد این بود: مدینه را ترک گویند و بهتر دیگر
بروند. قبول این شرط برای آنها سخت و ناگوار بود ولی ناجار آنرا پذیرفتند.
مهلتی که پیامبر اسلام برای رفتن آنها داده بود سر رسید و جمعیت انبوء، از
مسلمان و غیر مسلمان به محله بنی النصیر آمدند که طرز مهاجرت آنها را به بینند.
يهودیان خانه‌های خود را تهی کردند حتی در وینجره‌های ساختمانهای خود را
کنند و روی شترهای خوبیش بار کردند. دیوارهای خانه‌ها را سوراخ کردند و سقف
اطاقها را خراب نمودند تا مورد استفاده مسلمانان واقع نشود. حتی میخ‌ها هم از
دیوار بیرون کشیدند. پیامبر بجان آنها و بمال آنها امان داده بود و می‌توانست در چه
می خواهند همراه بیرنند، باین جهت آنجه تو استند اثاثیه بار شترهای خود کردند
 فقط اجازه نداشتند که اسلحه خود را بپرند بنجامازره و سیصد و چهل شمشیر جاگذاشتند.
همینکه قافله آنها حرکت کرد، زنها یشان جلو افتاده دف می‌زدند و می خواندند تا خود
را توسری خورده و خوار نشان ندهند.

در مقابل این جوش و خروش خانه تهی کردن آنها، ناگهان صدای خواننده
قرآن از طرف بیرون محمد که آنها را محاصره کرده بود بلند شد وطنین در اطراف
الداخته دف زندگان و آواز خوانان یهود ساکت شدند که بینند این صداجه می‌گوید.
این کلمات را شنیدند:

« آنجه در آسمان‌ها در زمین است تسبیح خدا گویند و او عزیز و حکیم است.
اوست که برای نخستین بار کافران اهل کتاب را از دیارشان بیرون کرد و شامسلمانان
هرگز باور نمی‌کردید که آنها از دیار خودشان بیرون دوند. آنها می‌بنداشتند که برج
و بارویشان آنها در مقابل خدا حفظ خواهد کرد. ولی عذاب خدا از آنها که گمان

نمی بردند بر آنها فرود آمد خدا ترس را بر قلوب آنها چیره ساخت تا بدست خودشان خانه های خود را ویران کنند. ای صاحبان بصیرت از این پیش آمد، بنده فراوان بگیرید.

بس از شنیدن این آیه که با صدای بلندخواهند می شد دیگر نه صدایی از آوازه خوانها و نه از دفعه تندگان شنیده شد. قافله یهود حرکت کرد. وقتی که خانه ها بکلی خالی ماند پیامبر خطاب به مهاجرین چنین گفت:

اراضی یهود را بگیرید و آباد کنید از عواید آن قسمتی بفردا و بیچارگان بدھید.

۵۵۲

یهود بنی النضیر که مدینه را با بزرگترین حس کینه و فکر انتقام ترک کنندساکت ننشستند. روسای آنها بطرف مکه رفتند. با ابوسفیان و سایر روسای قریش ملاقانها کردند. با آنها گفتند که خطر بزرگی از جانب محمد در کمین آهاس است اگر بیدریک شروع به تشکیل قوی بی شکنند نکنند محمد بر همه جا و بر همه کس مستولی خواهد شد ابوسفیان و سران قریش که در تکاپوی تهیه نیروی بزرگی بودند از وجود یهود و ژروت آنها استفاده کردند.

یکروز مکه شاهد بزرگترین و نیرومندترین قوای مجهز عرب گردید. از تمام قبایل ده هزار نفر افراد جنگجو غرق در اسلحه آماده حرکت شدند. چادرهای آنها بیرون شهر مکه را سیاحد کرد و این خود یک شهر عظیمی شده بود. مردم می گفتند: ابوسفیان که بوعده گاه خود، برای جنگ با مسلمانان نرفت نه برای پیشآمد قحطی بود و نه بعلت دیگر. بلکه برای تهیه و تدارک همین نیروی بزرگ بود که بگفته خودش باید آخرین جنگ را برای محمومحمد به پایان رساند. او به تشکیل انحصاریه جنگی مرکب از یهود و از قبایل مختلف عرب، موفق آمد. از یکطرف پیمانی با یهود منعقد کرده هزینه های جنگی و اسلحه لازم را بدھند و از طرف دیگر با قبایل و عشایر (بدر) قراردادی بسته بود که افراد جنگی بمیدان جنگ گسیل دارند. اشجع

و عمره ۴۰۰ جوان جنگجو آماده کردند؛ بنی فرازه نیرویی با ۱۰۰۰ شتر فرستاد. سلیم ۷۰۰ مرد جنگی حاضر کرد و بنی سعد و اسد هم حداقلتر قوای خود را آوردند. فریش ۴۰۰۰ مرد جنگی و ۳۰۰ سوار و ۱۵۰۰ شتر موار تجهیز کرده که مجموع نیروی فریش و متعددین آنها بالغ بر ۱۰۰۰۰ نفر شد. می‌توان گفت، این نیرو، در آن عصر، از بزرگترین و مجهزترین نیرویی بود که هرگز حجاج نظری آن را ندیده بود.

ابوسفیان این قوه بزرگ را تحت فرماندهی خود و در سه سوون مجزا در ماد شوال پنجم هجری بسوی پیربُحرکت داد و برای اینکه اختلافی میان عشاير واقع نشد، قرار بر آن گذاشت که در میدان جنگ هر روز فرماندهی قشون را یکی از سران قبایل بدهد.

این اخبار بوسیله خزانعه به محمد رسید و بیدرنگ اصحاب خاص خود را خواست و مطلب را با آنها در میان گذاشت.

تجربه شکست احمد همه را متوجه این حقیقت ساخته بود که نباید با نیرویی که چند برابر خودشان است در صحراء رو برو شوند. بدین جهت تصمیم گرفته شد که در شهر بمانند و در آنجا در پناه خانه‌ها بمدافعت پردازنند. نیروی مسلمانان به سه هزار نفر نمی‌رسید.

پس از مشورت محمد با اصحاب خاص خود، رای و پیشنهاد سلمان پارسی، دوست و فادر محمد پذیرفته شد. او پیشنهاد کرد که خندقی دور تا دور شهر کنده شود یک کوڈی بنچ دراز و بعض بیش ازده دراز و در فاصله‌های نزدیک بهم فراول و باسیانی بگذارند که اگر دشمن از یک نقطه آن خواست حمله کند جلوگیری شود.

از فرداي آن روز مطابق دستور و نقشه سلمان، این سه هزار نفر مسلمان در کنده خندق دور تا دور شهر شرکت کردند. وضعیت شهر در آن تاریخ بدینقرار بود: سه طرف شهر از درختان خرمای پوشیده شده و یک طرف آن باز بود.

مسلمانان، دور تا دور شهر را بقطعاً تقسیم کردند و هر ده نفر بکنده یک قطمه

جهل‌گزی مشغول شدند.

خندق از بالای قسمت غربی سیل کیر بطبعاء شروع شد تا قسمت شرقی «مصلی العید» واز آنجا بمسجد فتح و پس تا دو کوه کوچکی که در غربی سیل، کیر بود، منتهی می‌گردید. هنوز آفتاب طلوع نکرده بود و سرمای زمستان دست‌ها و سرانگشتان عربها را بستختی می‌جوید که این سه هزار نفر مسلمان با آهنگ پرشور که روی لب داشتند و ایمان گرم و پر حرارت که در دل داشتند شروع بکار کردند.

هر دسته‌یی بکار معین مشغول شدند. جوانها با گلنگ زمین را می‌کنندند. عده‌یی با ییل خاکها را نوی زنبیل می‌ریختند و جمعی هم مشغول بردن خاکها بودند. محمد با یک پیراهنی که از چاک آن سینه‌سفید و پرموی او نمایان بود با یک عدد مشغول خاک در آوردن از خندق گردید. خاک را در زنبیل روی دوش خود می‌گذاشت و پیرون می‌آورد.

نمام این عده لابنقطع روزها قبل از برآمدن آفتاب و شبها تا غروب آفتاب کار می‌گرددند.

عمر خندق بچهار ذراع رسید. ولی سلمان فارسی دستور داده بود که باید عمق آن پنج ذراع باشد. سلمان تزدیک پیامبر مشغول گلنگ زدن بود. زیرا هر یک از مهاجرین و انصار خواسته بودند که سلمان در صاف آنها مشغول کار باشد ولی پیامبر او را بنزدیک خود مشغول کار کرد و این جمله معروف را در باره‌اش گفت: «سلمان از آن ماواز اهل بیت خودمان است»، یکی از عربها که مشغول‌کردن خاک بود گلنگش بسنگ سپیدی خورد که هر چه ضربات خود را بر آن تکرار می‌کرد آن سنگ‌اندکی شکسته می‌شد ولی از جا در نمی‌آمد.

عرب مزبور جلو پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا ما به سنگ سپیدی برخورده‌ایم که هر چند بدان ضربت می‌زیم از جا کنده نمی‌شود. پیامبر و سلمان فارسی براغ سنگ آمدند گلنگ را پیامبر از سلمان می‌گرفت با صدای بلند تکبیری گفت و اولین ضربت را بستختی بر سنگ نواخت. صدای آهن و سنگ بلند شد و برقی از اصطکاک آنها

جهید که بجشم همد خورد. ضربت دوم و سوم را بهمان شدت نواخت که سنگشکسته شد. صدای «الله اکبر» عربها با تعره خوشحالیشان فضارا برگرد. در همان حال سلمان جیزی به پیغمبر گفت که پیامبر را بسیار شادمان ساخت و خطاب باطرافیان خود جنین گفت:

آیا شما هم آنجه را که سلمان می گفت دیدید؟

دوباره گفت: ضربت اول را که زدم و برقی از آن جهید من در روشنایی آن قصور حیره و مداین را دیدم که برکنگره دهان باز شده اش دندانهای برجسته سنگ نمایان بود جبرئیل بمن بشارت داد که امت من بر آنها غلبه می کند.

ضربت دوم را که زدم برقی از آن جهید قصور قرمز ارض الروم را دیدم.
و در روشنایی ضربت سوم صنعا را دیدم.

جبرئیل بی درپی این مژده را داد که امت من بر آنها غلبه می کند.
عربها پس از شنیدن این سخن محمد، دسته جمعی باکلنگهای خود دوباره مشغول کندن خندق شدند و هم آواز این ترجیع بند را تکرار می کردند:
ای محمد! بشارت بده... ای محمد!

۳۹

میزبان آن دنیا

«هنجاریکه سیاه بتپرستان بر ضد شما برانگیخته شدند
تنبداد نیز و متندی بر ضد آنها فرستادیم که دیده ننمی شدند
و خدا بر آنچه می تردید بینا بود»
فرآن آیه ۹ سوره ۲۳

اردوی دهزار نفری قریش و قبایل همیمان آنها بیک فرسنگی مدینه رسیدند
خندق عظیم و گود سرتاسری را در مقابل خود دیدند . ناگزیر چادرهای خود را
روبروی خندق برپا کردند . یا بان از چادرها سیاه شد . بیرون محمد در دامنه کوه
پشت به «سلع» چادر زده بودند در مقابل آن سپاه عظیم عده کوچکی بنظر می آمدند
ولی خندق مانند یکدینیا قوت و نیرو میان آنها فرار گرفته بود . عربها برای نخستین
بار بودکه چنین چیزی می دیدند . عمق خندق بنج ذراع ، دیواره آن بکلی عمودی
و در فاصله های هر چند صد ذراع چند نفر تیرانداز لایق از طرف اردوی محمد کشیک
می دادند تاکسی تواند از آن عبور کند .

سپاه قریش بشت این خندق ماند و روزها گذشت نه بیادگان آنها توانست از
آن عبور کند و نه سواران آنها ، بالاخره عمر بن عبدود فهرمان این میدان شد . قرار
گذاشت که با اسب جوان خود که برنگ سیاه واژ سبک ترین و تیز روتربن اسبهای
نجد و حجاز بشمار می رفت این طلس را بشکند و از خندق بجهد . صبح آن شبی که با

حضور ابوسفیان این فرار را گذاردند عمر و سوار اسب خود بجلو آمد و همه سپاهیان نماشگر آن شدند اسب وی آدم نداشت و بازی می‌کرد. ناگهان عمر و بمسافت چندین نیزه از وسط اردو بتاخت بسوی خندق آمد، اسب مانند مرغ پرید و عمر و بکلی روی اسب ناشده و سرش را پهلوی کردن آن نهاده بود.

همینکه اسب بخندق رسید عمر و نهیبی بوی داد فریاد بلندی کشید. اسب خیز گرفت و مانند گنجشکی با نظرخندق پرید. بزمین نخورد و با سوارش در آنطرف خندق قرار گرفت. اسب مشغول جست و خیز شد. صدای هلله و شادی از تمام قشون ابوسفیان بلند شد. عمر و به نزدیک اردوی محمد آمد و مردم کفتند: این عمر و است، شجاعترین افراد عرب است.

عمر و با صدای بلند خطاب به اردوی محمد گفت: کدام یک از شما حاضرید
بامن جنگ تن بن کنید؟

سکوتی بر مجاهدان محمد افتاد، طولی نکشید که علی للہ جلو پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا من حاضرم باوی بجنگم. پیامبر جواب داد صبر کن، این عمر و بن عبدود است.

ولی عمر و با اسب خود جولان می‌داد و مبارز می‌طلبید و در هر دفعه علی آمادگی خود را به پیامبر اظهار می‌نمود. سرانجام علی موافقت محمد را جلب کرد. پیامبر زره خود را بتن او کرد. شمشیر ذوالفقارش را باو داد و گفت باتوکل بخدا برو.

آئم که علی بسوی میدان شتافت پیامبر دست با آسمان بلند کرد و گفت:
— خدا یا عبیده را روز بدر و حمزه را روز (احد) از من گرفتی. اکنون برادر وعمو زاده من برای برقراری و بلندی دبن تو بمیدان جنگ می‌رود. تو دیگر اورا از من مکیر و تنهایم مکذار.

— خدا دعای رسول خودش را مستجاب کرد. علی با این دشمن دلیر جنگید و فایق آمد.

این قشون عظیم بناجاری در مقابل این خندق ماند و بعلل گوناگولی که یکی

از آنها، اقدام نعیم و ایجاد اختلاف میان غطفان و قریش و خستگی و یاس قشون ابوسفیان و برخاستن طوفان و عجاج و خاک قرمزی که دنیارا فراگرفت و بادهای تندی که چادرها را از جای کند و از همه مهمتر ترس و رعب و سوء ظن و شکی که در دل بیشتر سران قریش و متحداً آنها بوجود آمد، اینها همه سبب شدند که افراد برجسته این فتوح زمزمه مراجعت بدمکه را بکنند. سرانجام یکروز، صبح ابوسفیان روسای قسمت‌های مختلف این اردوی بزرگ را در چادر خود احضار کرد و چنین گفت:

– همانی تو اینم بیش از این پایداری کنیم . نمی‌توانیم بیش از این در این نقطه بمالیم . مرکبهای ما و اسبهای ما و افراد ما مریض و ناتوان شدند . یهود بنا خیانت کرده و با محمد سازش نموده‌اند . طوفانهای شدید بلند شده است . بارانهای متوالی ، سیل آسا ، آتشهای مارا خاموش می‌کند و باد چادرهای مارا پاره می‌کند و از جای می‌کند بیم آن می‌رود که جنگ و کشمکش در داخل سپاه درگیرد . بنا بر این باید بارهای خود را بیندیم و بسوی مکه برگردیم . اگر این کار را دسته جمعی نکنیم افراد قبایل خود این کار را خواهند کرد .

فردای آرزو در سپیده صبح اردوی ابوسفیان بطرف مکه حرکت کرد . علت ظاهری برگشت این قشون عظیم بهمکه همین دستور ابوسفیان بود . ولی عوامل روحی و باطنی هم در میان این دو سپاه و در روحیات افراد آنها تأثیر داشت . آن عوامل عبارت بود از طرز فکر و طرز امید و طرز روشنابی و تاریکی که در دل دروح و مغز افراد این دو سپاه فعالیت خود را شب و روز از دست نمی‌داد . شمه‌یی از خیالات و افکار و عقاید و امیدها یا ناامیدی‌های این دو گروه بدینگونه بود :

در افراد محمد نیروی ایمان و عقیده، اطمینان و اعتماد غیرقابل تزلزل برستاخیز و بعث وجود داشت که با آن زنده بودند . راه می‌رفتند . جنگ می‌کردند . روز را به شب می‌آوردند و اگر شب هم خوابی می‌دیدند قیامت و بهشت و راه آن و مراحل مختلف آن را در خواب خود می‌دیدند . بدین حقیقت پندار ناشکستی داشتند که اگر از این دنیا بروند خدا در دنیای دیگر از آنها پذیرایی می‌کند . میزان دینای دیگر آنها

خدا خواهد بود و منزلگه آنها هم کاخهای زیبایی بهشت . چنان که محمد چه در قرآن و چه در حدیثها و صفحه را کرده بود و چنان بهشتی که اصحاب نزدیک پیامبر هم دامنه تصورات خود را درباره آن توسعه داده بودند.

بعقیده فرد فرد آنها چنین بهشت و چنین میزبانی درانتظار آنها بود .

ولی در میان جنگجویان ابوسفیان و نیروی متعدد قبایل تعبد و حجج حسابشان و سود و زیانشان در این دنیا و برای این دنیا بود و هر یک آنها هم برای سود و زیان خود اندیشه بی داشتند . وقتی که احساس کردند که نه تنها قوای مریبی محمد بلکه نیروی ناهر بی و باد و طوفان هم برله محمد و دین او کار می کند، امیدهای خود را بر باد رفته دیدند . معتقد شدند که هر دم زودتر، سرمهای بیابان و طوفان و باد آنرا ترک کنند . حالات روحی قشون ابوسفیان باین درجه از تزلزل رسید و ابوسفیان که با رمز قاوب قربیش و اعراب متعدد خود بسیار آشنا بود زودتر از هر کس آنرا احساس کرد و زودتر از هر کس نیت دل فرد آنها را بعنوان عقیده خودش بزبان آورد و سپاه را با خود بسوی مکه حرکت داد .

از محمد رسول خدا به گسری بنزد گت آیران!

سلام بر آنکس که پیرو راستی و هدایت است.
محمد

بازگشت فشون ابوسفیان از جنگ خندق با آن نیروی عظیمی که تجهیز کرده بود و تفریدي که میان قبایل متعدد آنها بوجود آمد اثر عجیبی در مدینه و مکه بوجود آورد. یکبار دیگر ساکنین مدینه را با آینده اسلام و موقیت محمد امیدوار و مطمئن ساخت و یکبار دیگر مردم مکه را به ضعف فکری و عملی زمامداران خود معتقد نمود. همه می گفتند که دیگر قریش هرگز موفق به تشکیل چنین فوهی برای مبارزه با محمد نخواهد شد.

مسلمانان هنگام مراجعت به مدینه با نقشه های ثابت تراواسی تری شروع بکار کردند، زیرا جنگ خندق به نفع آنها تمام شده بود و یهود بنی قريضه که منشأ هرگونه فساد بودند از مدینه رانده شده بودند. رسول خدا بس از جنگ خندق مجال پیدا کرد نظم کاملتری در جامعه اعراب بوجود آورد و شالوده اجتماع را بر اساس تشکیل خاواده و شرایط ازدواج و طلاق و روابط زن و شوهر و بدر و فرزند پی ریزی کند.

در موارد فوق الذکر عادات و رسومی سبقاً میان عربها وجود داشت ولی محمد کوشش کرد آنها را روی مبادی معین و متبین مذهبی، ثابت و پابرجا، بسازد، و از افراط

و تغفیط آنها بکاهد .

در دوره جاھلیت روابط زن و مرد در وضعیت ناشایسته‌یی بود . ارتباط زن و مرد بیشتر بر اساس جنسیت قرار داشت و جنبه‌های معنوی و لطیف و روحانی را ازدست داده بود . بدین جهت هند زن ابوسفیان در روز جنگ با گستاخی زیاد « مردانی را که بدشمن روکنند با غوش زنان عرب نوید و پاداش می‌داد » .

زنا در دوره جاھلیت بنظر بعضی از قبایل جرم قابل ملاحظه بشمار نمی‌آمد و قتل زنی فرزند می‌آورد و پدر طفل خود را نمی‌شناخت بدون پروا نام مردانی را که با نزدیک شده بودند می‌شمرد و هر یک از آنها را که به طفاش بیشتر شbahat داشت پدر او می‌خواند . برای یک مرد عدد زنان و کنیزایی که می‌توانست در خانه خود داشته باشد نامحدود بود وزنان و کنیزان نیز در روابط خود آزاد بودند . هند زن ابوسفیان را از زنانی می‌شمردند که بامدان دیگر هم روابط ناگفتنی داشت .

پیامبر سعی کرد نخست از فحشاء جلوگیری کند و سپس زناشویی را میان مردم محدود بسازد و به چهار زن منحصر کند و در دست آخر شرط عدالت را اساس و مجوز تعدد زوجات قرار دهد بدسان این که این شرط هم هرگز ممکن نشود که صورت عمل بخود گیرد .

« اگر یم دارید که توانید عدالت را میان زنان متعدد خود برقرار سازید حتماً بیک زن اکتفا کنید . »

بدینسان محمد کوشش کرد شخصیت زن را بالا برید و حقوق مستفل و اساسی برای او قابل شود .

شش سال از هجرت گذشت . موقع حج فراسید . پیامبر احساس کرد که مومنان اشتیاق رفتن به مکه و انجام فرایض حج را دارند . باستقبال اشتیاق و آرزوی دل آنها شنافت . در یکی از اجتماعات مسلمانان در مسجد، رویای خود را با آنها اعلام داشت : « بزودی مسلمانان با امن و امان وارد مسجد الحرام خواهند شد . » چند روز به دار آن جارچی در شهر مدینه از طرف پیامبر لدا برآورده که چون ماه ذی القعده نزدیک

است مسلمانان آماده حرکت بدمکه، برای انجام وظایف حج بشوند و خود بیامبر هم با آنها خواهد رفت. از سایر قبایل هم دعوت نمودکه باوی بهمکه بیابد. همراهان وی ۱۴۰۰ نفر شدند ۲۰ شتر هم برای قربانی همراه خود برداشتند و جملگی آنها احرام عمره بستند که فریش مطمئن شوند مسلمانان قصد حج دارند نه اندیشه جنگ و استیز. وقتیکه کاروان محمد با آنهمه شکوه و جلال از مدینه خارج شد و در (ذوالحیله) مسلمانان بانجام مقدمات وظایف حج برداختند فریش از عزیمت محمد وزیر ارت دسته جمعی مسلمانان آگاه شدند با خود گفتند که محمد با مکر و حیله می خواهد وارد مکه بشود. این خیال تزد آنها قوت گرفت. دویست نفر سوار مسلح تحت فرماندهی خالد بن ولید جلو محمد فرستادند. این سپاه در « ذی طوی » موضع گرفت. ولی محمد با همراهانش از راه سختی که از میان دره های صعب العبور می گذشت وارد حدیبیه گردید. در آنجا بین رسول خدا و فریش مذاکرات بی دری شروع شد. گاهی به بن بست می رسید و گاهی موجب امیدواری می شد. سرانجام منجر بقرارداد معروف « حدیبیه » گردید که برطبق آن محمد و همراهانش امسال بهمکه ورود نکنند و سال دیگر موضع حج بیانند و سه روز بمانند ولی سلاحی جز شمشیر همراه نداشته باشند. این قرارداد که صلح دوساله یاده ساله را تامین می کرد یکنوع مظفریتی برای مسلمانان محسوب گردید.

رسول خدا و همراهانش به مدینه باز گشتند پس از ورود به مدینه فعالیت بی نظیری برای نشر و توسعه اسلام بعمل آمد. نه تنها مبلغینی در میان عشایر عرب فرستادند بلکه نمایندگانی هم بدربار هرقل و کسری و مقوقس و نجاشی و حارث عنانی و فرمانروایان یعنی اعزام داشتند که حرکدام از آنها حامل نامه بی از طرف بیامبر بودند. نامه بی که برای شاه ایران فرستاده شده بود بدینگونه بود:

« بنام خداوند بخششندۀ مهر بان »

از محمد رسول خدا به کسری بزرگ ایران.

سلام بر آنکس که پیرو راستی و هدایت است . بر آنکس که بخدا و رسولش ایمان آورده و شهادت دهد که پروردگاری جز او نیست و شریکی اندارد و محمد بنده او و فرستاده اوست . من تورا بدعوت الهی می خوانم . برای آنکه فرستاده خدا در مقابل خلق هستم تا بزندگان بیم و امید بدهم ، اسلام بیاور نا سلامت بمانی . واکر سربیجی و امتناع کنی گناه پیروانت بعهده خودت خواهد بود .

(مهر)

محمد رسول الله

وقتیکه آن نامه آماده شد یکی از اصحاب عرض کرد :

- ای رسول خدا ! ایرانیان نامه بی مهر قبول نمی کنند .

بیامبر دستور داد مهری برایش بسازند . بیدرنگ حلقه مهری از آهن برایش آوردنند . در انگشت کرد و بلا فاصله آن را بیرون آورد و دستور مهر دیگر داد . اینبار حلقه مهری از مس آوردنند آنرا در انگشت کرد و باز در آورد .

این مرتبه خودش دستور داد که مهری از جرم برایش بیاورند و روی آن این جمله را نقش کنند :

محمد رسول الله

با این انگشت چرمی بای نامه کسری و همه نامدهای دیگر را مهر کرد .
این انگشت بس از فوت بیامبر در انگشت ابوبکر و پس از آن عمر بود که همه نامدها را مهری کردن و تامیت شش سال اول خلاقت عثمان هم در دست او بود و در سال ششم که دستور کنند جاهی را در مدینه داده بود و خودش روزها بسر آن می نشست ، در یکی از آن روزها که در آنجا نشسته بود و انگشت را در انگشتش می چرخاند انگشت را جاه افتد و دیگر بیدا نشد و عثمان آن را بفال بدگرفت .^۱

این نامه را عبدالله بن حذافه بدر بار ایران برد . اجازه بار طلبید . نامه را بشاه داد . آندم که مترجمان ترجمة اول آن را برای شاه خوانند وی برآشفت که نام

محمد پیش از نام او آورده شده است . فریاد کشید و نامه را پاره کرد و اجازه نداد بقیه آنرا برایش بخوانند . حامل نامه را هم بیرون کرد . گفتند وقتی که عبدالله به مدینه برگشت و شرح حال را به بیامبر گفت بیامبر دست با آسمان بلند کرد و چنین گفت :

« خدا یا ، این شخص نامه مرا پاره کرد تو خودکشورش را پاره کن . »

و باز گفتند که بیامبر اظهار داشت : « خدا او را بدست فرزندش بقتل می رساند .» این فعالیتها بی که شب و روز در دعوت مردم به اسلام از طرف بیامبر و پیروان او بعمل می آمد ، منتهی بجهنم خیبر و شجاعت بی نظیر علی وفتح آن شد . یهودیان فدک از در صلح و آتشی با رسول خدا در آمدند و نیمی از اموال خود را بدون جنگ تسلیم محمد کردند .

یکسال سنگین و پر حادثه از قرارداد حدبیه گذشت . طبق این قرارداد محمد می توانست به مکه ورود کند و مراسم حج را بجا آورد . مسلمانان و مخصوصاً مهاجرین که هفت سال بیش از مکه بیرون آمده بودند ، اشیاق بسیاری برای ذیارت مکه داشتند . محمد این مرتبه با دوهزار نفر بطرف مکه حرکت کرد . روز ورود او به مکه روسای قریش و برجستگان آنها طبق قرارداد ، بر تپه های مجاور شهر بالا رفتد و از آنجا ناظر ورود محمد و همراهانش شدند . مهار شتر پیغمبر را عبدالله بن رواحه بدست گرفته بود و اطرافش ، بزرگان اصحاب قرار داشتند . اینها همه « لبیک » گویان وارد کعبه شدند و طواف دسته جمعی کردند .

بیغمبر سه روز در مکه ماند و نماز جماعت خود را با حضور دو هزار نفر مسلمان که بزرگترین منظره ستایش و پرستش الهی را تشکیل داده بودند ، انجام داد . مهاجران و آنها یکه خانه های خود را ترک گفته بودند خوشحال بخانه های خود سرکشی کرده و دوستان انصار را با خود می بردند و نقاطی را که مورد علاقه شان بود نشان می دادند . روسا و برگزیدگان قریش که در این سه شبانه روز مکلف بودند خارج از مکه و روی تپه ها باقی بمانند ، ناظر تمام این کارها شدند و هیچ کدام شاید پیش بینی نمی کردند که دو سال بعد در همین شهر چه وقایعی رخ خواهد داد .

این اقامت سه روزه محمد در مکه نتایج بزرگی داد . یکی از آنها مسلمان شدن خادین ولید سرکرده معروف بود . این مرد در روز ورود محمدویارانش به مکه ، ناظر کنجهکاو جزییات رفتار و حرکات آنها بود که بر ارتفاعات کوههای مکه نشسته بود و در آن سه روزه چندین بار بینان سپاه مجاهدان رفت .

وقتیکه مسلمانان بکلی از شهر خارج شدند و فریش ، بمنازل خود در مکه بازگشتند و هر کدام از این پیش آمد و طرز کار و افکار و عقاید و نماز و اذان و سایر مبادی اسلام صحبت می کردند ، خالد بکروهی از کسان خود چنین گفت : «هر شخص خردمند و زیرکی متوجه شده است که محمد نه ساحر است و ندشاعر ، گفتار او گفتار خدا بی است و هر شخص عاقلی باید از او پیروی کند » این را گفت و اسلام خود را بر همه کس اعلام داشت .

این پیش آمدهای بزرگ و کوچک که بدست قضا و قدر و یا بتدبر خود محمدو با بمشیت الهی و قوعی یافت ، سبب شد که دوسال بعد از این واقعه ، کلید پیروزی قطعی عربستان بدست محمد سپرده شود و قلعه مکه با یک نیروی ده هزار نفری بدست مسلمانان انجام گیرد .

۳۱

گوی باید برشما حکومت گند؟

آنکس برشما، باید ریاست کند که بهترین و مزین‌ترین
شماره نزدیک ورد گار باشد، آنکس که تقوی ویرهیز گاریش
بین از دیگران باشد .

محمد

بالاخره قضا و قدمی بایستی ضربه قاطع خود را بر انواع بتبرستی که در مظاهر
قدرت حکومت فریش جلوه گر بود وارد سازد . یک قشون ده هزار تنی از مومنین
در لوای محمد بسوی مکه حرکت کرد . این قشون عظیم اسلام بود که بر تمام مشکلات
فایق می آمد و می رفت « شهر خدا » و « خانه خدا » را از دست مشرکین بدرآورد .
در ظرف این دو سال که از قرارداد حدبیه گذشته بود حادثی رخ داد که برقوت
اسلام افزود . اتحاد عشاپر با محمد ، اسلام آوردن افراد برجسته از قبیل خالد بن -
ولید ، همان سرداری که بعدها قشون بزرگترین امپراطوریه ایران و روم را درهم
شکست ، انتشار اسلام در عربستان و نقض قرارداد حدبیه و استمداد مردم خزانه
از یغمابر و نظایر این پیش آمدها بر ناتوانی مشرکین و قوت اسلام بی دربی افزود .
سران قریش از این پیش آمدها ناراحت و یمناک شدند . ابوسفیان را به مدینه
فرستادند که از نیت و فکر محمد نسبت بهمکه با خبر شود .
ابوسفیان به مدینه آمد ، مستقیماً بخانه دختر خود ام حبیبه ، که همسر پیامبر

شده بود ، رفت ام حبیبه از بدرش پذیرایی کرد . او را با طاق خود برد . ابوسفیان در صدر اطاق بستری آمده دید . خواست برآن بشیند دخترش جلو او را گرفت . ابوسفیان با تعجب چنین گفت :

- ای دختر من ، آیا بستر را بهتر و شایسته نراز آن ، که نگذاشتی برآن بشینم .
ام حبیبه جواب داد :

- این بستر رسول خداست و تو مرد مشرکی هستی بدین جهت میل ندارم .
بر بستر بیامبر بشینی .

فردای آنروز ابوسفیان نزد محمد رفت . هرچه با او سخن گفت و کوشش نمود که نیت او را بفهمد واز قصد او نسبت به مکه آگاه شود موفق نگردید . بیامبر به برسشهای او جوابی نداد . بدین سبب مایوس از نزد محمد بازگشت . ولی او کسی نبود که در مقابل موافع و مشکلات از فکر و مقصود خود بازماید .

بدین جهت نزد ابوبکر رفت واز او خواست که با رسول خدا گفتگو کند .
وی جواب داد که چنین کاری از او ساخته نیست . نزد عمر رفت ، او نیز امتناع کرد و گفت تو می خواهی من شفاعت تورا نزد رسول خدا بکنم در صورتی که اگر من وسیله بی می داشتم با تو نبردمی کردم ، ابوسفیان از این جواب برآشفت و راه خانه علی را دربیش گرفت . وقتی که برآورود کرد فاطمه دختر رسول خدا عليه السلام حاضر بود و حسن دروسط اطاق با دست و با راه میرفت .

ابوسفیان گفت : ای علی ، تو بیش از قوم من بمن رحم و شفقت نشان دادی
اکنون بحاجتی نزد تو آمده ام می خواهم مایوس بر نگردم . تو شفاعت مرا نزد رسول خدا بکن .

علی جواب داد : وقتی که رسول خدا نسمیم در امری می گیرد ما نمی توانیم خلاف آن کنیم .

ابوسفیان خطاب به فاطمه چنین گفت : ای دختر محمد ، تو می توانی باین پسرت

(اشاره به حسن) دستور دهی بمن بناء دهد و با این کار تا پایان دهر بزرگ عرب بشود .

فاطمه جواب داد : پسر من هنوز بسی نرسیده که به کسی بناء دهد . از آن کذشته در مقابل رسول الله کسی بناء بکسی ندهد .

ابوسفیان از هر طرف خود را بیچاره دید سریزیر افکند پس از تفکر عمیق سر برآورد و بدعا لی بن ابی طالب چنین گفت :

یا ابا الحسن، می بینم که روزگار بر من چیره و کارها بر من سخت و دشوار گردیده از تو می خواهم پند و نصیحتی بمن دهی .

علی جواب داد : بخدا که چاره بی برایت نمی بینم . تو بزرگ کنانه هستی ، برو بمبان مردم و به آنها بناء ببر و از آنها بسوی شهر خود بازگرد .

ابوسفیان این فکر را پسندید . به مسجد رفت و در آنها خطاب بر مردم چنین گفت : ای مردم من بشما بناء آوردم .

بعداز این التجای به مردم بود که ابوسفیان شترش را سوار شد و بسوی مکه بازگشت .

از بازگشت ابوسفیان مدتی نگذشت که پیغمبر دستور داد مسلمانان حاضر و آماده حرکت شوند .

روزیکه این امر پیامبر به موقع اجرا درآمد و سپاه بزرگ اسلام بهداشت رسول خدا مدینه را بقصد مکه نزد گفت ، پیغمبر سر به آسمان گرد و چنین گفت :

« خدا یا ، چشم و گوش را از فریش بگیر تا وقیکه مابطور ناگهانی به مکه ورود کنیم » .

پیامبر با قوه عظیمی که از ساعت خروج از مدینه دایم بر آن افزوده می شد بطرف مکه حرکت کرد .

روزیکه این قوه بد مرالظهران رسید عدد آنها به ده هزار نفر بالغ شده بود .

آن روز و آن شب این اردوی عظیم در همانجا باقی ماند. آرامش صحراء این مهمه و سروصدای عرب‌ها و نعره شترها و شیوه اسبها و این از دحام عظیم عشاير بر هم خورده و متباوز از صدھا آتش نور و اجاقهای نان ساج که جلو چادرها برافروخته شده بود این غروب نیمه تاریخ صحراء را نقطه شکافته بود.

ابوسفیان و چند تن دیگر از قریش مجدداً از مکه بسوی مدینه آمدند بودند تا بر حرکت فوای اسلام اطلاع بیداکنند به مشاهده این قوه بزرگ که هر یئنده را مرعوب و مجدوب می‌کرد ابوسفیان بر فیقس (بدیل بن ورقا) چنین گفت: «من هر گز جنین آتش فروزانی مانند امشب و جنین قوه نیرومندی مانند قوه اسلام ندیده بودم ». نمایندگان قریش بكلی خود را باخته و سعی کردند که از محمد امان بدست آورند. ابوسفیان، ابوالفضل را تزدمحمدشفیع فرارداد تا اورا نزد رسول خدا برد. وقتی که بدیدار پیامبر نایل آمد نخستین جمله پیامبر باو جنین بود: «واي بر تو ابوسفیان آيا هنوز موقع آن نرسیده که ايمان آوري و بداي جزا الله خدايي وجود ندارد».

ابوسفیان مقتدر که از آغاز بعثت محمد نآنوقت هرچه از دست و قوه اش برآمده بود بر ضد محمد اقدام کرده بود مانند تمام مردم زمانه که در مقابل قدرت و نیرو خاضع و خاشع می‌شوند چنین جواب داد:

بدر و مادرم فدائی نوباد، توجهقدر صبور و کریم و نسبت به خویشاوندان مهر بانی
بعدا اگر خدای دیگری جزا الله می‌بود او مرا بی‌نیاز می‌ساخت.

دوباره رسول خدا گفت:

«ای ابوسفیان، آيا موقع آن نرسیده که بداي من رسول خدا هستم؟»
ابوسفیان جواب داد:

بدر و مادرم فدائی نوباد، تو چقدر صبور و کریم و با خویشاوندان مهر بانی. اما راجع باین مطلب « قسم بخدا که هنوز در قلب من يك چيزی هست ».

بعداز این گفتگوی مختصر، ابوسفیان اسلام آورد. در این موقع عباس به پیغمبر چنین گفت: اى رسول خدا؟ ابوسفیان مردی است که سرافرازی را دوست دارد در

این بازه امتیازی برای او قابل شو.

پیامبر جواب داد: «بیمار خوب هر کس درمکه بمنزل ابوسفیان پناه ببرد در آمان است و هر کس در خانه خود را بینند در آمان است و هر کس وارد مسجد شود در آمان است.»

معدلث پیامبر دستور داد که ابوسفیان را در دماغه کوه نگاهدارند تا هنگام عبور قشون خدا آنها را بینند.

دسته دسته از قبایل که می‌گذشتند ابوسفیان از هویت آنها سوال می‌کرد؟ تا دسته‌بی سبزپوش رسیدند که از سرتاکمر غرق اسلحه و آهن بودند اینها اصحاب خاص پیامبر یعنی مهاجرین و انصار بودند.

همینکه این قوه به (ذی طوی) رسید و محمد از دورمکه را دید سپاه خود را نگهداشت و روی مرکوب خود ایستاد در حالیکه «بردهمانی» قرمز رنگ در برداشت، همانجا بسجده درآمد بطوریکه چانه و ریش او بدسته (رجل) بالان شتر خورد. و خدا داناتراست.

محمد هنگام ورود شهر مکه دستور داد که سپاه او بجهاد متون تقسیم شوند و از جهار دروازه به مکه ورود کنند. بهمه آنها فرمان داد که جز بهنگام اضطرار بکسی تعریض نکنند. خون کسی را نریزند و تجاوز به احدی نکنند. قشون از جهار دروازه مکه با مسالمت وارد شهر شد و فقط ستونی که فرماندهاش خالد بن ولید بود با دسته‌بی از مخالفین که به تیر اندازی پرداخته بودند روپرو گردید و آنها را سرکوبی کرد. پیغمبر بالای مکه روبروی کوه هندی فرود آمد.

قبیی را در آنجا برای پیامبر برآفرانستند که به قبرابوطالب و خدیجه نزدیک بود. اینها دو بادگار معحب ابدی عمر او و دو عامل وفاعل قضا و قدر بودند. قضا و قدری که امروز بصورت قشون خدا جلوه گر شده وبشهر و خانه خدا ورود می‌کردند. در آنجا پیامبر استراحت کرد. شب که برای وضو و تماز ییون آمد شهر مکه را که آن‌مه خاطره در آن داشت بدقت نگریست، تمام حوادث عمر خود را از ابتدا تا آن

روز از مقابل دیدگان گذراند و یکبار دیگر خدا را شکر کرد که اورا موفق داشت و بدست او برق حق و حقیقت و خدا پرستی را با هزار در آورد.

فردای آن روز که روسای قریش و بزرگان مکه بحضور بیامبر آمدند اول سوال او از آنها این بود:

ای گروه قریش شما عقیده دارید که جد رفتاری باشما خواهم کرد؟^{۴۴}

جواب دادند: ای رسول خدا تو جز نیکی و خوش رفتاری کاری نمی کنی . تو برادری کریم و برادرزاده بی کریم هستی .

بیامبر با خوش رویی گفت: «بروید. شما آزاد هستید و کسی مزاحم شما نخواهد شد. این را گفت و غنو عمومی را درباره قریش و مردم مکه که آنهمه سوابق دشمنی و مخالفت باوی داشتند صادر کرد». سپس با اصحاب خود و به مراهی هزاران افراد مسلمان بسوی کعبه روان شد .

وقتی که وارد صحن کعبه گردید در این فضای وسیع جایی خالی دیده نمی شد. محمد بد کعبه رفت. بدیوارهای کعبه که صورت فرشتگان و بیغمبران بر آنها نقش شده بود بدقت نگرفت. صورت ابراهیم نیز در آنجا بود که چند تیر بدست داشت و با آن فال می گرفت. صورت کبوتری هم بود که با چوب ساخته بودند. فرشتگان بصورت زنان نقش شده بودند. هبل آن خدای عقیقی هم با بتهای دیگر در گوش و گنار کعبه دیده می شدند. محمد بن گاه دقیقی بهمه آنها کرد و با چوب دست خود کبوتر را بزمین انداخت و شکست سپس گفت: «حق آمد و باطل را از میان برد زیرا باطل همیشه از میان رفتنه است». سپس دستور داد که تمام بتهارا فرو دیختند و نقشها و تصویرها را خراب کردند بدینگونه محمد کاری را که در مدت بیست سال می خواست با دعوت انجام دهد در ظرف یک روز بایان داد و رسنه بت پرستی را از خانه خدا با حضور تمام روسای قریش برآنداخت. افراد متعصب مکه، که اگر در وقت دیگر بود کسی جرات نداشت در حضور آنها دست بیکی از این بتها بزند ، امروز می دبدلد که تمام بتها بشان سرنگون شده.

و زیر پا خرد می شود و چیزی نمی گفتند . قیام محمد بضد بتها و بت پرستها فقط بد بت های کعبه محدود نگردید بلکه بت و بت پرستی را در اجتماع و در اولان و در میان طبقات جامعه که افراد حیله گر خود را بزور و بایپول به مقامات پرستش و احترام بیکران رسانده بودند ریشه کن ساخت . هزینی برای هیچ کس بهیج عنوان نه حاکم و نه آمر، نه پیشوای قایل نشد و این اصل را جانشین تمام اصول و مبادی اجتماعی و سیاسی و بهترین پایه نشکیلات حکومتی فرارداد : « آنکس بر شما دیاست کند که بهترین و شریف ترین شما نزد پروردگار باشد، آنکس که تقوا و پرهیز گاریش بیش از دیگران باشد » .

سپس محمد بطرف صفا روان شد و در آنجا ایستاده و دعا نمود . فرمان داد تابلاط از بالای کعبه اذان گوید و هزاران مرد مسلمان پشت سر محمد به نماز جماعت ایستادند . پس از انجام نماز ، پیامبر به منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و اشاره بقتلی کرد که روز قبل از آن یا صبح همان روز از طرف مردم خزانه نسبت بیکی از افراد بنی هذیل که مشرک بود بعمل آمده بود .

« روزی که خداوند، آسمان و زمین را بیافرید مکه را منطقه حرام فرارداد . آنکس که بخدا و روز قیامت ایمان دارد باید در این شهر خون کسی را بریزد و یا درختی را قطع کند و یا موجودی را بیجان سازد . اینکار برای هیچ کس بیش از من روا نبوده و نخواهد بود . فقط در این موقع، بواسطه غصب خدا بر مکیان ، حلال شد و سپس بحرمت خویش دوباره باز گشت . آنانکه حاضرند به آنها که غایبند خبر کنند که از خونریزی دست بدارند اکنون یک نفر را کشته اند که من خونهای او را می بردازم . هر کس پس از این کسی را بکشد کسان مقتول حق دارند - اگر بخواهند - فاتلش را بکشنند و یا خونهایش را بگیرند » .

سپس دستور داد دیه آنکس را که افراد خزانه کشته بودند بپردازند . این عمل ناثیر عمیقی در اهالی مکه کرد و مردم را بیش از بیش بسوی وی جلب نمود .

پیامبر پس از پانزده روز اقامت در مکه بسوی مدینه بازگشت و تمام انصار که نگران بودند مبادا پیغمبر مجدداً در شهر خود بماند از خبر بازگشت او خوشحال شدند . محمد بعهد خود با انصار، که در شب بیعت منعقد ساخته بود وفاکرد، و مادر شهرها (ام الفری) را در تلالو نور توحیدی باقی گذارد که از آنجا جهانی با آن نور روشن شد .

۳۲

مال و داع

«ای مردم بدانید که ربودن دارایی و ریختن خون مردم برای هیچکس جایز نیست.»
محمد

در فاصلهٔ فتح مکه و سال دهم هجری که سال وفود و سال وداع نامیده می‌شود، پیروزی اسلام بنظر قبایل و عشایر شبه جزیره عربستان قطعی جلوه‌گر شد. این عقیده درونی مردم، آنها را وادار ساخت که در پذیرفتن اسلام بر همدمیگر سبقت جویند. سورهٔ (الفتح) در همین سال و در همین زمانی نازل گردید. خدا به پیامبر خود چنین گفت:

«وقی که نصر و پیروزی الله فرا رسد و بیینی که مردم فوج، فوج وارد دین خدا می‌شوند، زبان بحمد و ستایش او بازکن و آمرزش بخواه که او قبول‌کنندهٔ توبه‌هاست.» در این دو سال، جنگ طائف و جنگ حنین و جنگ تبوك رخ داد. در تمام آن‌ها موقتی نصیب اسلام شد. غنایم بسیاری به سپاهیان اسلام رسید که تقسیم آن‌ها میان افراد بطور عادلانه از طرف پیامبر صورت گرفت و اسباب رضایت همگی شد. در مواردی هم که در موضوع کم‌وزیادی غنایم بین افراد اختلافی پدیده‌ی آمد، پیامبر از سهم خود چشم می‌پوشید و آن را وزنهٔ تعادل آرزوها و یا طمعها و خواهش‌های افراد می‌ساخت. جنگ تبوك آخرین سفرهای جنگی پیامبر بود. و بعد از این جنگ نفوذ اسلام

در سراسر عربستان استقرار یافت. فرستادگان قبایل از هر نقطه و جانبی بسوی پیامبر آمدند و اسلام خود را عرضه داشتند ولی در شرایط آن چاهه می‌زدند. یکی دلش می‌خواست نماز نخواند، یکی تقاضا می‌کرد خمس و زکوہ ندهد یا روزه نگیرد. نمایندگان نقیف در خواست می‌کردند که محمد و ادارشان اسازدتهاش قشنگ و محظوظ خودشان را بدست خود بشکنند. پیامبر با این یکی از تقاضای آن‌ها موافقت نکرد. ابوسفیان و مغیره را مامور ساخت که بت بزرگ آنها (لات) را در میان بنی ثقیف بشکنند. مغیره آن‌هارا در حضور جمعیت بسیاری شکست، مردم نقیف از مشاهده آن شروع بگریستن کردند. مغیره اموال و زینت‌های بتها را فروخت و طبق دستور پیامبر قروض عرود و اسود را پرداخت.

بس از اینکه پیغمبر موفق گردید تمام بتها را از کعبه و شهرهای دیگر و از میان بعضی قبایل برآندازد سوره (براءة من الله) بروی نازل گردید.

طبق آن نباید بمشرکین اجازه شرکت در مراسم حجج داده شود، قبل از نزول این سوره پیغمبر ابوبکر را امیرالحاج کرده بود که با سیصد تن از مسلمانان به مکه بروند. پیامبر نصیم کرده بود که مفاد سوره براءة را در مکه بمشرکان ابلاغ و از شرکت آن عادر مراسم حجج جلوگیری بعمل آورد. بعضی از اصحاب گفتند آن را توسط ابوبکر ابلاغ کند این پیشنهاد را رسول خدا نیذیرفت. فرمود امرالله را کسی می‌تواند از طرف من بمشرکین ابلاغ کنده از اهل بیت خود من باشد، پیامبر علی را طلبیده و مامور ابلاغ آن کرد، بوی چنین گفت:

– تو بسوی مکه برو و در آنجا روز عید قربان، وقتیکه زیارت کنندگان، در «منی»، «اجتماع» می‌کنند به آن‌ها اعلام بدار که کافر بیهشت ورود نمی‌کند و مشرک مراسم حج را باید انجام بدهد، و شخص عربیان هم طواف کعبه نکند و اگر کسی با رسول خدا عهد و بیمانی دارد تا بایان عمر آن عهد و بیمان محترم خواهد بود.

علی سوار شتر پیامبر شد و راه مکه را بیش گرفت، در میان راه وقتی که بکاروان ابوبکر رسید ابوبکر به وی گفت. تو امیری یا مامور؟

علی جواب داد : مامورم .

وقی که به مکه رسیدند ابو بکر باعده‌یی که همراه داشت هراسم حج را انجام داد .

در روز قربانی علی دستور خدا و رسولش را به تمام مردم ابلاغ کرد و اعلام داشت که قراردادهای میان مومنان و کافران نقض شده است مگر آن قراردادهایی که مدت در آن تعین شده باشد فقط آنها بقوت خود باقی خواهند ماند .

سپس علی در (منی) به نقطه مرنفعی بالا رفت و سوره (براة) را با صدای بلند برآن جمعیت عظیم خوانده در این سوره تشریح شده بود که چون مشرکین برخلاف عهده پیمانهای خود رفتار کرده‌اند مسلمانان هم از هرگونه تعهد نسبت‌با آن‌ها آزاد می‌باشند .

۵۰۰

وقیکه علی به مدینه بازگشت پیامبر اعلام داشت که سال دیگر خودش بدئکه خواهد رفت .

این خبر در میان مسلمانان انتشار یافت و دسته‌دسته مردم از صحراها و آبادی‌ها و شهرهای عربستان بسوی مدینه رو آوردند تادر رکاب پیامبر بزیارت خانه خدا برond . روز ۲۵ ذی القعده سال دهم هجرت فرار سید و پیغمبر مطابق وعده خود بطرف مکه حرکت کرد .

مسلمانان ساکن مدینه و مسلمانان عشایر و قبائل اطراف که به مدینه آمدند بودند در رکاب رسول خدا حرکت کردند . گفتند عدد همارا همان پیامبر از زن و مرد و بچه به قتاد هزار نفر رسید و نیز گفتند که عدد آنها به یکصد و چهارده هزار تن رسید . این کاروان عظیم به راه افتاد و شبها وقتی که در نقطه‌یی منزل می‌کردند تمام بیابان از آن‌شهای باره پاره اجاقها روشن می‌شد . صدای شترواسب باسدای افرادی که مشغول چادر زدن و میخ کوییدن می‌شدند و صدای کسانی که دوستان خود را فرامی‌خواهند داشت ساکت بوجود می‌آورد .

صبح‌ها قبل از طلوع آفتاب ، و شبها هنگام نماز مغرب و عشا تمام این جمعیت پشت سر پیامبر به نماز می‌ایستاد و بعد از آن صدای قرآن بلند می‌شد . همه خوشحال و شادمان بودند که با رسول خدا به زیارت خانهٔ خدا می‌روند . وقتی که این کاروان به «ذوالحلیفه» رسید شب‌دارد آنجا اقامت گزید . صبح خیلی زود ، پیامبر احرام بست و تمام مسلمانان نیز با احرام‌های خود بیرون آمدند و این هزاران فرد مسلمان مانند فرشتکان یا کسانی که از قبر با جامهٔ کفن بیرون آمده باشند پشت سر پیامبر به نماز ایستادند . تمام صحراء سفید شد و ناگهان صدای محمد بلند شد :

«لبیک، اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک، لبیک الحمد والنعمة والشکر لک، لبیک لبیک لا شریک لک لبیک» .

وقتی که پیامبر شروع به ادای این کلمات کرد تمام این جمعیت هفتاد هزار نفری هم با او بتکرار این کلمات مباردت نمودند ، ولو لة عجیبی در این صhra بوجود آمد . روز رستاخیز و روز قیامت بنظر آنها مجسم شد . حالت جذبه برای یکایک موندان بطوری دست داد که هنگام نقل و حکایت این مسافرت برای دوستانشان گفتند که خود را در پیشگاه خدا می‌دیدند و با خصوصی کلمات «لبیک لبیک» را بزبان جاری می‌ساختند .

کاروان حج به سرف رسید پیغمبر به مراعان گفت :

هر کس قربانی همراه ندارد زیارت خود را عمره قرار دهد و هر کس دارد حج کامل انجام دهد .

فألفه روز چهارم ذى الحجه به مکه رسید . پیامبر با همراهان مستقیماً به کعبه رفت رسول خدارد مقابله حجر الاسود ایستاد ، آنرا لمس کرد و بوسید ، سپس هفت بار با تمام این جمعیت بدور کعبه طواف برد و در سد طواف از رکن یمانی تا مقابله حجر - الاسود دوید ، سپس نزدیک مقام ابراهیم نماز گزارد و دوباره حجر الاسود را بوسید و بطرف صفا حرکت کرد . این جمعیت بسیار منظرة عجیبی بشهر داده بود . پیامبر آین «سعی میان صفا و مروه» را بجای آورد و دستور داد که هر کس قربانی همراه ندارد

برا حرام خود باقی بماند .

هنگامیکه هراسم حج در شرف یا یان یافتن بود علی رسید . او از ین آمد و همینکه آگاه شده بود که پیغمبر بحج رفته است او نیز بهقصد حج به مکه آمد . با احترام بررسول خدا و رومنود پیغمبر باو نیز تکلیف کرد که اگر قربانی نکرده است احرام خود را بگشاید . علی جواب داد که هنگام حرکت بهمکه و بستن احرام نیت خود را طبق نیت رسول خدا قرارداده است . پیغمبر همینکه دانست علی قربانی همراه ندارد او را در قربانی خود شریک ساخت واو نیز مانند پیغمبر برا حرام خود باقی ماند و مراسم حج اکبر را بجای آورد .

روز هشتم ذی الحجه (روز ترویه) محمد بسوی (منی) رفت . شب را در آنجا در قادر مخصوص خود بصیر رسانید . پس از نماز بشتر سوار شد و بجانب کودعرفات بالا رفت . این جمعیت انبوه و بیشماد بدنیال او بودند . بعضی ابیک و جمعی نکبیر می گفتند . پیغمبر دستور داده بود که برای وی قادری در (عرفه) - شرقی عرفات برپا بدارند . تزدیک ظهر با شتر به (عرفه) رفت . در آنجا همانطور که سوار شتر بود در میان هزارها افرادی که در آنجا حضور داشتند خطبه خود را ایراد کرد . در این خطبه مرگ خود را پیش بینی کرد . هر جمله بی را که ادا می کرد . مکنی می نمود و ریشه بن امیه سخن او را با صدای بلند و رسای خود تکرار می کرد . آخرین خطبه پیامبر در مکه ، اولش حمد و ستایش خدا بود و سپس بدینگونه با مردم سخن گفت :

« ای هردم ، بدانید که ربودن دارایی کسی و ریختن خون فردی برای هیچ کس روا نیست ، شما بزودی خدا را می بینید و او از اعمالتان پرسش خواهد کرد . هر کس که اهانتی نزد خود دارد بصاحبش مسترد کند . من بشما ابلاغ کردم که هر گونه رایی باید از میان برود . »

« ای هردم . از این پس ، دیگر شیطان از اینکه او و ماحتهای او در سر زمین شما مرد پرستش واقع شود بکلی نا امید است . »
 « شما برای دین خود ، ازاو بر حذر باشید . »

« زمین بهمان شکل و هیئتی که در روز خلق آسمانها و زمین بخود گرفته دور زده است و شماره ماهها در پیش خدا دوازده است که چهار ماه آن حرام است » (یعنی جنگ در آن حرام است .

« ای مردم ، شما بر زنانتان حقی دارید و آنها نیز بر شما حقی دارند . حق شما بر زنها بیان اینست که کسی را که از او نفرت دارد بر بستر های شما نشانند و بر آنها است که مرد نکب عمل زشت نشوند . اگر مرد نکب شدند خدا بشما اجازه داده است که از بستر آنها دوری جویید ، با زنان به نیکی رفتار کنید ، زیرا آنها در دست شما اسیرند و اختیاری از خود ندارند شما آنها را بعنوان امانت خدا گرفته اید و وسیله کامات خدایی حلالشان ساخته اید . پس ای مردم ، در فهم حرفهای من خرد و عقل را بکار ببرید من بشما ابلاغ کردم . من چیزی در میان شما گذاشتم که اگر بدان متمسک شدید هر گز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و سنت رسول اوست .»

« ای مردم ، بگفته من گوش فرا دهیدو در آن بیان دیشید . بدانید که هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است و تمام مسلمانان برادران یکدیگرند ، هیچ چیز کسی برای برادرش حلال نیست مگر با رضای خاطر باوداده باشد .»

« پس برخودتان ستم مکنید .»

« خدایا آیا این امر تورا بخوبی ابلاغ کردم ؟ »
جمعیت صدا برآورد :

« آری . ای رسول خدا ، تو امر خدا را بما ابلاغ کردی .»
پیامبر سر برآسمان کرد و چنین گفت :

« خدایا خودت شاهد امروز ما باش .»

۳۴۸

پیامبر بعداز انجام تشریفات حج و برقراری نظام نوین در مکه و تصفیه امور مسلمانان بطرف مدینه مراجعت کرد .

هنگام مراجعت پیامبر ، باز جمع کثیری براین جمعیت هفتاد هزار نفری که

باوی آمده بودند علاوه شد و این اردوی بزرگ مسلمانان که بیابان را سیاه کرده بود روز هجدهم ذی الحجه مقارن ظهر به اراضی غدیر جحفه که مشهور بغدیر خم است رسید.

از اینجا دیگر رشته سخن را فقط بکتاب‌ها و مراجع شیعه می‌دهیم که چنین می‌نویسند:

هوا بمنتهای گرمی و حدت حرارت بود . غدیر خم جای فرود شدن نبود . ولی همینکه پیامبر از شتر خود پیاده شد دستور داد تا هر کس که از پیش تاخته مراجعت کند و هر کس که در دنبال است خود را بشتاب برساند ولوه در همراهن بیچید که چدرخ داده و چرا پیامبر بطور ناگهانی این نقطه را برای پیاده شدن دد این حرارت هوا انتخاب کرده است . هر کس چیزی می‌گفت و احتمالی می‌داد . کسانی که باخانواده پیامبر نزدیک بودند و دوستان علی بشمار می‌آمدند چنین گفتند: همینکه پیامبر آهنگ مدینه کرد جبرئیل بروی نازل گردید و فرمان آورد که ای محمد تبلیغ رسالت را بروجه کمال پای برده اکنون که وقت سفر آن جهان است می‌باید اسرار ربویت و دایع الوهیت را به علی تسلیم داری . پیغمبر علی را حاضر ساخت و او را از خزاین اسرار و فرمان الهی آگهی داد . اما در کشف این معنی کار بناخیرمی کرد ، چه دانسته بود این کار بر منافقین دشوار آید . عایشه استشمام رایحه این راز بکرد و بر وی ناگوار افتد . نزد حضرت رسول آمده و در کشف این معنی الحاج فراوان نمود . پیغمبر فرمود :

«ای عایشه اگر از این قصدک من با علی خلوتی کرده‌ام کسی را آگهی دهی از جمله کافران خواهی بود». سینه عایشه از حمل این راز تنگی گرفت و حنمه دختر عمر را آگهی داد . حفصه هم عمر و ابوبکر را بیگانه‌اند و اندک اندک جماعت دیگر هم آگاه شدند و می‌گویند ۱۴ نفر توطئه کردند که پیامبر را از بین ببرند .

کتابهای شیعه و چند تن از علمای جماعت بدنبال غدیر خم باز چنین نوشته‌اند: «پیغمبر محلی را در همانجا اختیار کرد که جهاز شتر بر زبرهم نهادند و

« بدینسان منبر بکردند . رسول خدا بر آن منبر صعود کرد و خطبه‌یی ایراد نمود . »
 « آغاز آن حمد خدا و بیان صفات کمال و قدرت آفرینش و احاطه او بردموز
 ، و اسرار جهان و سابر ضمایر مردم بود و سپس چنین گفته بود : خدای متعال مرآگاه
 « ساخت که اگر آنچه را که بشکل وحی برمن نازل گردیده ابلاغ نکنم رسالت الهی
 را انجام نداده ام . »

« ای مردم اکنون من سبب نزول این آید را بشما می‌کویم که جبرئیل سهرتبه
 بermen نازل شده در این نقطه برخیزم و همه را آگاه سازم که علی بن ابیطالب برادر
 من ، وصی من و خلیفه من و امام است بعذار من » ^۱ .

باز شیعیان آآل علی می‌نویستند که وقتی آن خطبه عظیم تاریخی پایان یافت
 غلغله‌یی در جمیعت و همراهان و مسلمانان بوجود آمد ، عمر بیش از همه از این بیش آمد
 ناراحت گردید و علی را در میان جمیعت پیدا کرد و بوی چنین گفت :

حالا نومولای من و مولای هرزن و هر مرد مسلمان شدی ا
 ولی در سراسر منچه العبد غنّة و خطبه‌یی علی که سین از قرآن تریم
 شده‌یک رنم مر بن است . تصریحی درباره عندر حرم ہر چند ڈریه امرت -

۱- ناسخ التواریخ و تمام کتابهای تاریخی شیعه .

۳۳

این نور خاموش ناشدانی بیست

ه قلم و دوات برایم بیاورید تا وصیت کنم و
شرحی بنویسم تا هیجوقت کمراه نشوید .
محمد

بیست و سه سال دوره بعثت محمد که ده سال آن در مهاجرت گذشت و سیزده سال آن در مکه سپری گردید . بنای با عظمتی بوجود آورد بنام آین، معلمگی که ما امروز شاهد آن هستیم . شاهد این دستگاه باشکوه و این ساختمان محکم اسلامی و اینهمه قوانین و مقررات می باشیم .

نور تعلیمات ۲۳ ساله محمد پرتو افکن عقول و مدارک میلیونها و میلیونها افراد بشر در هر دوره گردید . این نور هنوز باقی است و هنوز بر دلها و خردها می تابد . این شعله خاموش ناشدانی است زیرا در پرتو آن ، آزادی و پرهیزگاری و عدالت با تمام حقیقت خود می درخشد و نوع بشر اینگونه درخشندگیها را همیشه دوست دارد .

قرآن کریم با یکصد و چهارده سوره آن نتیجه و محصول همین عمر ۲۳ ساله پیامبری محمد ﷺ بود . نود سوره آن در سیزده سال اول بعثت در مکه نازل گردید . بیست و چهار سوره آن پس از هجرت در مدینه نازل شد .

در دو سال اول هجرت هفت سوره نازل شد و در هشت سال دیگر هفده سوره

بدین ترتیب :

سال سوم هجرت (سنه احادیه) دو سوره : سوره محمد^۱ و سوره المجادلات^۲

سال چهارم هجرت (سنه نظریه) دو سوره : الحشر^۳ و الممتحنات^۴.

سال پنجم هجرت (سنه خندقیه) دو سوره : الحجرات^۵ و العج^۶.

سال ششم هجرت (سنه حدیبیه) دو سوره : النساء^۷ و النور^۸.

سال هفتم هجرت (سنه خیبریه) سه سوره ، الطلاق^۹ و النحریم^{۱۰} والاحزاب^{۱۱}.

سال هشتم هجرت (سنه فتحیه) دو سوره : الفتح^{۱۲} و الانفال^{۱۳}.

سال نهم هجرت (سنه وداعیه) دو سوره : التوبه^{۱۴} و البقره^{۱۵}.

این سوره‌ها از یکطرف افراد محکمی بوجود می‌آورد و از ضرف دیگر قوانین
و نظاماتی برای اداره امور اجتماع مردم بدست می‌داد.

بعداز حج اکبر پیامبر بیش از چند ماهی زنده نماند . در این چند ماه مهمنترین
و بر جسته‌ترین کار او این بود که دستور داد سپاه بزرگی برای حمله بقوای روم بطرف
شام حرکت کند . افراد بر جسته مهاجر را از قبیل ابو بکر و عمر بن الخطاب برای شرکت
در این نبرد مأمور ساخت ولی چیزی که اسباب تعجب همه گردید این بود که اسمه

۱ - سوره ۴۷

۲ - زنان شکایت کننده^۱ ، در عرب مرسوم بود اگر مردی بزنش می‌کفت «مادر» آن
زن وضع خاصی پیدا می‌کرد که نه زن آن مرد و نه زن طلاق داده اش . این [زنان از وضع خود
نzd پیامبر شکایت کردند و این سوره نازل شد و این عمل را تقبیح کرد . سوره (۵۸)

۳ - خروج سوره (۵۹) ۴ - آزمایش شده سوره (۶۰)

۵ - حبشه‌ها سوره (۴۹) ۶ - سوره (۲۲)

۷ - زنان - سوره (۴) ۸ - سوره (۲۴)

۹ - سوره (۴۵) ۱۰ - سوره (۴۶)

۱۱ - سوره (۴۸)

۱۲ - غایم سوره (۸)

۱۳ - گاد سوره (۲)

۱۴ - توبه سوره (۹)

۱۵ - پیروزی سوره (۴۸)

حوال بیست ساله را بفرماندهی این سپاه بزرگ معین نمود . گفتند برای آن بود که پدرش در جنگ (موته) کشته شده بود و به پاداش خدمات او وی را بدین سمت بزرگ معین کرد . و گفتند : برای آن بود که جوانان را بکار و عمل تشویق کند و نهضت جوانی را بدنبال آین محمدی فرار دهد . در همان حالی که این قوای بزرگ مشغول تکمیل کارهای خود و تهیه وسایل مسافرت طولانی بودند و در (جرف) چادر زده بودند پیامبر دچار کسالت گردید .

رسول خدا مزاج سالمی داشت و می گویند او ناخوشی را فقط دو مرتبه در عمر خود دید . یکی در سال ششم هجرت که دچار بی اشتہابی شد و شهرت یافت که یهودیان او را جادوگرند .

بار دوم در سال هفتم هجرت که زن یهودی گوشت زهرآ لود به پیامبرداد ، اورا مرض ساخت که ناچار به حجامت گردید . بغیر از این دو مورد پیامبر هیچگاه مرض نشد .

پیامبر در ماه ربیع الاول چهار ماه پس از حج اکبر دچار کسالت شد . شبهاًی اول بیماریش ، که دچار بیخواهی شده بود ، یکشب ناگهان از منزل خارج شد و با غلام خودش بسوی قبرستان مسلمانان رفت .

نیمه شب گذشته بود و سکوت عجیب و رعب آوری بر قبرستان و این دنیا مردگان مستولی بود . سکوتی که در اعماقش حرف بود . غلغله بود . همه‌همه در هم آمیخته و هزاران صدا و ضجه واشک و خوشحالی بود . پیامبر در میان قبرستان آهسته قدم زد و غلام او بدنبالش مانند سایه اوراه می رفت . شاید پیامبر زمزمه و حرفهای آهسته آن نقطه اسرار انگیز را می شنید و با صدای دل با آنها گفتگو می کرد .

ناگهان میان قبرها ایستاد . صدای او باین کلمات بلند شد :

«سلام بر شما ای اهل قبور ، باید بشما تهییت گفت و باین وضعی که شما پیدا کرده اید در مقابل وضعی که مردم دارند درود فرستاد . می دانید که خداوند شما را

« از آن نجات داده است .»

« فتندها مافند تکه باره‌های ابر شبهای تاریک روی بهم آورده یکی بدنبال دیگری روان، و شر آخری بیش از اولی است .»

از فردای آن شب تب او شدت یافت و روزها که تب سبک می‌شد به مسجد می‌رفت و نماز می‌گزارد ولی توانایی صحبت و خطابه را نداشت. یکروز که تپش شدید شد و می‌خواست هر طور شده به مسجد برود و با مومنان گفتگو کند دستور داد هفت ظرف آب از جند چاه مختلف آوردند و بر او ریختند و سپس لباس پوشید و سر خود را بست و به مسجد رفت و بر منبر نشست و بر یاران جنگ (احد) درود فرستاد و برای ایشان آمرزش خواست و سپس گفت :

« ای مردم در اعزام سپاه اسماعیل به میدان جنگ کمک کنید، شما در باره فرماندهی او همان سخنانی را گفته‌ید که درباره پدرش گفته‌ید او لایق فرماندهی است جنائی پدرش لایق این کار بود .»

بی‌غیر، بالتهاب و حرارت تب این کمات را ادا کرد. مدنی مکث کرد و دوباره چنین گفت :

« خدا یکی از بندگانش را میان دنیا و آخرت مخیر ساخت و او چیزی را که در پیشگاه خدا بود برگزیرد .»

دوباره مسافت شد. مردم صحن مسجد را سیاه کرده و دورترها از نزدیکترها کلماتی را که نشنیده بودند، سوال می‌گردند. همه خاموش و بیحرکت بودند و با توجه عمیق گوش می‌دادند تا کلمات پیامبر را بشنوند.

پیامبر بیش از این توانست بالای منبر حرف بزند. پایین آمد و راه منزل را دربیش گرفت. مردم به اطراف او ریختند. پیامبر با آنها توجه کرد و چنین گفت :

« ای گروه مهاجران بالنصار یکی کنید، مسلمانان زیاد می‌شوند ولی آن عده انصار بحال خود باقی می‌مانند. انصار خاصان و راز داران من بودند که بدانها بناه بردم

بانیکو کار انشان نیکی کنید و از بد کار انشان بگذرید».

پیامبر بمنزل عایشه رفت و حالتش بدتر شد. این آبهای سردی که بر او دریخته بودند، این حالت فعالیت و خطا به، این توجه خاطر و اشتغال فکری که به آینده سپاه اسماعیل و سر نوشت آینده مسلمانان داشت حالت او را وخیم ساخت. فردای آنروز نتوانست به مسجد برود. می گویند آن روز را ابوبکر به مسجد رفت و با مردم نماز گزارد و روز دوم عمر جای او را گرفت.

ولی همینکه صدای درشت عمر به نماز بلند شد و پیامبر آن را شنید چنین گفت:

«بس ابوبکر کجاست؟.. خدا و مسلمانان این کار را قبول ندارند».

روز بروز حالت پیغمبر سخت تر شد. دخترش فاطمه هر روز بعیادت او می آمد محمد او را خیلی دوست می داشت، هر وقت نزد پدرش می آمد بر می خاست و روی او را می بوسید پهلوی خود و گاهی بجای خود می نشاند و می گفت:

فاطمه برای من حرف بزن.

درینکی از این روزها که بیماری پیامبر سخت شده بود، فاطمه بعجله نزد پدر آمد و دست خود را در ظرف آبی که پهلوی او بود برد و به پیش نی پدر گذاشت احساس کرد که از شدت تب می سوزد پیامبر بالا سخن گفت. فاطمه بی اختیار گربست. بسیس سخنی دیگر باو گفت فاطمه خنده دید.

عاشه که از این مهر بانی فوق العاده پیامبر نسبت بفاطمه در رنج بود از فاطمه پرسید: سبب این گریه و خنده زیاد تو چه بود؟ مگر رسول خدا بتو چه گفت:

فاطمه جواب داد: من راز پیامبر را فاش نمی کنم.

بعد ها وقتی که از فاطمه پرسیدند که آن روز پیامبر بتو چه گفت که گریه و خنده پشت سر هم نمودی؟

جواب داد: ابتدا پدرم گفت که از این مرض وفات خواهد یافت. بی اختیار

گریستم . سپس گفت : از میان خانواده او بیش از دیگران من باو ملحق می شوم
بدینجهت خندیدم .

در روزهای آخر بیماری که چند نفر از اصحاب هم اطراف او بودند ; پیامبر
گفت : « قلم و دوات برای من بیاورید تا وصیت کنم و شرحی بنویسم که هیچوقت
کمراه نشوید ». .

اصحاب یکدیگر نگاه کردند و یکی از آنها خواست این امر بیامبر را
اجرا کنده صدای عمر با این کلمات بلند شد :

مرض بر او چیره شده قلم و دوات لازم نیست . قرآن بیش شماست و کتاب
خدا برای ما کافی است .

در میان اصحاب نزاع در گرفت . بعضی می خواستند قلم و دوات بیاورند و عمر
و دسته او مخالفت می کردند . پیامبر همینکه این نزاع و کشمکش را دید چنین گفت :

« برخیزید ، سزاوار نیست که در حضور من با هم نزاع کنید ».

بعد از بسیاری از مسلمانان گفتن که بواسطه همین تخلف از امر پیغمبر و نیاوردن
قلم و دوات چیز مهمی را از میان برداشت باز در همین روزهای آخر بود که فرمانده
جوان قشون اسلام (اسامه) از مرکز خود به مدینه آمد وقتیکه بحضور پیغمبر رسید
مورد محبت و ملاحظت بسیار او واقع گردید . محمد نمی توانست حرف بزند تمام
مهر بانی های خویش را نسبت باو در این حرکت و رفتار خلاصه کرد : دست خود را
بطرف آسمان بلند کرد و سپس بر سر اسامه جوان کشید و او را دعا کرد .

شب که فرا رسید حال پیامبر بدتر شد . دستور داد کلیه دارایی و موجودی
او را که هفت دینار بود بفقراء بدهند . فردای آن روز پرسید که آیا دینارها را به
مستمندان دادند . عایشه جواب داد : هنوز ازد اوست و نداده است . پیامبر دستور
داد بول را بیاورند . آن را در دست خود گرفت و گفت : « هنگامیکه محمد خدای
خود را بیند باو چه بگویید در حالیکه این بول هنوز نزدش باقی باشد » فوری آنها

را بعنوان صدقه بفرا داد.

روز یکشنبه حالت پیامبر بهتر شد. سرخود را بست و بطرف مسجد حرکت کرد. به علی بن ایطاب و فضل بن عباس تکیه داده و راه می‌رفت. در این موقع مسلمانان با ابوبکر مشغول نماز بودند. همینکه او را دیدند مسرت و خوشحالی بی‌نظیری از خود نشان دادند از شادمانی آنها خیلی خوشحال شد و دائم با دست دستور می‌داد که نماز خود را نشکنند. ابوبکر خواست جای خود را به پیامبر دهد که با مسلمانان نمازگزارد. پیغمبر پهلوی او نشست و همانطور نشسته نماز گزارد.

بس از فراغت با صدای بلند چنین با مردم سخن گفت:

«ای مردم، آتش فروزان شد و فتنه‌ها مانند تکه‌پاره‌های شب تاریک روی آورد. آنجه را که قرآن حلال کرد من حلال کردم و هرچه را که قرآن حرام کرده منهم حرام کردم».

روز یکشنبه، یک روز قبل از رحلت، انتشار یافت که حال پیامبر بهبودی یافته است.

اسامه جوان پیش او آمد و اجازه گرفت که قشون را حرکت دهد ولی این آخرین نشاط و حرکت پیامبر بود که به مسجد رفت و نشسته با مردم نماز گذاشت. وقتی که بخانه برگشت حالت سنگین شد. احساس کرد که پیش از چند ساعت بحیاتش باقی نمانده است.

عایشه می‌گوید همینکه حالت پیامبر را وخیم دیدم او را در سینه خود نگاه داشتم و دستش را در دست خود گرفتم احساس می‌کردم که بدنش سنگین می‌شود پدید آمد و با کمال آرامی پلکهای چشم را روی هم گذاشت. فوت پیامبر در شامگاه روزی از روزهای آخر بهار بود: ۱۸ خرداد سال ۱۱ هجری^۱ آخرین کلمه‌یی که

۱- مطابق ۸ زون ۶۳۲ میلادی تاریخ خلفا تالیف مویر- مطابق با ۱۸ خرداد سال

بیامبر در جهان ما بزیان آورد این بود که :
« خدا یا مرا در سکرات مرگ یاری کن . . »

□□□

آ یا محمد واقعاً وفات یافت ؟
و آ یا این نوری که در دنیا روشن کرده بود خاموش گردید ؟

۳۴

رسناخیز و روز قیامت چگونه است؟

«ناگهان صدایی بلند می‌شود که این کلمات را می‌گوید،
— این است روزی که وعده آن بشما داده شده بود.
این است آن روز بزرگ.
روز مجازات ستمکاران.»

فرآمد

این نور خاموش نشد.
و این حقیقت جاودان ماند.

فتنه‌ای که پس از پیامبر خواست ظهر کردی کی بعداز دیگری خاموش گردید.
روح محمد آنجا بود و در این دستگاه با عظمت که بنام تمدن اسلامی برپاشد
بود می‌درخشید.

این نور بهمه جاناید، اسلام از نجد و حجاز بسایر نقاط رفت. بسور یه رفت.
به استانبول و مرکز بیزانس رفت. به ایران و اسپانی نا به فرانسه و جبرا الطارق رفت و
از این طرف تا هند رفت.

مسلمانان و مومنان با جنگ و با زندگی بازی می‌کردند. چیزی جز مبادی
اسلامی در مقابل خود نمی‌دیدند.

شکست و مغلوبیت برای آنها و در دل و فکر آنها وجود نداشت، برای اینکه
مرگ برای آنها معنی و مفهوم معمولی خود را ازدست داده بود. مرگ این دنیارا

در راه اسلام ، و در جهاد باکفار ، زندگی جاویدان و حقیقی می دانستند .

آنها واقعاً بگفته های محمد معتقد بودند . بوعده های او ، با خرمنی که او برایشان شرح داده بود . بیهشت و جهنمی که او و جانشینان او و پیروان دانشمند او وصف کرده بودند ، بحساب و کتاب و بقیامت و روز رستاخیز او مومن و معتقد بودند . وقتی که بجنگ می رفتند فیاضه مکروه ترس آور مرگ در مقابل آنها نبود ، چشم انداز های زیبای حیات ابدی در مقابل چشمان می درخشد و مجدوب آن بودند . شاهکار پیامبر در این بود که یک مشت مردم می عقیده و یکدینای می ایمان را به اقوامی با عقیده و بدنیابی با ایمان تبدیل کرد . «روح مطمئنه» را در فرد فرد آنها بوجود آورد . «این او ، است که آرامش واستقرار را در دلهای مومنان بوجود آورد تا ایمان و عقیده شان افرون گردد و سپاه آسمان و زمین از آن خدادست و اوست که دانا و حکیم است . »^۱

پیروان اسلام را برستاخیز و بروز قیامت و روز حشر و نشر و روز حساب و کتاب و روز ابدی و روزی که بدیدار خداوند نایل می شوند از صمیم قلب مومن و معتقد ساخت . عقیده و ایمانی که او در پیروان خود بوجود آورد رمز موفقیت آنها در مبارزانشان شد .

آنها مرگ را استقبال می کردند که زندگانی جاویدان و ابدی را صاحب بشوند عقیده مند شده بودند که زندگانی خدارا داشته و خدا را میزبان زندگانی آن دنیای خود می پنداشتند .

آنها با گفته های محمد معتقد شده بودند که زندگی این دنیا فالی می شود . ذرات وجود از هم متلاشی می گردد و دلیای مادی ازین می رود و بجای آن زندگی نازه بی برای ، نوع بشر آغاز می گردد .

آنها فرق آن را کلام خدا می دانستند و وقتی که آیات آن را می خواندند اثر آن

۱- هوالذى انزل السكينه فى قلوب المؤمنين لمزيداد و ايمانأمع ايمانهم ولله جنود السموات والارض و كان الله عليما حكينا .
قرآن شریف

را تا اعمق روح و دل خود احساس می کردند.

حالا بینیم این گروه مومنان جد تصویری از دنیای دیگر یعنی دنیای جاودان داشتند دنیابی که وعده گاد آنها باهم بود. خروج از این دنیا و ورود به دنیای آخرت را پیش خود چگونه حل کرده بودند؟ و بالاخره آن دنیابی که دنیای پاداش و دنیای مجازات بود چگونه بنظر آنها جلوه گشته بود و بنظر اسلام چه گناه یا جرمی عظیم تر بود که مجازانش بیشتر و سنگین تر می شد.

اکنون که ما بدین وادی ورود کردیم بهتر می دانیم رشنۀ سخن را بیزرسانیم شخصیت علمی اسلامی بدھیم تا او برای شما سخن گوید^۱ - او بگوید که چگونه این دنیابی هادی ما فرومی دیزد. او بگوید که رستاخیز و قیامت چیست و حساب و کتاب کدام است؟ بهشت و جهنم چگونه است و خدا در آخرت چگونه به اعمال بندگان خود رسیدگی می کند و روز رستاخیز و قیامت چه روزی است؟

«روزی که زمین کشیده شود و آسمان جمع شود و بزمین سقوط کند»^۲ در آن روز زمین تغییر شکل می دهد و در حال ذوب است. جسری عظیم روی زمین زده اند که خلا بیرون روی آن آمد و شکل زمین بواسطه کشیده شدن و امتدادش از میان رفته است. دیگر پست و بلندی در آن دیده نمی شود. مردم روی همان زمین گسترده و پهن شده منتظرند که بینند دستور خدا چه خواهد بود. در آن حال افواج ملایکه از آسمان سرازیر می شود، مردم و این خلق عظیم هبوط کنان بسوی زمین می آیند یک مرتبه بطراف فرشتگان متوجه می شوند و دسته جمعی می برسند:

ـ آیا خدای ما میان شماست؟

- ۱- محی الدین ابو عبد الله العربی که وصف رستاخیز روز قیامت و طرز فروریختن کره ما و سایر کرات و بیان زندگانی این دنیا و آغاز حیات آن دنیا و حضور بنتی نوع انسانی در مقابل خدا و محاکمه آنها در بیشگاه عدل الهی همه اینها را در کتاب مشهور خود الفتوحات المکیه به تفصیل شرح داده است.
- ۲- قرآن کریم.

جواب می‌شوند :

– او در میان ما نیست و بزودی می‌آید.

فرشتگان دور تا دور زمین صفت می‌بندند و این دسته از ملایکه ساکنین آسمان اول هستند.

سپس آسمان دوم فرومی‌ریزد. خورشید آسمان دوم که عطارد باشد در آتش سقوط می‌کند، ساکنین آسمان اول بیشترند بزمین فرود می‌آیند. مردم بسوی آنها دویده و فریاد می‌زنند :

– آیا خدای ما میان شماست؟

– او در میان ما نیست و بزودی می‌آید.

این دسته از فرشتگان پشت سر صفات فرشتگان آسمان اول می‌ایستند. سپس آسمان سوم سقوط می‌کند و خورشید آن که زهره باشد در آتش می‌افتد و ملایکه آن صفت سوم را تشکیل می‌دهند. همینطور هر آسمان تا آسمان هفتم سقوط می‌کنند. فرشتگان آن، صفت بصف پشت سریکدیگر می‌ایستند.

مردم بسوی فرشتگان آسمان هفتم می‌روند و همان پرسش را می‌کنند و این

جواب را می‌شوند :

– اینک خدای شما است که می‌آید . . .

ناگهان خدا در سایدیی از ابرهایان نوری برآسمان دیده می‌شود^۱. در طرف راست او جهنم است، شعله‌های کودبیکر آتش از میان آن بلند است و بطرف ستمکاران و متکبران حمله می‌کند. مردم از مقابل لهیب آن فرار می‌کنند، ناگهان صدایی بلند می‌شود و این کلمات را می‌گوید: این است روزی که وعده آن بشما داده شده بود. این است آن روز بزرگ.

دوباره صدایی بگوش همه می‌رسد و می‌گوید: «ای انسان چه چیز تو را غره کرد که از خدایی کرم خود روبگردانی؟».

۱ - الفتوحات المکہ، اثر مشهور محب الدین ابن عربی جلد اول صفحه ۴۰۲.

در آنحال منبرهایی از نور نصب می‌شود . کسانیکه بخدا ایمان آورده و به دستور اورفatar کرده‌اند، بر حسب مقام و رتبه خود روی بلدهای آن منبر می‌نشینند ولی طبقه ستمکاران و تبدکاران مشغول فرار می‌شوندکه این صدا را شنوند و پیوسته با خود می‌کویند چه خوب بودکه دوباره ما را بدینای می‌آوردنند تا دیگر بکسی ظلم و تجاوز نکنیم و کارهای نیک انجام دهیم و با سرمایه کافی از ایمان و عقیده بدینایی ابدی بازگردیم .

باز صدایی بلند می‌شودکه لرزه براندام همه می‌اندازد :

— کجا هستند کسانیکه تجارت و خرید و فروش و امور دنیایی آنها را از ذکر خدا و بجا آوردن نماز و دادن زکوه و خمس و کملک برقرا باز نداشت ، آنها بایند و پاداش اعمال نیک خود را بگیرند .

باز صدایی دیگر بلند می‌شود : کجا هستند کسانیکه در پیمان و عهد خود با خدا صدیق و راستگو بودند .

این طبقه از مردم را نیز خارج کرده و بطرف بهشت می‌برند . سپس گردن بلندی از آتش در آسمان روی سرخالایق نمایان می‌گردد . دوچشم بزرگ آهنین آتش آن سوزان و شعلدور است .

صدایی از حلقوم آن بیرون می‌آید و این کلمات را پخش می‌کند :

— ستمکاران و ظالمان کجا بیندکه پاداش پلید اعمال آنها را من مامورم بدهم . آن گردن آتشین روی خالایق خم می‌شود و ستمکاران را با نفس آتشین خود از میان جمعیت بالامی کشیده‌رس است مانند کبوتری که گندم و ارز را از زمین بر جیند . مردم را ترس و وحشت بی‌نظیری فرا می‌گیرد، همگی عرق می‌ریزند و هر کس بفکر خود و به یاد اعمال خویشتن است . هول و هراس بیکران بر همه مستولی شده است .

گردن آتشین دوباره بالای سر مردم نمایان می‌شود . این بار جنبن می‌کویند : کجا بیند آزار کنندگان خدا و رسولش ، من مامورم پاداش آنها را بدهم . گردن

مزدور خم شده و این طبقه از مردم را نیز می‌رباید . حرارت فوق العاده از این گردن آتشین بلند است و همه‌جا را سوزان کرده است و مردم از جلو لهیب و حرارت آن فرار می‌کنند . فقط یک سایه وجود دارد و آن سایه عرش الهی است . اشخاصی که براستی خدا را پرستش کرده و به بیامبر او ایمان‌آورده ، بدستور اعمل کرده ، از شرک و سحر و ریختن خون مسلمانان خودداری کرده‌اند اینها در سایه عرش الهی قرار می‌گیرند ، در همان حال تاریکی محض و ظلمت فوق العاده بردنیا استیلا بیدا می‌کنند که در منتها لیه آن یک دنیای اورانی دیده می‌شود . مردم از ترس و وحشت بسوی آن نور و روشنایی رو می‌آورند . کسانی که ترجید در پرستش خدا و اطاعت اوامر او بیدا نکرده‌اند ، کسانی‌که حقوق مردم را داده و غصب نکرده‌اند ، و با انصاف و مروت با بندگان خدا رفتار نموده‌اند اینها به آسانی از آن ظلمت و تاریکی عبور می‌کنند و بدان نقطه نورانی می‌رسند ولی آنها که نسبت بمردم ستمگری و ظلم کرده‌اند باید یکهزار سال در آنجا باقی بمانند و پس از آن با روی سیاه از آنجا خارج گرددند .

پس مردم را بچادرهای حساب دعوت می‌کنند . ده چادر از آتش ردیف یکدیگر قرار دارد که مردم باید یکی یکی در مقابل آنها آمده و حساب اعمال و رفتار خود را پس بدهند .

در چادر اول سوال از افعال حرام او می‌کنند . اگر جوابش صحیح بود بیدرنگ می‌گزند و گرنه هزارسال در مقابل آن باید بماند .

بعادر دوم می‌رسند . در آنجا از هوی و هوس مردم سوال می‌کنند . در چادر سوم از حقوق والدین پرسش می‌کنند . در چادر چهارم از کسانی سوال می‌کنند که بر مردم حکومت داشته‌اند و از طرز رفتار آنها با مردم پرسش می‌کنند .

در چادر پنجم از مالکیت عینیه ، ششم از حقوق قرابت ، هفتم از صله‌رحم ، هشتم از خدماتی که نسبت بدیگران انجام داده‌اند ، نهم از حیله‌ومنکرها یی که نموده‌اند ، دهم از نیزگ و خدude پرسش می‌کنند اگر در مقابل هر یک از این پرسشها عمل بد

داشته‌اند هزار سال در آنجا باقی می‌مانند و گرنه باسانی می‌گذرند و در سایه عرش الهی خندان و خوشحال قرار می‌گیرند.

بعد از آن کتاب اعمال خود را بدست گرفته به ایستگاه‌ها بیکه بکتاب اعمال رسیدگی می‌کنند روانه می‌شوند.

در ایستگاه اول از صدقات و فرایضی که خدا در اموال ثروتمندان برای فقرا و مستمندان مقرر داشته است سوال می‌شود.

در ایستگاه دوم از گفتار راست و از بخشش و عفوی که نسبت به مردم داشته‌اند، در ایستگاه سوم از امر معروف.

در ایستگاه چهارم از نهی از منکر.

در ایستگاه پنجم از حسن خاق و رفتار خوب.

در ایستگاه ششم از حب و بغض بخدا.

در ایستگاه هفتم از مال حرام که آیا در داراییشان آمده است با له؟ در ایستگاه هشتم از شرابخوارگی.

در ایستگاه نهم از نزدیکی به کارهای حرام.

در ایستگاه دهم از گفتار دروغ و زور.

در ایستگاه یازدهم از ایمان دروغین.

در ایستگاهدوازدهم از رباخوارگی.

در ایستگاه سیزدهم از زنای محضنه یا تهمت و افترای باینعمل.

در ایستگاه چهاردهم از شهادت دروغین.

در ایستگاه پانزدهم از بهتان.

اگر جواب این اعمال در نامه عمل شما که دو فرشته مأمور شما در طول زندگانیتان او شته‌اند صحیح باشد از آنجا عبور کرده و در نحت اواه حمد قرار می‌گیرید و کتاب اعمال‌تان در دست راستان باقی خواهد ماند و گرنه در هر بک از آن ایستگاه‌ها یک‌هزار سال با غم و اندوه و تشنجی و هول و نرس باقی می‌مانید.

بعد از این مرحله، مردم برای خواندن کتاب خود جلد و مسی آیند، نزونمندانی که بفقر او تیره بختان کمک کردند به قول کتاب اعمال خود را می‌خوانند و لباس بهشتی با آنها می‌پوشانند و تاج بهشتی بر سر آنها می‌گذارند ووارد بهشت شده در سایه عرش الهی مطمئن و آسوده حال قرار می‌گیرند ولی اشخاصی که دل سخت بودند از بدبخشی یینوایان متاثر نشدند و بعدها می‌آنان قیام نکردند و پراهن کوتاهی که از آن‌ش را بایشان باقی‌ماند با آنها می‌پوشانند و در مقابل چشم همه، سالهای دراز در آن جامد باقی می‌مانند تا خدا سرنوشت بعدی آنها را معین کند. بعد از آن در مقابل میزان اعمال می‌رسند افرادی که کار نیکشان بر کارهای ناپسندیده‌شان برتری و سکینی و رجحان دارد بسرعت می‌گذرند و گرنه در مقابل ترازوی سنجش اعمال یکهزار سال باقی می‌مانند.

سپس به پیشگاه الوهیت روانه می‌شوند. در این راه ده نقطه توقف و برش هست.

در نقطه اول از او می‌رسنده که آیا بند و غلامی آزاد کرده است یا نه؟

در نقطه دوم از قرآن و احکام آن پرسش می‌شود.

در نقطه سوم از جهاد در راه خدا.

در نقطه چهارم سوال می‌کنند آیا غیبیتی از کسی کرده بی یا نه؟

در نقطه پنجم از دو بهمنزی و نمامی.

در نقطه ششم از دروغ.

در نقطه هفتم از کوشش و طلب عام افراد.

در نقطه هشتم از عجب بخود.

در نقطه نهم از تکبر.

در نقطه دهم از اینکه آیا هیچ وقت از الطاف الهی نا امید شده بی یا نه؟

اگر جواباً به صحیح باشد که بحضور الهی با دلی شادمان و صورتی خندان بذریغه می‌شود ولی اگر با سخ درستی باین پرسشها نداشته و قبل از مرگ هم از اعمال بد

خویش توبه نکرده‌اند در هر مرحله‌یی یک‌هزار سال با انواع بدینختی باقی می‌مانند.

بعداز آن از طرف خدا امر می‌رسد که مردم از پل (صراط) بگذرند. هفت پل روی آتش زبانه‌کش نصب گردیده که عبور از آن سه هزار سال طول دارد. هزار سال بالا رفتن هزار سال سطح پل و قلن و هزار سال فرود آمدن. بر کنار هر یک از آنها فرشتگان مراقب مردم هستند و در هر یک از این پلهای از پایه‌های هفتگانه مذهب اسلام پرسش می‌کنند.

اگر جوابها صحیح بود که از آن پلهای به بهشت برین و آن نقطه آسایشگاه ابدی ورود می‌کنند و گرنه از پل سقوط کرده و شعله آتشهای سوزان آنها را می‌بلعد.

اما بهشت چگونه است؟

دنیابی از سبزی و خرمی و طراوت که پریان بهشتی فلبشما را حمیله با حرارت و با عشق نگاه می‌دارند. درختهای تنومند با شاخ و برگهای لطیف خود قدکشیده، گلهایی دارد مانند چراغی که شیشه‌های آن رنگارنگ باشد و در مقابل قدم اشخاصی که از مقابل آنها می‌گذرند خم شده و خود را در آغوش آنها می‌اندازند. مرغان قشنگ روی شاخصارها و کنار جویبارها بهترین نعمه‌ها و طاووسها بهترین منظمه‌ها را بوجود آورده‌اند، جویهای آب که با یاقوت و مروارید و زمرد و فیروزه و مایر احیجار کریمه فرش شده و آبی از اشک چشم صافتر در آن جاری است و رنگ و شکل همان جواهرات را در خود منعکس می‌کند. زندگی ابدی و جاودانی در آنجاست. زندگی که مرگ بدبالش نیست، زندگی که رنج والم در آن راه ندارد. کشته شدگان در با فیض الهی احاطه شده و با انعکاس شعاع ازلیت پاینده می‌مانند. کشته شدگان در دنیای فانی ها که جان خود را در راه خدا و رسولش داده‌اند با آن بهشت ورود می‌کنند و در آنجا از تمام نعمت‌های الهی بهرمند می‌شوند.

فرح الهی و ابتهاج خداوندی که از صفات کمال اوست در هوا منتشر و در هر

نفسی که بهشتیان می‌کشند تا اعماق روحشان را پر از هسرت و ابتهاج می‌کند در بهشت صفات خوب عطرهایی هستند که از عطر نبات بهتر و یکنوع لذت معنوی و روحی وجود می‌آورد.

بوی تقوی ، بوی نیکوکاری ، بوی لطف و محبت ، بوی عشق و علاقه که گاهی هم بشکل گلهایی در مقابل بهشتیان جلوه می‌کند عطرهای خود را در فضای پخش می‌نماید .

بالاترین و مرتفع ترین بهشت‌ها ، بهشت‌عدن است که جایگاه محمد ﷺ می‌باشد . در زیر آن بهشت فردوس فرار دارد . بعد از آن بهشت نعیم و سپس بهشت (ماوی) و بعد از آن (دارالسلام) و پائین تر از آن (دارالمقامه) است .

وقتیکه گروه مردم به بهشت ورود می‌کنند صدایی بلند می‌شود که برای دیدار خدای خودنان به بهشت عدن بیاید .

مردم به بهشت عدن ورود می‌کنند و هر کس بر حسب مقام و اعمال خود در جای خویش می‌نشیند . در آن وقت نوری یلشرنگ که هر چه به بهشتیان نزدیک می‌شود اشعة آن رنگارنگ می‌گردد در مقابلشان ظهور می‌کند این نور به چشم‌ها یشان ورود نموده داخل معرفت و بصیرت‌شان می‌شود . به تمام ذرات بدن آنها ورود می‌کند و در روح لطیف آنها جایگزین می‌گردد . آن وقت احساس می‌کنند که حجاب و مانع برای دیدن و شنیدن اشیاء برایشان از میان رفته و هرگفته را از همه‌جا و هر منظره را از هر کجا که باشد می‌بینند و می‌شنوند . وقتیکه به این عالم بلند می‌رسند به سجده افتاده و خدای خود را ستایش می‌کنند . در همان حال صدایی از آن مرکز عالی نور شنیده می‌شود و این مرتبه خدادست که به خلق خود بدین‌گونه سلام و درود می‌فرستد : - سلام برشما ای برستش کنندکان من ، بهشت برشما و با شما مبارک است . شما از نعمت‌های آن لذت ببرید . از این زندگی پایدار و ابدی برخوردار گردید . شما می‌همانان من و اختصاص یافتنگان بخود من هستید ، مورد مهر و محبت من و در خانه ابدی من هستید .

سلام برشما ای گروه ایمان آورندگان ، شما همانکونه که صدای مرامی شنوید بزودی مرا خواهید دید . شما بودید که مرا ، بدون این که ببینید پرستش کردید ، از تخلف دستورهای من بیم داشتید و مرا هم دوست داشتید . عزت و جلال خودم که شما را دوست دارم و از شما راضیم . آنچه شما بخواهید من هم همان را خواهانم هر چند بخواهید بشما عطا می کنم . شما همیشه در این بوستان من خواهید بود . ضعف و پیری و پایان برشما مستولی نخواهد شد . درظل انوار من زندگی ابدی خواهید داشت . برخیزید و بیاران خود و کسانی را که دوست داشتید و فرزندان خودتان را که عزیز می شمردید در آغوش خود بگیرید . با آنها زندگی پر از سعادت بکنید ملال و خستگی دیگر بر وجود شما مستولی نخواهد شد . و برای همیشه این عشق و شور و شوق و اشتیاقتان تر و تازه و با طراوت باقی خواهد ماند . بروید و بایاران و دوستان و فرزندان خودتان از نعمت‌های بهشت متعتم شوید . سپس حجاب از میانه بر می خیزد و بهشتیان خدای خود را دیده و به سجود می افتد .

صدای حق تعالیٰ به این کلمات بلند می شود :

اکنون موقع سجود و پرستش من نیست . شما را برای این به پیشگاه خود خواسته‌ام که پاداش نیکوکاری شما را بدهم . آیا چیزی از من می خواهید که بشما عطا کنم .

بهشتیان جواب می‌دهند : خدا یا ، رؤفا ، مهر بانا ، چیزی باقی نمانده که از تو بخواهیم ؛ سپس صدای الهی بلند می شود که : رضای همیشگی من مال شماست . و قی که بهشتیان از حضور الهی می‌روند . از تمام وجودشان انواری ساطع است و با آنها که دوست دارند زندگی ابدی خود را آغاز می‌کنند .^۱



این بود طرز ایمان و عقیده‌یی که در فکر پیروان محمد از دنیا ی ذینگر و از دنیاً جاودان رسوخ یافته بود .

برای امتی که بدینسان فکر کند البته شکست و مرگ وجود ندارد ، همین عقاید محکم و آهنین آنها بخلود و حیات ابدیت ، باعث فتوحات آنها در زمان پیامبر و در زمان خلفای پیامبر گردید و با این عقاید و افکار محکم و متین بود که بر نیمی از دنیا سلطه و نفوذ پیدا کردند .

این نور از فکر و قلب محمد بود و این نور هرگز خاموش نمی شود .

پایان



اشهارات زوار تهران - شاه آباد

۲۵۰ ریال